اطلاعات هفتگی

دیگر نگران ناراحتی نباشید

چند راه حل برای رفع کمرویی

رابطه خود را با دخترتان تغییر دهید

قرص های مسکن جدی ترین خطر برای خانم ها

آنها همیشه کاممان را شیرین کردند اما...

V-C 8000 HE

CYKING™ DX

V-C 8000 HE

فیلترقابل شستشو (ضد آلرژی) - محفظه ضدباکتری - بدون کیسه
لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW - تخلیه آسان و بهداشتی
در چهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش
بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۹۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
[illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «اگر کمونیست‌ها قدرت داشتند» .. ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته «دیگر نگران نازایی نباشید» ۱۰
یک هفته چند نگاه............ ۱۲
داستان زندگی............ ۱۴
صدای سبز بسیج............ ۱۶
استرس و مسائل پیرامون آن ۱۸
رقابت یا همچشمی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰

گزارش از زندانها

«رابین هود در ایران دستگیر شد» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری............ ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
ماجرای واقعی خارجی «اشکهای شیرین» ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۰
خاطرات روانپزشک «هدیه‌ای از شرق» ۳۲
از گوشه وکنار جهان ۳۴
چگونه خوش‌بین باشیم ۳۶
یک هفته حادثه............ ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی............ ۴۲

بهداشت روانی برای همه ـ دوست دارید

خودتان باشید ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
داستانهای آلفرد هیچکاک «عجله»............ ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر............ ۵۰
میان دو دریا دل بی‌شکیب ۵۴
در این مدرسه ۲۰ها حرف می‌زنند ۵۵
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۵۶
ورزشی............ ۵۸
جهان هنر ۶۱
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۱ - چهارشنبه ۱۰ دی ۱۳۸۲
۷ ذیقعده ۱۴۲۴ ۳۱ دسامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

آنها همیشه کاممان را شیرین کرده بودند اما...

بم، همیشه یادآور شیرینی بوده است. بهترین خرما مال بم است. مرکبات شیرین فقط از نوع بمی آن خریدار دارد. آنها همیشه کاممان را شیرین کرده بودند و ما همیشه شیرینی کاممان را مدیون آنها بودیم.

اما حال...

تلخکامی همه ما بیش از همیشه حال معنا دارد. تلخ که چه بگویم زهرکامی ما.

دیگر طعم هیچ شیرینی در کاممان نمی‌نشیند. غم و فاجعه بس عظیم و بزرگ است و تلخکامی واژه‌ای بس کوچک و حقیر.

هر واژه‌ای در وصف فاجعه،چه حقیر می‌نماید.

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
●سعدی

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

نقبی به حادثه و نقدی ...

خاطرات خوشی از بم داریم. خرمای مضافتی بم، همواره کاممان را شیرین کرده است. شیرین‌ترین و بهترین مرکبات کشور از همین منطقه می‌آمدند. شهر بم شهر شگفتی‌ها بوده و هست. در جایی درخت پرتقال در کنار نخل خرما ترا به شگفتی وامیدارد. در یک منطقه کویری البته خرما درخت بومی منطقه به حساب می‌آید اما پرتقال و نارنگی و لیمو و مرکبات که در مناطق پرباران شمال می‌روید و رشد می‌کند در منطقه خشک و کویری بم آنهم به آن شیرینی پدیده جالب توجهی است.

هرچه خاطره از بم داریم سرشار از حلاوت و شیرینی است. اما این هفته هرچه از بم شنیدیم تلخ بود. آنها که همیشه شیرینی به ما هدیه کرده بودند حالا در شگفت‌ترین و تلخ‌ترین حادثه سالهای اخیر، بر خاک افتاده و غریبانه از میان ما رفتند. این شهر قدیمی و تاریخی، با آن بنای بی‌نظیر ارگ بم، بزرگترین مجموعه خشت و گل جهان با خاک یکسان شده است و دیگر شهری باقی نمانده است. حتی نخلهایی که سالم مانده‌اند نیز سوگوارانه بر زمین چشم دوخته‌اند و پژمرده شده‌اند.

درباره این حادثه در این چند روز اخبار زیادی شنیده و خوانده و دیده‌اید و مرثیه‌هایی سروده شده‌اند که دیگر مجالی برای گریه نمانده است، لذا تنها به چند نکته اشاره می‌شود:

۱ـ چند زلزله دیگر باید بیاید و چند هزار نفر دیگر باید از بین بروند و چند بار دیگر باید در کل کشور عزای عمومی اعلام شود و چند هزار کودک دیگر باید یتیم شوند تا ما دریابیم که در منطقه‌ای زلزله‌خیز قرار داریم و باید حداقلی از استانداردها را در ساختمان‌سازی رعایت کنیم؟

علاج واقعه باید قبل از وقوع کرد. اما همین حال جنایتکارانی هستند که درحال جنایت هستند و آلات قتاله‌ای را به عنوان ساختمان می‌سازند که هیچ تطابقی با استانداردهای لازم ندارد و خائنان جنایتکار دیگری هم هستند که به هر دلیل یا با بی‌تفاوتی و یا با بی‌توجهی و یا بخاطر مبلغی رشوه و حق حساب، مجوز ساخت آنها را صادر می‌کنند و یا تأییدیه برای آنها صادر می‌کنند تا آلات قتاله دیگری فراهم شوند و با کمترین تکانی در زلزله احتمالی آینده بلرزند و دهها و صدها و شاید هزارها و صدهاهزار نفر را از بین ببرند.

و نیز مسوولان بی‌توجه و بی‌کفایت فراوانی هم وجود دارند که با غفلت و اهمال و بی‌توجهی خود چشم بر این بسترسازی جنایت فرو می‌بندند و دست روی دست می‌گذارند تا در صورت احتمال فاجعه بعدی همه چیز را به گردن قهر طبیعت بگذارند و تقدیر و سرنوشت را مقصر اصلی قلمداد کنند... و البته نتیجه آن می‌شود که همین قهر طبیعت وقتی با شدت بیشتر در ژاپن اتفاق می‌افتد فقط ۲ نفر را از بین می‌برد و در ایران بیست هزار نفر!

۲ـ با وجود اینکه کشور ما در رتبه‌های اول تا سوم کشورهای حادثه‌خیز جهان قرار دارد متأسفانه شاید در رتبه‌های آخر مدیریت بحران قرار داشته باشد. درحقیقت مدیریت ما در بحرانها و نیز در مقابله با حوادث غیرمترقبه چیزی در حد صفر است. تازه وقتی در حادثه قرار گرفتیم به فکر چگونگی مقابله با آن می‌افتیم و از پیش هیچ چیزی مشخص نیست. همین آشفتگی و سردرگمی باعث می‌شود که حتی نتوانیم از امکانات موجود استفاده کنیم. در چنین شرایطی بارها اتفاق می‌افتد که بعلت همین عدم وجود مدیریت منسجم بحران، روغن بادام ما زردی را زیاد می‌کند و سرکنگبین صفرا می‌آورد! به عنوان نمونه مثال درحال حاضر خدا می‌داند که از این چند هزار نفری که فعلاً در منطقه بم حضور دارند چند درصدشان کار مفید و ضروری انجام می‌دهند و چند ارگان و نهاد کمک‌رسان دقیقاً با توجه به حساسیت حتی دقایق و ثانیه‌ها برای نجات بیماران و در زیرآوار ماندگان کار و اقدام هماهنگ و سریع و لازم انجام می‌دهند، چرا که اگر هماهنگی و مدیریت صحیح و کارآمدی وجود نداشته باشد ازدهام مراجعین نه‌فقط کمکی نمی‌کند بلکه مشکل‌ساز است چنانچه مشکل‌ساز شده است.

به عنوان مثال اگر حضور همه افراد در آن منطقه ضرورت نداشته باشد یکی از مشکلات اصلی، اسکان، تغذیه، مدیریت و کنترل و پذیرایی از همین خیل مراجعین و مسافران و احتمالاً تماشاچیانی است که به منطقه آمده‌اند و در خیلی از موارد نمی‌دانند که چه باید بکنند.

اگر مدیریت هماهنگ و صحیح کنترل و هدایت مؤثر و علمی وجود نداشته باشد، کار مفیدی انجام نخواهد شد.

ترافیک جاده‌های منتهی به بم و بند آمدن این مسیر از جمله این ناهماهنگی‌هاست.

و دیگر اینکه با وجود آنکه همه مسوولان و مقامات و شخصیت‌های نظامی و انتظامی از بسیج همه امکانات برای کمک به این عزیزان صحبت کرده و بارها شخصیت‌ها و چهره‌های مختلفی در تلویزیون ظاهر شده و از حجم وسیع امکانات و تجهیزاتی که به‌کار گرفته‌اند صحبت کرده‌اند برخی تصاویر تلویزیونی نشان می‌داد که مردم در شب سرد، درمیان خرابه‌ها هستند و معلوم نشد از آنهمه چادری که اعلام شده است به منطقه ارسال شده چه کسانی استفاده می‌کنند و یا به چه دلیل هنوز برپا نشده‌اند؟ با وجود گذشت ۷۲ ساعت از حادثه چرا هنوز بسیاری از آوارها سر جای خود هستند؟ متولی توزیع کمک‌ها کیست؟ و...

۳ـ تلویزیون و بخصوص شبکه خبر حجم وسیعی از برنامه‌هایش را به این موضوع اختصاص داد و بویژه در شبکه خبر ساعتها برنامه مخصوص پخش شده و می‌شود که بسیار حرکت خوب و لازمی بوده و هست که جداً شایسته قدردانی است، اما یکی از اصلی‌ترین ایرادات وارده به این نحوه اطلاع‌رسانی تاءکید فراوان این شبکه به مسوولان و مدیران و شخصیت‌ها و چهره‌ها و غفلت از موضوع اصلی است. ساعتهای مدام با چهره‌ها و شخصیت‌های مختلفی گفتگو و مصاحبه شده است و در مسابقه قابل توجهی همه ارگانها و نهادها از این امکان تصویری مؤثر استفاده کرده و تقریباً به مسابقه تبلیغاتی پرداختند. درحالی که سهم مردم اصلی و فاجعه اصلی تقریباً فراموش شده است.

وظیفه اصلی شبکه خبر پخش گزارشهای مستقیم از شهر بم، فرودگاه کرمان، عملیات خاکبرداری، صحبت با زلزله‌زدگان و مردم، صحبت با بازماندگان، نحوه اسکان و کمک‌رسانی به مردم زلزله‌زده، نحوه نجات و امداد و... بوده است که ما را با آنچه در منطقه گذشته و می‌گذرد باخبر کند.

تا لحظه نوشتن این یادداشت با وجودی که تقریباً اکثر برنامه‌های این شبکه را مرور کرده‌ام، هنوز هیچ تصویر و یا گزارشی از سطح عملیات خاکبرداری، نحوه اسکان و یا چادرهای استقرار یافته و یا توزیع کمکها به مردم پخش نشده است و یا بسیار کم بوده است.

۴ـ البته زلزله اخیر، فقط صحنه‌های زشت و تلخ و درد نداشته است. زیباترین صحنه‌های فداکاری و محبت هم خلق شده است. مردم نشان داده‌اند که از مسوولین جلوترند. شبی را به یاد آورید که اعلام شد به خون نیاز است و ازدهام مردم را در پایگاههای انتقال خون که در آن نیمه شب سرد و بارانی در صف ایستادند و مسوولان مربوطه نتوانستند به آنها پوشش بدهند و نیز به خیل کمکهای مردمی که در همه جای ایران جمع‌آوری شده و همچنان ادامه دارد و خارج از انتظار است.

و نیز اجماع عمومی مردم را که همگی گویا ید واحده‌ای هستند و گویا بخشی از خود را داغدار دیده‌اند که اینگونه با همت و رادی و دلسوزی و شفقت، به یاری شتافتند. این مردم حجت را بر همه ما تمام کرده‌اند. قدرشان را باید دانست. همینطور قدر آن گروه از مسوولین، نظامیان و بسیجیان و نیروهای امدادی را که خالصانه و مسوولیت‌شناسانه آستین همت بالا زده‌اند و بی‌منت و بسیجی کار خالصانه کرده‌اند.

کوته سخن آنکه چنین حوادثی البته ضمن هشدارهایی که برای همه ما دارد، میدان و بستر مناسبی برای وحدت و همدلی و یکپارچگی است. نه‌فقط مردم ایران در این میان با تمام احساس و عاطفه و توان خود در یک اقدام مشترک با جان و دل در این راه گام گذاشته‌اند بلکه بسیاری از بشردوستان جهان هم با احساس مسوولیت مشترک، نمایش کرامت و محبت داده‌اند. آنها که بلافاصله و بی‌هیچ چشمداشت به یاری هموطنان ما شتافته‌اند و بویژه نیروهای انسانی ماهر و کارآمدی که میهمان ما هستند بخشی از جامعه انسانی هستند که ما را به آینده بشر امروز امیدوار می‌کنند که هنوز انسان ارزشمند است و انسانها دوستدار یکدیگر هستند.

همان بنی‌آدمی که سعدی می‌گوید و می‌ستاید.

جدای همه آنچه که گفته شد کالبدشکافی حادثه بم بسیار ضروری است. با دیدی آسیب‌شناسانه باید به این حوادث نگاه کرد و از خطرات احتمالی آینده کاست و دیگر آنکه نباید تنها به روزهای ابتدایی اندیشه داشت. باید همیشه به‌یاد بم و بمی‌ها و زلزله‌زدگان بود... راستی از زلزله‌زدگان رودبار و منجیل و بجنورد و کرمان و قائن و چنگوله... چه خبر؟... خانه‌هاشان ساخته شد؟ ... و چگونه؟

■

نامه های بدون واسطه

زندگی در پیچ و خم مشکلات و صبوری مردم

اگرچه امروز شاهد بروز مسائل و مشکلاتی در سطح جامعه هستیم که تحمل آنها سخت و دشوار است و اما ملت صبور ایران این مشکلات را به روی خود نمی‌آورند. بسیاری توان پرداخت اجاره‌خانه حتی در جنوبی‌ترین نقطه شهرها ـ بخصوص تهران ـ را ندارند. حقوق کم، کفاف مخارج زندگی را نمی‌کند، خانواده‌هایی که دارای چند سر عائله هستند و یا فرزندان دانشجو دارند به غایت در سختی به‌سر می‌برند. مایحتاج ضروری و روزانه مردم مانند نان، سیب زمینی، گوشت، مرغ، برنج و... با قیمت‌های روزافزون به دست مردم می‌رسد و به نظر نمی‌رسد که بسیاری بتوانند روزانه یک وعده غذای خوب صرف کنند. ظاهراً آسایش و رفاه مختص عده‌ای خاص شده است.

خانواده‌های کم‌درآمد بی‌شماری در جامعه هستند که شب را با گرسنگی به صبح می‌رسانند و با اندک درآمد خود، با نداری و هزار درد و رنج و بدبختی می‌سازند و صورت خود را با سیلی سرخ نگه می‌دارند. مشکلات معیشتی مردم و گرانی روزافزون مثل خوره به جان مردم افتاده است. مدتها قبل مسوولان محترم وعده داده بودند به‌طور جدی گرانی را مهار خواهند کرد، اما با گذشت زمان همه چیز به فراموشی سپرده شد. انگار که هیچ کس هیچ سخنی نگفته بود.

عده‌ای از پولداران و صاحب ثروت‌های کلان همچنان سرگرم افزایش درآمد هستند و با اتومبیل شیک و گران‌قیمت خود و سفرهای خارج از کشور به دنبال بازگشایی حسابهای پس‌انداز و سپردن سرمایه‌های خود در آن سوی مرزها هستند و عده‌ای نیز به دلیل نداشتن پول و پرداخت بدهی خود در زندان به‌سر می‌برند.

علی‌اکبر فرقانی

دریغ از یک روز خوش

سی و یکسال سن دارم و یک روز خوش هم ندیده ام. در سال ۶۵ تصادف کردم و پای چپم قطع شد. در سال ۷۵ ازدواج کردم، در سال ۷۶ به صورت روزمزد در دفتر مخابراتی روستا با حقوق بسیار ناچیز مشغول به‌کار شدم. در سال ۷۷ اولین دخترم به دنیا آمد اما در سال ۷۹ که دختر دوم من به دنیا آمد، یک کلیه بیشتر نداشت و دچار ناراحتی قلبی هم بود. با حقوق اندک و ناچیز و پای معلول و داشتن زن و فرزند، همه دار و ندارم را برای بیماری او گذاشتم و دو سه میلیون تومان هم بدهکار شدم و حال طلبکارها امانم را بریده اند.

نمیدانم چه سرنوشتی خواهم داشت اماآیا می‌توانم لبخند زندگی را هم ببینم؟

غلامرضا ـ ک ـ گرگانی

پس احترام چه شده است؟

چرا باید پدرم که تا همین ده سال پیش که ورشکست شده بود هرچه که داشت با دیگران قسمت می‌کرد و دست و دلباز بود و به همه کمک میکرد حالا تنها بشود و کسی به او کمک نکند؟ چرا حالا باید در مغازه پسر خودش کار کند و چرا نباید برادرم آنقدر معرفت داشته باشد که احترام پدر را نگه دارد و منت سرش نگذارد؟

پدرم با داشتن ۶۳ سال سن هنوز روزی ده ساعت کار می‌کند اما هنوز خوشبخت نیست و بارها اشک در چشمانش را دیده‌ام. این چه رسمی است که روزگاز دارد؟ قدرشناسی و بویژه احترام به پدر و مادر کجا رفته است؟

بیتا ـ ف یک دختر ۲۳ ساله بی‌آرزو

امنیت شهر و جاده

حرف من این است که حقیر الان به شغل طاقت‌فرسا و سخت رانندگی کامیون مشغول می‌باشم، طبیعتاً با افراد گوناگون و جورواجور سرو کار دارم خصوصاً کسانی که از خانه فرار می‌کنند، معتادان و.... در حال حاضر صاحبان این حرفه و شغل فقط و فقط از ناامنی جاده ها و شهرها حتی پارکینگها و پایانه ها و گاراژها می‌نالند...

بندهٔ حقیر چندین ماه سعادت همسنگری با شهدائی را داشتم که بخاطر حفظ شأن و حمیت ناموس و آبرو و امنیت جامعه و ایران پاک خونشان را نثار کردند و شهید شدند که اگر به این منوال بگذرد باید به وضوح و با چشم باز ببینیم که چگونه خونشان پایمال می‌شودکه تاکنون چنین بوده و اگر نیز به همین طریق پیش برویم دیگر جرأت راه رفتن در کوچه و خیابان و پارکها و حتی استراحت درخانه ها را نیز نداریم.

کشتار جاده ای، سرقت های علنی در جاده ها و

در مسیرهای مختلف کشوری، بی‌بند و باری در اکثر راهها توسط زنان جاده ای و خیابانی، خرید و فروش موادمخدر آنهم بطرز فجیع عادی و علنی، خرید و فروش اجناس قاچاق و سی‌دی و نوارهای مبتذل و پاسور و غیره و غیره و غیره همه دست به دست همدیگر می‌دهند تا یک ناامنی و ترس و دلهره را در جامعه رواج دهند.

از جناب خاتمی عزیز، می‌خواهم حرف دل ما صنف درد کشید و زجر کشیده را گوش داده و بخوانند تا اعضای کابینه هم بشنود و لااقل تخم امید امنیت را در دل و جان ما مردم بکارند.

غلامرضا قاضی شهرها از شهرضا

آیا دین، جغرافیا می شناسد؟

من هم از اینکه یک هموطن ایرانی توانسته است به جایزه صلح نوبل دست پیدا کند خوشحال هستم و از آن استقبال می‌کنم اما خانمی که حتی حاضر نیست به اعتقادات مردم کشورش احترام بگذارد و علناً در مجامع بین المللی بی‌اعتقادی خود را به حجاب اعلام می‌کند و کاملاً بدون حجاب در مجامع ظاهر می‌شود چگونه می‌تواند نماینده زن مسلمان باشد؟ از مجله شما تعجب می‌کنم که چرا شما هم مثل بعضی از این نشریات اصلاح‌طلبان از ایشان تعریف می‌کنید؟ آخر آیا گرفتن یک جایزه ارزش اینرا دارد که ما تمامی ارزشهایمان را زیرپای بگذاریم؟

سؤال من از خانم عبادی هم به عنوان یک وکیل مسلمان این است که آیا اخلاق و رعایت آداب مسلمانی با شرایط جغرافیایی تغییرپذیر است؟ آیا دین و دینداری جا و مکان می‌شناسد؟

بهتر است در این رابطه هم ایشان اظهارنظر کنند.

عباس شیرازی ـ تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فاجعه اسفناک بم، و نیز با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تأخیر در ارائه پاسخ سریع به نامه‌های شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این هفته می‌پردازیم:

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

اخیراً هم شش نامه از شما دریافت کرده‌ام. از لطف شما و همکاری فعالانه شما با مجله خودتان سپاسگزارم. معمولاً هر هفته در این قسمت و یا قسمت نامه‌های بیواسطه نامه‌های شما مطرح شده‌اند. اما اجازه بدهید برای اینکه به سایر خوانندگان مجله نیز نوبت برسد از پاسخ جداگانه به هرکدام از نامه‌های شما اجتناب کنیم.

علی پورمحبی ـ شهرری

نامه شما را که گلایه‌ای بود از برخورد ناپسند روابط عمومی صدا و سیما با شما دریافت کردم. بهتر است موضوع را با مسوول روابط عمومی صدا و سیما درمیان بگذارید. از بنده کاری ساخته نیست. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

علی رضایی ـ خرم‌آباد

فکر می‌کنم قوانین سازمان سنجش در مورد سهمیه رزمندگان درست باشد. اگر یکبار از این سهمیه استفاده شده باشد دیگر نمی‌توان در مقطع کارشناسی ارشد هم از همان سهمیه استفاده کرد. بهتر است خواسته خود را در نامه بعدی بطور واضح بیان کنید.

حسینعلی لطفی ـ تهران

مقاله شما را به دبیر تحریریه دادم تا مورد بررسی و استفاده قرار گیرد. از زحمتی که کشیده‌اید تشکر می‌کنم.

خ ـ ص ـ بندرترکمن

جداً از اینکه نتوانستم شما را ببینم ناراحت شدم. کاش قبلاً با بنده هماهنگی می‌کردید که در هنگام مراجعه در دفتر مجله حضور داشته و می‌توانستم شما را زیارت کنم. از شرحی هم که در نامه دادید متوجه شدم که دچار چه مشکل خاصی شده‌اید. من هم از دست نابسامانی اوضاع اقتصادی کشور و بلایی که بر سر بسیاری از مردم آورده است، دل پرخونی دارم و بارها در مقالات مختلف این مطلب را گفته‌ام. نامه شما در مورد نظام آموزشی را به صفحه بازتاب دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

هادی درخشان ـ بندرانزلی

بخشی از نامه شما در شماره‌های آینده و در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌شود. سلامت باشید.

ژیان ظفری ـ سنندج

برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری، مدارکی نظیر مقاله نمونه، عکس و فتوکپی شناسنامه ضروری است.

رستم کریمی ـ نیکشهر

به مسوول آرشیو مجله گفته‌ام که بررسی کنند که اگر از مجلات درخواستی شما نمونه‌ای موجود است برایتان ارسال کنند.

علی زارع ـ تهران

از لطف شما سپاسگزارم. داستان موردنظر را می‌توانید برای بخش قلمرو ارسال کنید.

کسی که به خودشناسی دست یافته از بزرگ‌ترین خیر و خوبی برخوردار شده است

حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- رهبر انقلاب: اسلام مخالف دیکتاتوری و استبداد از جانب هر فردی است.
- خاتمی بودجه سال ۱۳۸۳ را به مجلس ارائه کرد.
- تعدادی از نمایندگان مجلس از ثبت‌نام برای انتخابات بعدی خودداری کردند.
- سروش: دموکراسی در رأی دادن و رأی گرفتن خلاصه نمی‌شود.
- سران شورای همکاری خلیج فارس در اجلاس
- کویت از موضع امارات درقبال سه جزیره ایرانی حمایت کردند.
- پاکستان به آمریکا اطمینان داد هیچ همکاری هسته‌ای با ایران ندارد.
- خاتمی: به برخی از زندانیان سیاسی جفا شده است.
- ایران تخطی از سهمیه خود در اوپک را رد کرد.
- سرپرست تام‌الاختیار تجاری ایران گفت: درخواست الحاق ایران به W.T.O در دوره بوش پذیرفته نخواهد شد.
- قذافی: ایران، سوریه و کره شمالی باید لیبی را الگو قرار داده و از آن پیروی کنند.
- سخنگوی سفارت آرژانتین در ایران از انتقال اعضای گروهک منافقین (مجاهدین خلق) به این کشور اظهار بی‌اطلاعی کرد.
- تعداد پرونده‌های قاچاق در هشت ماه گذشته ۴۱ درصد رشد داشت.
- ۱۸ هزار کودک خیابانی و کار از پایانه‌ها جمع‌آوری شدند.
- تاج‌زاده: حق نداریم مجلس را به دست کسانی بدهیم که می‌خواهند استبداد را قانونی کنند.
- دنکتاش با طرح سازمان ملل درباره وحدت قبرس مخالفت کرد.
- وزرای خارجه آلمان، فرانسه و انگلیس به دمشق می‌روند.
- لیبی با تعطیل کلیه پرونده‌های تولید سلاح‌های کشتار جمعی، تمایل خود را به امضای پروتکل الحاقی اعلام کرد.
- پوتین هم بخشی از بدهی‌های عراق را بخشید.
- فلسطینی‌ها در مسجدالاقصی وزیر خارجه مصر را کتک زدند.
- اسرائیل و ترکیه توافق‌نامه امنیتی امضاء کردند.
- حماس به آمریکا قول داد دست از ترور بردارد.
- ترکیه و کردهای عراق بر سر کرکوک اختلاف پیدا کردند.
- ارمنستان به جمهوری آذربایجان درباره همکاری نظامی این کشور با آمریکا هشدار داد.
- روشنفکران عربستان خواستار اصلاحات در کشورشان شدند.
- کاسترو برای روحیه دادن به چاوز به ونزوئلا رفت.
- نخست وزیر پاکستان: همه‌پرسی کلید حل بحران کشمیر است.
- بمب به کاررفته در سوءقصد به جان مشرف از نوع بمب انفجار بالی اندونزی بود.

حسن فتحی

اگر کمونیست‌ها قدرت داشتند

دندانهای تیز برای تایوان

اگر کمونیست‌های حاکم بر چین قدرت و توان کافی داشتند آن‌سوی تنگه تایوان را که جزیره **فورمز** در آن قرار دارد مورد حمله قرار داده و اقدام به اشغال این جزیره می‌کردند که امروزه **تایوان** نامیده می‌شود و درحقیقت خاری در چشم چین کمونیست با بیش از یک میلیارد جمعیت بشمار می‌رود.

چین در دهه پایانی قرن بیستم که رابطه خود را با جهان بهبود بخشید به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافت که این موفقیت‌ها نشانه رضایت جامعه جهانی از پکن می‌باشد. اگرچه هرازگاهی انتقاداتی از وضعیت حقوق بشر در چین می‌شود و یا پس از ماجرای کشتار دانشجویان در میدان صلح آسمانی پکن (تیان آن من) اعتراضات علیه چین شدت گرفت، ولی نگاهی به سطح روابط سیاسی و اقتصادی این کشور با جهانیان خصوصاً اتحادیه اروپا و آمریکا و عضویت چین در سازمان تجارت جهانی (W.T.O) این واقعیت را آشکار می‌سازد که این اقدامات سرکوبگرانه و یا انتقادها، نتوانسته مانع گسترش رابطه اقتصادی چین با قدرتهای برتر اقتصادی جهان شود.

با روی کار آمدن نسل چهارم رهبران در چین و ریاست جمهوری «**هوجین تائو**» پیش‌بینی می‌شود شرایط سیاسی در این کشور تا حدودی بهبود یابد، اما پکن با وجود تمامی تلاشها و اقداماتی که صورت داده نتوانسته مشکل تایوان را در آن سوی تنگه تایوان حل کند، زیرا تایوان به هیچ‌وجه حاضر به همراهی با پکن نبوده و تمایلی به پیوستن به سرزمین مادری ندارد.

پکن که با پیوستن مجدد **هنگ‌کنگ** و **ماکائو** پس از بیش از یک سده جدایی، دندانهای خود را برای گرفتن تایوان تیز کرده اما فرمول «**یک کشور ـ دو نظام**» که در این دو مستعمره پیشین انگلیس و پرتغال اعمال می‌کند نتوانسته رضایت تایوانی‌ها را جلب کرده و یا درحقیقت آنها را بفریبد.

از همان روزی که پکن گامهای اساسی برای تحویل گرفتن ماکائو و هنگ‌کنگ از پرتغال و انگلیس برداشته و فرمول «**یک کشور ـ دو نظام**» را ارائه کرد مشخص بود که هدف اصلی مقامات چین درحقیقت در دست گرفتن کنترل مجدد تایوان می‌باشد که سالها چین ملی نامیده شده و از سوی جامعه جهانی به عنوان نماینده واقعی چین مورد پذیرش قرار گرفته و کرسی چین را در سازمان ملل و شورای امنیت در دست داشت.

گفتمان خصمانه!

در این سالها که چین کمونیست به دلیل سیاست پرخاشگرانه‌ای که درقبال تحولات جهانی و منطقه‌ای درپیش گرفته بود، در انزوا به سر می‌برد برای دستیابی به تایوان از شیوه‌ها و گفتمان خصمانه بهره می‌گرفت و بارها اقدام به لشکرکشی به تنگه کرد ولی حمایت آمریکا از تایوان و تعهد واشنگتن به دفاع از این سرزمین همواره مانعی در سر راه پکن بوده است.

مشکل چین در ارتباط با تایوان زمانی حاد شد که این سرزمین درصدد استقلال برآمده و اعلام کرد که در جهت استقلال قدم برخواهد داشت.

چینی‌ها همواره تهدید کرده‌اند که اجازه استقلال به تایوان نخواهند داد. همین مسأله در هفته‌های گذشته روابط دو سوی تنگه تایوان را بحرانی کرده است.

> چین معتقد است که تایوان بخشی از این کشور بوده و حق استقلال ندارد

تایوان همیشه از وابستگی به چین کمونیست طفره رفته، ولی در جهت استقلال نیز حرکت نکرده است. آنچه هم که این روزها از سوی «**چن‌شوی بیان**» رئیس جمهوری این سرزمین تحت عنوان «رفراندوم دفاعی» مطرح شده، برای مقابله با تهدیدات پکن می‌باشد. این سرزمین پیشنهاد صلح چین را که در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۱ و قبل و بعد از آن بارها ارائه شده رد کرده و آن را یک حیله کمونیستی خوانده است. در همین رابطه تایوانی‌ها اعلام کرده‌اند که «تایوان هرگز با رهبران کمونیست چین سازش نخواهد کرد. رهبران تایوان معتقدند که این سرزمین فقط در صورتی به حالت صلح‌آمیز به چین ملحق شود که این کشور کمونیسم را کنار بگذارد.»

اختلاف پکن و تایپه سبب گردیده تا شعار و استراتژی «**یک کشور ـ دو نظام**» که از سوی چین برای جذب سرزمین‌های جداشده ارائه شده بی‌اثر مانده و نتواند موجب جلب این سرزمین شود درحالی که اگر نگاهی اصولی به سرزمین‌هایی که کمونیست‌ها پس از کسب قدرت در سال ۱۹۴۹ در پکن کردند بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که تایوان ثروتمندترین، قدرتمندترین و استراتژیک‌ترین بخشی از چین است که پکن هنوز نتوانسته به آن دست بیابد.

خاری در چشم پکن

چینی‌ها در این سالها توانستند از طریق اعمال

زور یا اقدامات سیاسی **تبت**، **هنگ‌کنگ** و **ماکائو** را به چنگ بیاورند. هرچند تبت از همان ابتدا به مخالفت با سلطه چینی‌ها برخاست و در هنگ‌کنگ نیز در ماههای گذشته شاهد رشد مخالفت‌ها با پکن هستیم، ولی اوضاع در ماکائو که سالها تحت سلطه پرتغال قرار داشته ظاهراً آرام است.

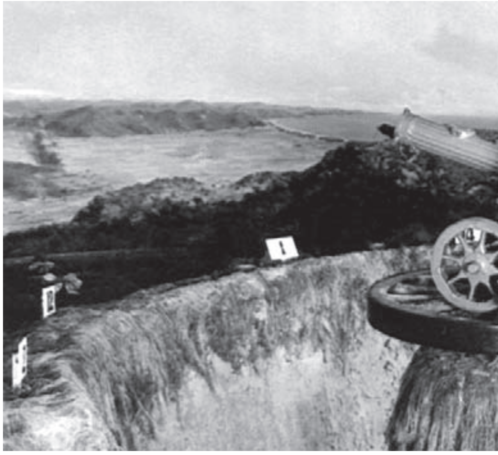

اگر چین بتواند به تایوان دست یابد علاوه بر اینکه بزرگترین مخالف خود را از بین می‌برد بر آن سوی تنگه تایوان نیز دست یافته و می‌تواند کنترل تمامی این تنگه استراتژیک را در دست بگیرد. درحالی که امروزه تایوان به این دلیل که در کنترل مخالفین پکن قرار دارد و از حمایت واشنگتن برخوردار است خاری در چشم پکن بوده و پایگاهی برای تمامی کسانی است که مخالف سیاست‌های چین می‌باشند. این وضعیت را قبلاً در ارتباط با هنگ‌کنگ شاهد بودیم زیرا مخالفین پکن در این منطقه مستقر شده و از هنگ‌کنگ فعالیت خود را علیه پکن ادامه می‌دادند اما با انتقال هنگ‌کنگ به چین و تغییراتی که اخیراً در سیاستهای این منطقه به‌وجود آمده افکار عمومی متوجه تایوان شده است.

جالب توجه است که تایوانی‌ها نیز دست از چین برنداشته و در آرزوی روزی به سر می‌برند که به این سرزمین دست یابند. در این رابطه می‌توان به سخنان و شعار پایانی **چیانگ چینگ** رئیس جمهوری پیشین این کشور در مراسم روز ملی چند سال قبل اشاره کرد که با استقبال مردم مواجه شد. او فریاد برآورد که «ما سرزمین اصلی خودمان را نجات خواهیم داد.»

مردمی که در سوی دیگرند

کمونیست‌ها از سال ۱۹۴۹ که به گفته آنها «ارتش سرخ، نیروهای کثیف ملی‌گرایان را مجبور به عقب‌نشینی به تایوان کرد» در تلاش برای دستیابی به این سرزمین بوده‌اند، این درحالی است که ملی‌گرایان حزب کومین‌تانگ به رهبری ژنرال چیانکایچک هم که با پذیرفتن شکست از کمونیست‌ها به تایوان پناه بردند بارها اعلام کرده‌اند که نبرد برای تصرف مجدد امپراتوری از دست رفته پایان نیافته است.

چالش بین آنها، تأثیرات منفی بر روابط بین‌المللی چین و تایوان گذارده است. بطوری که پکن مخالف برقراری رابطه سیاسی بین کشورهای جهان با تایوان است و بارها تهدید کرده که با کشورهایی که تایوان را به رسمیت شناخته‌اند، رابطه خود را قطع خواهد کرد. همچنین تایوان که سالها کرسی چین را در سازمان ملل و شورای امنیت دراختیار داشته در تلاش است مجدداً جایگاه خود را در جامعه بین‌المللی بدست بیاورد.

در این میان نقش آمریکا حائز اهمیت است. آمریکا با وجود اینکه در سال ۱۹۷۹ رابطه سیاسی خود را با تایوان قطع کرده و به پکن گرایش یافت، ولی همواره حامی و متحد این کشور بوده و نیازهای دفاعی آن را برطرف کرده است که همین مسأله نارضایتی چین را درپی داشته است. اما واشنگتن نیز هیچ‌گاه از استقلال تایوان پشتیبانی نکرده است. حتی چند هفته قبل پس از اعلام رفراندوم دفاعی از سوی رئیس جمهوری تایوان، جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا صراحتاً به انتقاد از این مسأله پرداخته و از مقامات تایوان خواست دست به چنین اقدامی نزنند. اما در سوی دیگر این معادله مردم تایوان قرار دارند که از وضعیت مطلوب اقتصادی و سیاسی برخوردار هستند. هرچند در تایوان پس از تشکیل دولت چین ملی توسط **ژنرال چیانکایچک** حالت فوق‌العاده برقرار شده و فعالیت سیاسی و احزاب محدود گردیدند اما در سالهای گذشته این سیاست تغییر یافته و شرایط دگرگون شد. با وجود اینکه امروزه اکثر کشورهای جهان چین کمونیست را به رسمیت شناخته و با برقراری رابطه سیاسی با پکن اقدام به قطع رابطه با تایوان کرده‌اند اما وضعیت تایوان از نظر اقتصادی در جهان امید بخش و رو به رشد بوده است، تا حدی که این کشور توانسته رابطه مطلوب اقتصادی خود را با بسیاری از کشورهای جهان حفظ کرده و موقعیت قابل قبولی در بازارهای جهانی کسب نماید.

مسأله رفراندوم دفاعی که رئیس جمهوری تایوان بر انجام آن تاءکید ورزیده چالش جدید میان پکن و تایپه است که به نظر نمی‌رسد برنده این چالش چین کمونیست باشد. بلکه به دلیل استقبال مردم تایوان از استقلال و استقلال‌طلبی، تایوانی‌ها برنده این چالش بشمار خواهند رفت.

تایوان از سال ۱۹۷۵ پس از مرگ چیانکایچک گامهای اساسی در جهت دموکراسی و مردم‌سالاری برداشته تا حدی که گفته می‌شود این کشور فاقد بیکار و تورم است و توانسته در مقابل «حمله با خوشرویی» پکن مقاومت کند.

رئیس جمهور تایوان با اعلام رفراندوم دفاعی خشم پکن را برانگیخت. وی طرحی را اعلام کرده که به موجب آن یک همه‌پرسی برای حفاظت از حق حاکمیت این کشور برگزار می‌شود. وی افزود: به منظور حفاظت از حاکمیت کشورمان در مقابل تهدیدات خارجی و تغییرات موجود، من موظف و مسوول به برگزاری رفراندوم در این زمینه هستم و این امر با تأیید کابینه صورت خواهد گرفت.

وی با اشاره به بندی در قانون به نام «رفراندوم دفاعی» که به رئیس جمهوری این قدرت را می‌دهد تا موضوعاتی را که در رابطه با امنیت ملی هستند به رفراندوم بگذارد، خاطرنشان کرد، در بیستم مارس سال آینده که انتخابات برگزار می‌شود ما قادر به برگزاری رفراندوم به منظور حفاظت از حاکمیت و امنیت کشورمان هستیم.

تهدید موشکی

همچنین وی هشدار داد اگر چین موشکهای بالستیک بیشتری را به سوی این جزیره هدف بگیرد وی نیز تعهدش را مبنی بر عدم درخواست استقلال رسمی نادیده خواهد گرفت.

بقیه در صفحه ۵۷

◆

شما و جهان سیاست

غلامعلی چریکی از گچساران

عبدالله اوج آلان که بود؟

○ پس از جنگ اول جهانی زمانی که امپراتوری عثمانی فروپاشید طبق قرارداد «**سور**» بر تشکیل یک کشور کردنشین تأکید شد ولی به دلیل شرایط منطقه‌ای و توافق‌هایی که صورت گرفت این مساءله در قرارداد و پیمان لوزان که جایگزین پیمان «سور» گردید نادیده گرفته شد. در همین رابطه کردهای شمال عراق در داخل کشوری به نام عراق قرار گرفته و کردهای ترکیه نیز تحت سلطه حکومت آنکارا درآمدند. ولی اوضاع بر وفق مراد آنها نبود بطوری که در ترکیه به دلیل سیاستی که آتاتورک بنیانگزار ترکیه درپیش گرفت کردها از حقوق اولیه خود محروم شده و هر اقدام آنها به شدت سرکوب شد. در این مدت ترکیه برای انکار ماهیت فرهنگی و سیاسی کردها آنها را ترکهای کوهستانی می‌نامید.

در همین رابطه کردها برای احقاق حقوق خود به مبارزه با دولت ترکیه پرداختند که این جنگ و گریز از همان سالها آغاز شده و تا امروز ادامه داشته است. طی این سالها دولت ترکیه با استقرار نظامیان در مناطق کردنشین به سرکوب آنها پرداخته و هر حرکت مخالفی را سرکوب کرده است.

کردها هرگاه که فرصت بدست آورده‌اند به مقابله با ارتش ترکیه پرداخته‌اند. در سالهایی که مبارزات کردها ادامه داشته افراد مختلفی هدایت این مبارزات را در دست داشته‌اند که از جمله به **شیخ سعید** می‌توان اشاره کرد.

در سالهای گذشته رهبری مبارزات کردها برعهده **عبدالله اوج‌آلان** بوده که چند سالی است که در زندان ترکها به‌سر می‌برد و به دلیل مخالفت‌ها و اعتراضات کردها و جامعه جهانی خصوصاً اتحادیه اروپا، حکم اعدام او به حالت تعلیق درآمده است.

در اواخر دهه ۱۹۷۰ چندین گروه استقلال‌طلب کرد در ترکیه به‌وجود آمد که حزب کارگران کردستان یا «**پ.ک.ک**» از جمله آنها بود که پس از کودتای ۱۹۸۰ کنعان اورن خود را بازسازی کرده و از اوت ۱۹۸۴ شورشی گسترده را علیه آنکارا آغاز کرد. شدت این مبارزه به‌اندازه‌ای بود که عبدالله اوج آلان رهبر این حرکت در اوت ۱۹۹۳ صراحتاً اعلام کرد «مشکل کردها سیاست خارجی ترکیه را به بن‌بست کشانده است.»

در ارتباط با مبارزات کردها و تأثیر آن بر اقتصاد و سیاست ترکیه می‌توان به گفته **ویلیام مورتون** سفیر پیشین آمریکا در این کشور اشاره کرد که معتقد بود «جنگ علیه «پ.ک.ک» بیش از ۳۰ درصد نیروهای نظامی ترکیه و بخش کلانی از بودجه این کشور را به خود اختصاص داده است.»

اگرچه با زندانی شدن اوج آلان مبارزات پ.ک.ک تا حدودی تحت‌الشعاع قرار گرفت و او از طرفدارانش خواست دست از مبارزه مسلحانه بردارند ولی مبارزات به‌صورت سیاسی ادامه یافت و کردها توانسته‌اند در ماههای گذشته امتیازاتی از ترکیه بگیرند. البته تلاش ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا نیز در اعطای این امتیازات بی‌تأثیر نبوده است.

برای پی بردن به مبارزات اوج آلان و کردهای ترکیه می‌توان به کتاب «عبدالله اوج آلان» نوشته دکتر یالچین کوچوک مراجعه کرد.

◆

شکست باید انرژی خفته را بیدار کند ● رومن رولان

سه‌گانه

کیان فولادی

> آگهی ای که این سازمان دولتی دریکی از روزنامه‌های مهم کشور منتشر کرد، در تاریخ اداری ایران ثبت خواهد شد

ماجرای گم شدن «مُهر» دولتی

فرض کنیم شما مسوول یکی از ادارات یا سازمانهای بزرگ دولتی هستید، و باز هم فرض کنیم که به دلیل مسوولیت خاص شما، نگاههای بسیاری به عملکردتان دوخته شده، و از آنجا که این سازمان یا اداره، وظیفه پوشش دادن به بخش بزرگی از کشور را به عهده دارد، انتقادات و گلایه‌های فراوانی نسبت به نحوه عملکرد شما وجود دارد، و در این وضعیت کسانی که به هر دلیل مایل نیستند شما در این مقام باقی بمانید، قصد دارند تا به محض بروز اشکالی در روند انجام وظیفه سازمان، با بزرگ‌نمایی و اشکال‌تراشی به هدف خود برسند.

حال در چنین شرایطی، یک روز صبح، پس از اینکه در محل کار خود حاضر می‌شوید به شما اطلاع می‌دهند که یکی از مهمترین اسناد اداری که از حساسیت ویژه‌ای هم برخوردار است و شما دستور استفاده از آن را صادر کرده بودید، گم شده است!

بله به همین سادگی، و هنگامی که از مسوول نگهداری اسناد و اموال سازمان و دیگر کارکنان می‌خواهید که ضمن ارائه گزارشی درباره چگونگی گم شدن این سند، تمام تلاش خود را برای یافتن آن به‌کار برند، متوجه می‌شوید که هیچ‌یک از این کارکنان عزیز از سرنوشت این سند بااهمیت اداری خبر ندارد و از آن سخت‌تر اینکه، نتیجه تمام تلاشهای همکاران برای یافتن این گمشده به هیچ نقطه امیدوارکننده‌ای نرسیده است!

حال شما به عنوان مسوول این سازمان باید چاره‌ای برای این شرایط عجیب پیدا کنید، سند ارزشمند اداری مفقود شده و هر لحظه ممکن است کسانی که این سند را به‌طور اتفاقی یا با برنامه قبلی به چنگ آورده‌اند، با سوءاستفاده از آن از سویی ضررهای جبران‌ناپذیری به جامعه بزنند و از سوی دیگر شما به عنوان مسوول این سازمان به خاطر این سوءاستفاده‌ها مورد توبیخ و یا حتی تعقیب قانونی قرار بگیرید.

اگر شما در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتید، چه می‌کردید؟ و فکر می‌کنید اگر مسوول ادارات و سازمانهای دولتی در چنین شرایطی قرار بگیرند، چه تصمیمی خواهند گرفت؟

شاید با توجه به سابقه اجتماعی که از روابط اداری و سازمانی در ذهن داریم، اولین احتمالی که به ذهن برسد، این باشد که مدیر این اداره یا سازمان، پس از اطلاع از چنین اتفاقی، بلافاصله دستور می‌دهد تا این اتفاق به عنوان یکی از محرمانه‌ترین حوادث اداری، کاملاً از دید کارمندانی که هنوز به ماجرا پی نبرده‌اند یا جراید و رسانه‌ها و نیز مدیران ارشد و رؤسا، مخفی بماند و هیچ کس اجازه نداشته باشد از گم شدن این سند، کلمه‌ای بر زبان آورد و حتی در پاسخ به سؤال خبرنگار زیرکی که از این حادثه مطلع شده، به کلی منکر گم شدن این سند مهم اداری شود و پس از آن سعی کند با هر وسیله جایگزینی برای سند گم شده در مجموع اسناد و اموال سازمان فراهم کند و امیدوار باشد تا کسانی که این سند را به دست آورده‌اند، وجدان بیداری داشته باشند و از آن هیچ سوءاستفاده‌ای نکنند! این البته اولین احتمالی است که شاید به ذهن برسد و البته احتمالات دیگری هم هست.

اما نکته اینجاست که چنین اتفاقی در هفته گذشته، در یکی از سازمانهای دولتی رخ داد، اما مسوول محترم این اداره تصمیم جالبی گرفت.

هفته گذشته **«مُهر روابط عمومی سازمان محیط زیست»** گم شد، مهری که اگر به دست نااهلان افتاده باشد، به‌سادگی این قابلیت را دارد که به پایین دستورالعمل یا بخشنامه های جعلی زده شود که در نتیجه باعث سوءاستفاده از محیط زیست و سودجویی چند مجرم گردد. و آنچه پیش از این گفته شد، در مورد این سازمان نیز کم و بیش وجود داشت، چرا که محیط زیست ایران به شدت در معرض تهدید است (و این خود نوشته‌ای دیگر می‌طلبد تا از شرایط بحرانی محیط زیست ایران گفته شود) و سازمان حفاظت محیط زیست به عنوان متولی این امر، مورد انتقادات تند و جدی قرار دارد و گم شدن مهر این سازمان نیز در چنین شرایطی می‌توانست بر شدت این حملات بیفزاید، اما اداره کل روابط عمومی سازمان حفاظت محیط زیست در یک تصمیم شجاعانه، در یکی از روزنامه‌های مهم کشور و در صفحه اول آن، اطلاعیه‌ای منتشر می‌کند و صادقانه همگان را از گم شدن این مهر باخبر می‌کند و در همان اطلاعیه به همه کسانی که این مهر را بر پای دستورالعملی می‌بینند، و نیز آنها که احتمالاً این مهر را دراختیار دارند، اعلام می‌کند که به دلیل مفقود شدن این مهر، ارزش قانونی آن از بین رفته است تا از هرگونه سوءاستفاده از این مهر جلوگیری کرده باشد.

به این ترتیب گرچه مسوولان این سازمان در ماجرای گم شدن این مهر دولتی نتوانسته‌اند امانت‌داران خوبی برای مردم باشند، اما با تصمیمی که گرفته‌اند، دست‌کم به مردم نشان داده‌اند که برخلاف بسیاری دیگر که پس از یک اشتباه، سعی می‌کنند با اشتباهات فراوان دیگری، آن را به هر قیمت از چشم مردم دور نگه دارند، صادقانه به این اشتباه اعتراف کرده‌اند و به مردم گفته‌اند که این قدر صداقت دارند که ارزش اعتماد مردم را بدانند و این گوهر ارزشمند را برای خود حفظ کنند.

کاش این تصمیم سازمان محیط زیست، نمونه‌ای باشد برای ده‌ها و صدها پنهان‌کاری و اشتباهی که در دستگاههایی که به نمایندگی از مردم، اداره امور را به چنگ آورده‌اند، هر روز و هر روز رخ می‌دهد.

ما اشتباه نکرده‌ایم!

در روزهایی که گذشت، اتفاقاتی افتاد که به تمام جهان ثابت شد آنها که ماندن در ایران و زندگی کردن در ایران را انتخاب کرده‌اند، اصلاً اشتباه نکرده‌اند؛ «بم» گرچه داغی برای همیشه بر پیکر ایران گذاشت، اما به قیمت از دست دادن هزاران عزیز ثابت کرد که زندگی کردن میان ایرانیان فداکار و مردمان مهربان ایران لذتی دارد که در جهان بی‌عاطفه امروز، سخت کمیاب است.

«ده هزار لیتر خونی» که در کمتر از ۴۸ ساعت پس از فاجعه بم، از رگهای مردم ایران خارج و به بسته‌های سازمان انتقال خون ریخته شد، جوهر امضایی سرخ بود که ایرانیان بر سند غیرت خود

گذاشتند تا بشریت در جهان بی‌ارزش امروز، به ارزش انسان بودن افتخار کند و این تنها سرپناه امنی بود که پس از آنکه سقف بم بر سر ملت ایران فرو ریخت، برایشان باقی ماند.

به هر ترتیب، درحالی که بر خاک هر قدمی که یک گام برای تسکین درد مصیبت‌زدگان بم برداشت، بوسه می‌زنیم، از چند نکته در حواشی این فاجعه نباید به‌سادگی گذشت؛

۱ـ **سیدمحمد خاتمی** درحالی که بی‌شک تلاش فراوانی به عنوان رئیس یک کشور فاجعه‌دیده برای کاستن از مشکلات برداشته است، در روز نخست حادثه، چهره رئیس جمهوری که هزاران هموطنش را از دست داده و هزاران هموطن دیگرش نیز در یک قدمی مرگ قرار گرفته‌اند را نداشت و در جلسه اضطراری کابینه، بسیار آرامتر از آن بود که از یک رئیس جمهور انقلابی انتظار می‌رفت.

۲ـ نگاهی به سابقه حوادث ایران نشان می‌دهد این کشور در هر سال دست‌کم با یک واقعه طبیعی دردناک روبرو همراه بوده و سیل و زلزله فرصت آسوده نشستن را از مسوولان گرفته است، اما با این همه هنوز از پس هر حادثه بزرگ طبیعی، گویی کشور برای نخستین بار است که با چنین شرایطی مواجه می‌شود، درحالی که به تجربه ثابت شده ایران محتاج دستگاهی است که همیشه و با دراختیار گرفتن برنامه مدون و منظمی برای مقابله با حادثه، آماده استقبال از فجایع طبیعی باشد، اما خبرهایی که بارها از بم به تهران رسید، نشان داد که این برنامه منظم در اختیار هیچ نهاد دولتی وجود ندارد، این نکته که خبرنگار صدا و سیما در شهر بم، پس از ۲۶ ساعت از وقوع فاجعه خطاب به بینندگان می‌گوید: «هنوز هیچ کمکی به روستاییان بی‌پناه بم نشده است! دلیل محکمی بر این ادعاست.»

۳ـ و دست آخر اینکه ارگ عزیز بم که امروز تلی از خاک است، در شرایط بد فعلی، سفره پهن و بی‌پناهی است برای فرصت‌طلبان بدکرداری که در کمین میراث تاریخی ایران نشسته‌اند تا جیب خود را پر کنند، آنها که در فاصله چند ساعت، هزاران سوراخ عمیق در زمینهای جیرفت کندند تا تکه سفالی را از دل ایران بربایند و به دست دلالان بدهند، امروز به ارگ ویران بم هم به چشم صیدی در دام افتاده می‌نگرند که با یک لحظه غفلت به چنگشان خواهد افتاد. درحالی که مجروحان فاجعه بم، به حق، تمام نیروی دولت را به خود اختصاص داده‌اند، نباید از خاک مجروح بم غافل ماند.

این ۳۳۳ نفر

حرکت آرام، اما ادامه‌دار بانوان ایرانی برای دراختیار گرفتن سهمی هرچه بیشتر از جامعه ایران، در هفته گذشته با یک گام دیگر به سمت جلو همراه شد. اتفاقی که چهار سال پیش نیز روی داده بود و باعث شد ۱۱ نفر از زنان ایرانی، درست در وسط **مجلس شورای اسلامی**، ۱۱ صندلی را به نام خود کنند و با توافقی که میان آنها ایجاد شد، در تمام روزهای تشکیل جلسه مجلس شورای اسلامی، کنار هم نشستند، تا رئیس مجلس هرگاه که در ابتدای صبح به روی صندلی ریاست می‌نشیند، اولین منظره‌ای را که می‌بیند، چهره‌های ۱۱ زنی باشد که به نمایندگی از نیمی از جمعیت کشور، درست در قلب مجلس نشسته‌اند و منتظرند تا به هر قانون بی‌اعتنا به جایگاه زنان اعتراض کنند و یا از تمام نفوذ خود به دیگر نمایندگان استفاده کنند تا هر پیشنهاد قانونی را که منافع زنان ایران را تأمین می‌کند، به قانونی تبدیل کنند که تمام مردان نیز ناچار به پذیرش و اجرای آن باشند.

اما آن اتفاق «حضور یکصد و شصت» زنی بود که برای کاندیداتوری مجلس ششم، در محل ثبت‌نام حاضر شدند و با تسلیم مدارک خود به مأموران ثبت‌نام، گام اول را برداشتند تا در نهایت ۱۱ نفر از آنها، یعنی حدود ۷ درصد از زنانی که برای ورود به مجلس ابراز تمایل کرده بودند، لقب نماینده مجلس را پیدا کنند. این اتفاق، پس از چهار سال تکرار شد، اما با قدرتی دو برابر مرتبه پیشین، چرا که این‌بار در هفته گذشته که به عنوان مهلت ثبت‌نام داوطلبان نمایندگی مجلس شورای اسلامی تعیین شده بود، ۳۳۳ زن، در ایران، چند قطعه عکس خود را به همراه چند مدرک دیگر در دست گرفتند و نامزد شرکت در انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی شدند، که اگر فرض کنیم رأی‌دهندگانی که در انتخابات شرکت می‌کنند، رفتاری شبیه آنچه چهار سال پیش داشتند را از خود نشان خواهند داد، آنگاه باید احتمال داد که این‌بار یک گروه ۲۴ نفری از زنان در قلب مجلس بنشینند و کاری کنند که دیگر زنان ایران هم نسبت به چهار سال قبل، دو برابر آنچه را که از اجتماع دراختیار داشتند، در دست بگیرند. همان‌طور که این اتفاق از چند سال پیش در دانشگاههای کشور روی داد و زنان گوی سبقت را در ورود به دانشگاه، از مردان ربودند و مدتی است که این سبقت در به دست آوردن موقعیت‌های شغلی نیز درحال روی دادن است.

کافی‌است در شهرهای بزرگ به تعداد زنانی که صبح زود برای رفتن به محل کار از خانواده خداحافظی می‌کنند، نگاهی اندازیم تا افزایش چشمگیر زنان شاغل را نیز در جامعه ایرانی احساس کنیم، گرچه هنوز این زنان که صبح زود از خانه بیرون می‌روند، به مشاغل حساس و کلیدی کمتری نسبت به مردان رسیده‌اند، اما با تحول آرام و ادامه‌داری که آغاز شده است، طولی نخواهد کشید که صندلیهای بزرگ هم از تیررس زنان ایران دور نمی‌ماند.

به این ترتیب، مردان ایرانی باید در چند سال آینده انتظار جامعه‌ای را بکشند که در آن زنان از پست مشاور برای مردان خارج شده، و چه مردان بپسندند چه نپسندند به یک همکار و یا حتی رئیس تغییر مکان داده‌اند! و در آن جامعه بی‌تردید بسیاری از رسوم و آداب و قواعدی که در جامعه امروز رواج دارد، از سکه خواهد افتاد، ضمن آنکه با ناخشنودی نسبی که ایرانیان به‌ویژه در صد سال اخیر از سرنوشت خود پیدا کرده‌اند و هر وقت که به تاریخ این صد سال نظر می‌کنند، حکومت و سیطره مردان را می‌بینند، این تمایل در آنها ایجاد شده که شاید با دخالت بیشتر زنان در جامعه، راه سعادت ایران و ایرانی، بسیار تندتر از آنچه در این یکصد سال اخیر طی شده پیموده شود.

مردان قدرت‌طلب ایرانی اما نباید از این پیشگویی چندان دلگیر شوند، چرا که برای به‌واقعیت پیوستن آنچه گفته شد، عملکرد این ۳۳۳ زنی که برای ورود به مجلس هفتم نامزد شده‌اند و آن عده از ایشان که به این مجمع راه می‌یابند، بسیار تأثیرگذار است، چرا که اگر این عده به عنوان نمایندگان جامعه زنان ایران نتوانند قابلیت قابل توجهی از خود نشان دهند، ممکن است حتی زنانی هم که به حضور ایشان در مجلس رأی داده بودند، از این حضور ناامید شوند و در پیگیری این حرکت شرکت نکنند. همان‌گونه که

نماینده مردم اصفهان می گوید: «همین که مجلس ششم برای مردم دردسر ایجاد نکرده، باید از او متشکر باشیم»!

ده هزار لیتر خونی که در کمتر از ۴۸ ساعت از رگهای مردم ایران خارج و به بسته‌های سازمان انتقال خون ریخته شد، جوهر امضایی سرخ بود که ایرانیان بر سند غیرت خود گذاشتند

عملکرد زنانی که امروز به کرسی نمایندگی نشسته‌اند در سرانجام زنان ایرانی در جامعه ایران اثر غیرقابل انکاری دارد. عملکردی که این روزها بسیار مورد انتقاد و گلایه است و این انتقاد نه‌تنها به زبان، بلکه به کارنامه مردان نیز وارد می‌شود؛ کارنامه‌ای که یکی از سرشناس‌ترین نمایندگان که از اصفهان به مجلس راه یافت، در دفاع از آن گفت: «همین که مجلس ششم برای مردم دردسر ایجاد نکرد، باید شکرگزار اعضایش بود!!»

که اگر این ۳۳۳ نفر هم بخواهند با این هدف به مجلس بروند که تنها «دردسری برای کسی ایجاد نکنند»، باید مطمئن باشیم که روند گسترش و تعالی جایگاه زنان ایران در اجتماع، به سرعت متوقف خواهد شد و زنان ایرانی با وجود تعدادی بیشتر از سالهای قبل، تنها همان قدر از جامعه را دراختیار خواهند داشت که در گذشته نیز داشتند.

ستاد انتخابات

قابل توجه کسانی که برای بچه‌دار شدن مشکل دارند

دیگر نگران نازایی نباشید

از: لیلا آهنی

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

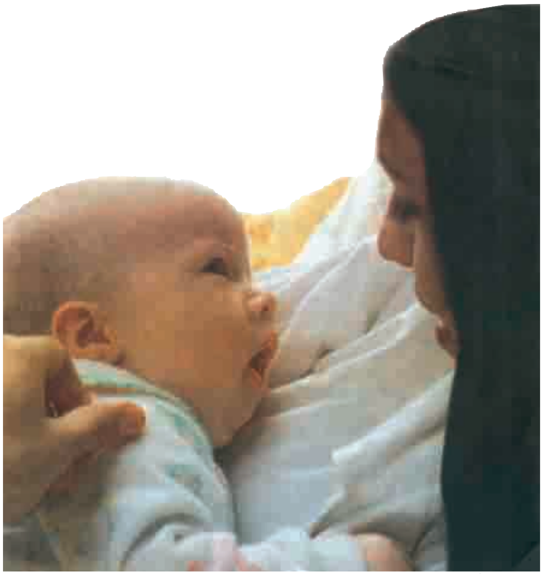

یک اضطراب تلخ!

وارد درمانگاه که می‌شوم حس غریبی وجودم را دربر می‌گیرد. مردها و زنها، همگی نگاه غمزده‌ای دارند و از چهره و رنگ گل انداخته گونه‌هایشان معلوم است که از شهرستان به آنجا آمده‌اند به امید روزنه‌ای که دوباره شادی و هیجان و ذوق زیستن را دوباره به زندگی آنها برگرداند.

خوب که نگاه می‌کنم مردانی با چهره‌های آفتاب سوخته می‌بینم که سؤالات زیرلبی همسرانشان را پاسخ می‌دهند!

فضای سالن درمانگاه هم انگار شبیه آدمهایش شده. چند ردیف صندلی پشت سر هم چیده‌اند تا مراجعه‌کنندگان منتظر، لختی بر آن بیاسایند، اما تعداد آدمهای خسته منتظر که بر آنها تکیه زده‌اند اندک است! چراکه اضطراب از جواب آزمایشات و نتیجه عمل جراحی که بر روی خود یا همسرشان انجام شده چنین اجازه‌ای به آنان نمی‌دهد.

روبروی صندلیها تلویزیون مداربسته‌ای دست به سینه درون قابی فلزی اعمال جراحی را به‌طور مستقیم از اتاق عمل نمایش می‌دهد، اما کمتر کسی توجهی به تصاویر می‌کند.

دقیق‌تر که نگاه می‌کنم زنها و مردهای سانتیمانتالی! را هم می‌بینم که پشت ستونها، یاروی نیمکت‌های حیاط پشت چند بوته گیاه پاییززده خزیده‌اند و درحالی که سعی می‌کنند عصبیت خود را پنهان نمایند با هم پچ‌پچ می‌کنند. همین موقع صدای هراسان زنی توجهم را جلب می‌کند.

جوان اما خسته

○○ ببخشید خانوم اینجا مرکز نازایی (...) هست؟

○ همینجاست.

○○ از کجا باید نوبت دکتر بگیرم؟

با اشاره سر قسمت پذیرش را نشانش می‌دهم.

دقایقی بعد زن درحالی که به پهنای صورتش اشک می‌ریزد می‌خواهد که از در خارج شود. بی‌اختیار سوزشی عمیق در قلبم احساس می‌کنم. بطرفش می‌روم...

○ چه اتفاقی افتاده که اینقدر حالتان دگرگون است؟

○○ نپرس خانوم که دارم آتیش می‌گیرم. این چهره شکسته‌امرو نیگا نکن. من سنی ندارم، ولی از بخت بد بچه‌دار نمی‌شم... شش ساله که دارم دوا و درمون می‌کنم. صدتا دکتر رفتم. شوهرم گفته حق ندارم پیش دکتر مرد برم... اما دیشب حسابی کتکم زد و گفت یا باید رضایت بدم زن بگیره، یا اینکه طلاقم می‌ده. من هم که همیشه پرس‌وجوی دکتر برای حل مشکل نازایی‌امرو می‌کنم از چند روز پیش آدرس این مرکزرو از یکی از دوستانم گرفته بودم، صبح زود همین که شوهرم رفت سر کار، از اون سر شهر پاشدم و اومدم اینجا شاید دردی ازم دوا بشه... اما وقتی بهم گفتن که لااقل باید نزدیک دویست هزار تومان همین اول کاری بابت آزمایشات و ویزیت و... این‌جور چیزها پرداخت کنم، پاهام سست شد... حالا هم می‌خوام برم تا رضایت بدم که شوهرم زن بگیره، اما اگه طلاق بگیرم سقفی بالای سرم ندارم... مجبورم برگردم و برای شوهرم برم خواستگاری!

□

در دلم غوغایی به‌پا شده و به عنوان یک زن ترس تمام وجودم را فراگرفته. ترس از زن بودن و نگاه به واقعیتی تلخ که شاید در فرهنگ ما زن بودن برابر است با هراس همیشگی از اینکه مردت به هر دلیلی که یکی از آنها نازایی است بخواهد...

بگذریم، من هم خودم را با این فکر که علم پیشرفت کرده و برای هر دردی درمانی هست آرام می‌کنم. پله‌ها را که به قصد سالن کنفرانس برای مصاحبه با دکتر «**حمید صاحب کشاف**» بالا می‌روم از خدا می‌خواهم دامنهای پاییزی زنان بی‌فرزند را به شکوفه لبخند فرزندی سالم، بهاری کند.

بچه‌هایی که از طریق انتقال جنین از زن و شوهر غریبه‌ای به رحم زنی که قرار است مادرشان شود! تزریق می‌شوند شبیه والدین اصلی‌شان هستند ولی ...

راهی که فرزند باید ادامه دهد!

دکتر «حمید صاحب کشاف» متولد ۱۳۲۰ و اولین پزشک در زمینه فوق‌تخصص نازایی در ایران است و درباره این مشکل چنین اظهار می‌دارد:

آدمها با داشتن بچه احساس تداوم حیات می‌کنند. در کشورهای اروپایی وقتی کسی از دنیا می‌رود برای عرض تسلیت برای فرزندانش می‌نویسند: «اگرچه فلانی از دنیا رفت ولی حیاتش را به وسیله فرزندانش ادامه خواهد داد.» این احساس، در شرق قویتر است هرچند این غریزه (مادر شدن و پدر شدن) فطرتاً در وجود انسانهاست، اما در غرب چون بیشتر افراد کار می‌کنند و سرگرمیهای آنان زیاد است به چنین احساسی آنطور که در مشرق زمین به آن توجه می‌شود، دیرتر جواب می‌دهند. یعنی ممکن است یک زن غربی پنجسال یا دهسال بعد از ازدواجش تازه باردار شود ولی تجربه به من نشان داده که در سرزمینی مثل ایران عزیزمان زن و شوهرها بیشتر از یکسال تحمل نداشتن فرزند را نمی‌کنند. جاهایی هم مثل «هندوستان» هست که علت بیشترین مراجعه به پزشک برای حل مشکل نازایی حتی بیشتر از سرماخوردگی است.

○ آیا خود شما فرزندی دارید؟

○○ (لبخندی می‌زند و پاسخ می‌دهد:) من الان دو فرزند دارم ولی سالها قبل یک پسرم را از دست دادم. او سن زیادی نداشت و برای ادامه تحصیل در سال دوم دانشگاه هاروارد به فرنگ رفت، اما مرگ، او را از من ربود.

البته بعد از مرگ پسرم انگیزه من برای کمک به زنان و مردانی که آرزوی داشتن فرزندی را دارند صدچندان شد و این انگیزه همچنان با من است.

○ چند درصد مشکل نازایی متوجه زنان و چند درصد مشمول حال مردان می‌شود؟

○○ ۴۰ درصد آن را زنان و ۴۰ درصد دیگر مردان را دربر می‌گیرد و ۲۰ درصد هم هر دوی آنها.

○ آیا در این مرکز فقط خانمها مورد آزمایش و تحت معالجه قرار می‌گیرند؟

○○ در اینجا ما ابتدا از آقایان نمونه می‌گیریم و آنها را معاینه می‌کنیم. من طرفدار حقوق زنان هستم و هر زوجی که اینجا مراجعه می‌کند، فرض را بر مشکل‌دار بودن شوهر می‌گذارم و اگر خلاف آن ثابت شود زن مورد معالجه قرار می‌گیرد.

○ به نظر شما چرا وقتی از نازایی صحبت می‌شود اکثر اوقات زنان متهم می‌شوند؟!

○○ چون جامعه همیشه در مورد آقایان تعمداً غفلت می‌کند و دلیل این غفلت هم به مقاوم بودن مردان برمی‌گردد. درحالی که مردان هم باید سهم خودشان را در حاملگی همسرانشان داشته باشند.

خانم ها بیشتر بچه می خواهند

○ بیشتر مراجعه‌کنندگان به این مرکز را چه جنسی تشکیل می‌دهد؟

○○ بیشتر خانمها به دنبال بچه هستند. چون در اجتماع عادت شده که در مورد مسائل خصوصی و خانوادگی از زنها بیشتر سؤال می‌شود و همین سؤال و جوابهای عذاب‌آور خانمها را برای راه‌حل و درمان به چنین مراکزی بیشتر از مردان می‌کشاند.

○ نظر شما در مورد پذیرش کودکی به فرزندی به جای این همه دوندگی و درمان چیست؟

○○ یک زن وقتی حامله می‌شود با اولین احساس حرکت جنین احساس شادمانی، کمال و بالاخره مادری می‌کند، حسی که با هیچ چیز در دنیا داشتنش قابل مقایسه نیست. اینکه خانواده‌ای بخواهد فرزند خوانده داشته باشد به جهت ثوابی که دارد خوب است. اما متاءسفانه چون فامیل و آشنایان از آمدن بچه از پرورشگاه مطلع می‌شوند در آینده هم برای بچه و هم برای پدرخوانده و مادرخوانده‌اش مشکل آفرین می‌شود. و من شخصاً اگر خودم هم مشکل داشتم از

هر راهی استفاده می‌کردم تا بچه‌دار شوم.

○ در این مرکز چه کارهایی برای تولد یک فرزند انجام می‌شود؟

○○ اینجا ما از روشهای نوین درمان نازایی استفاده می‌کنیم. مثلاً «انتقال جنین» یکی از روشها است. وقتی زن و شوهر قابلیت ایجاد «تخمک» و «اسپرم» را نداشته باشند، جنینی را که از ایجاد تخمک و اسپرم زن و شوهر سالمی ایجاد شده داخل رحم زن بیمار تزریق می‌کنیم که البته این کار بعد از تصویب مجلس شورای اسلامی امکان‌پذیر شده.حتی مردانی که همسر آنها رحم ندارند و رحم آنها به دلیل ناراحتی‌ها و بیماریهای خاص تحت عمل جراحی از بدنشان خارج شده، می‌توانند رحم شخص ثالثی را به‌اصطلاح اجاره کنند و صاحب بچه شوند.

○ آیا تمام زنانی که به این مرکز مراجعه می‌کنند با همین روشها باردار می‌شوند؟!

○○ نه، این کارها بر روی موارد نادری انجام می‌شود که امکان تولد فرزند با لقاح اسپرم و تخمک شوهر و زن و با رحم خود مادر به هیچ‌عنوان ندارند، ولی در ۹۹ درصد موارد با جراحیهایی مثل «زیفت»، «گیفت» و «لاپراسکوپی» خداوند به آنان فرزند عطا می‌کند.

○ معمولاً افراد در چه مرحله ای از درمان یا چه موقع بعد از مطلع شدن از مشکل نازاییشان به اینجا مراجعه می‌کنند؟

○○ چون ما هیچ‌گونه تبلیغات راجع به مرکز نداریم معمولاً بیماران به عنوان آخرین راه‌حل اینجا را انتخاب می‌کنند. درواقع بیشتر بیمارانی که اینجا می‌بینید سالیان زیادی توسط مراکز و پزشکان همکار مورد معالجه بوده‌اند. حتی گاهی عده‌ای را می‌بینیم که بعد از مراجعه به کلینیک‌های خارج از کشور به اینجا می‌آیند!

تعیین جنسیت هم امکان پذیر است

○ کسانی که مراجعه می‌کنند آیا برای داشتن جنس مشخصی از فرزند (پسر یا دختر) هم اقدامی می‌کنند؟

○○ اگرچه در کشور ما برای اکثریت داشتن فرزند پسر مهمتر است، اما چون هزینه بسیار بالایی دارد از آن صرفنظر می‌کنند.

○ چطور می‌شود عده‌ای از افراد نازا به یکباره پس از ۲۰ سال نازایی چندقلو به دنیا می‌آورند؟

○○ در انتقال جنین چون چند تخمک و اسپرم لقاح یافته به داخل رحم زن برای مطمئن بودن از پذیرش رحم زن و ایجاد بارداری تزریق می‌شود در مواقع بسیاری به پیدایش چندقلوها مثل ۳ یا ۴ قلو حتی در مواردی ۵ قلو می‌انجامد.

○ آنهایی که بضاعت مالی ندارند چطور می‌توانند از عهده خرج و مخارج چندقلوها برآیند؟!

○○ بیشتر آنها سالهای زیادی در انتظار فرزندی بوده‌اند و از داشتن آنها بسیار خوشحال می‌شوند. در ضمن دولت و افراد خیر انشاءالله به آنها در جهت رفع نیازهای مادی و تربیت فرزندانشان کمک خواهند کرد.

○ ولی بچه‌هایی که از طریق انتقال جنین از زن و شوهر غریبه‌ای به رحم زنی که قرار است مادرشان شود! تزریق می‌شوند شبیه والدین اصلی‌شان می‌شوند و این ممکن نیست که برای اطرافیان و آشنایان تعجب‌آور باشد؟!

○○ معمولاً می‌گویند بچه شکل صاحبش می‌شود! البته ممکن است از نظر ظاهری با پدر و مادر واقعی‌اش! تفاوت داشته باشد،اما مسائل اکتسابی در تربیت و بودن در خانواده‌ای که او را پرورش می‌دهند کودک را شبیه مادری می‌کند که او را به دنیا آورده و نیز اخلاقیات پدر را نیز یاد گرفته و مانند او رفتار خواهد کرد، پس دلیلی ندارد نگران این موضوع باشیم. همانطور که ممکن است در حاملگی‌های طبیعی هم نوزاد شبیه والدین خود نشود.

○ معمولاً حاملگی‌هایی که پس از درمانهای طولانی به انجام می‌رسد کدام راه طبیعی یا سزارین را برای تولد نوزاد انتخاب می‌کنند؟

○○ بیشتر آنها چون نمی‌خواهند در تولد فرزند ریسک کنند آن هم به علت طولانی بودن زمان زایمان طبیعی به سزارین رضایت می‌دهند که ظاهراً خطر بیشتری دارد، اما کنترل راحت‌تری را برای نگهداری از بیمار ایفا می‌کند.

○ آیا از اولین کودکی که با همین روشها به دنیا آورده‌اید خبر دارید؟

○○ بله، اولین نوزاد من در شیکاگو است و خوشبختانه حالا او یک پزشک متخصص اطفال است.

من دعوا ندارم!

از دکتر خداحافظی می‌کنم و دوباره به سالن برمی‌گردم تا پای درددل چند بیمار بنشینم. یکی از آنها که زنی ۲۶ ساله است کنار شوهرش نشسته و قبل از اینکه بخواهد سؤالات مرا پاسخ دهد زیرچشمی نگاهی به شوهر ۳۴ ساله‌اش می‌اندازد به‌طوری که انگار می‌خواهد از او برای حرف زدن با من اجازه بگیرد. زمانی که شوهرش با نگاه به او چنین اجازه‌ای را صادر می‌کند، می‌گوید:

○○ اهل ارومیه هستم و ۱۰ سال است که ازدواج کرده‌ام و مشکل هم از خودم است. تا پنجسال اول زیاد مشکل را جدی نمی‌گرفتیم، اما الان چهار سالی می‌شود که خیلی پاپیچش شده‌ایم.

○ چند وقت است برای درمان به این مرکز می‌آیید؟

○○ حدوداً یکسالی می‌شود. در این یکسال یکبار لاپراسکوپی انجام داده‌ام و شش ماه هم می‌شود که دارم دارو مصرف می‌کنم، ولی هنوز باردار نشده‌ام.

○ خانواده شوهرت به خاطر مشکلی که داری اذیتت نمی‌کنند؟

سرش را پایین می‌اندازد و درحالی که دارد چادرش را روی سرش جابجا می‌کند آرام آهی می‌کشد و پاسخ می‌دهد:

○○ کسی کاری به کارم ندارد.

در این هنگام مرد نگاهی به زن می‌کند و ادامه می‌دهد:

○○ فعلاً! همه دارند با او راه می‌آیند.

○ می‌شود منظورتان را واضح‌تر بیان کنید؟

دکتر کشاف: من طرفدار حقوق زنان هستم و هر زوجی که اینجا مراجعه می‌کند، فرض را بر مشکل‌دار بودن شوهر می گذارم

○○ خانواده‌ام بیشتر از اینکه از او در مورد وضعیتش سؤال کنند از من می‌پرسند، من هم هر دفعه معمولی با قضیه برخورد کرده و امیدوارشان می‌کنم.

○ مگر خودتان واقعاً امیدوار نیستید؟

○○ به هرحال داریم به توصیه دکتر با زمان پیش می‌رویم تا خدا چه بخواهد.

○ راستش را بگو، چندبار به خاطر مشکل خانمت با او دعوا راه انداخته‌ای؟

خیلی جدی و عصبی می‌گوید:

○○ من با او دعوایی ندارم، فقط بعضی وقتها که مادر و خواهرانم درباره مشکلش سربه‌سرم می‌گذارند کمی ناراحتی می‌کنم و...

زن حرفش را قطع می‌کند و با خنده‌ای که از بارها گریستن بدتر است، می‌گوید:

○○ هرچه هم بشود من به فال نیک می‌گیرم.

تا آخرش هستم!

این بار در پاگرد طبقات به زن و شوهر جوانی برمی‌خورم که خیلی شیک‌پوش هستند. زن عطر ملایمی استفاده کرده و موهای مش‌شده‌اش از زیر روسری آجری‌رنگ او را شبیه آدمهای خوشبخت نمایش می‌دهد!

می‌گوید: «م» هستم با مدرک تحصیلی لیسانس، ۱۵ سال پیش ازدواج کرده‌ام. دو بار زایمان ناموفق داشته‌ام. یکی سال دوم ازدواجم که پنج ماهه سقط کردم و یکی هم دو سال پیش که نزدیک ماه سوم بارداری بچه را سقط کردم.

○ چند وقت است به این مرکز مراجعه کرده‌اید؟

○○ تقریباً یکسال و نیم می‌شود. بعد از یک عمل جراحی به‌فاصله چند ماه بعد حامله شدم، ولی بچه‌ام را سقط کردم و حالا هم آمده‌ام تا دوره درمانم را کامل کنم.

○ چقدر امیدوار هستید که اینجا مشکل‌تان حل شود؟

بقیه در صفحه۵۷

نوزاد اهدایی

در مراحل پایانی چاپ این گزارش مادری ۲۶ ساله با دفتر مجله تماس گرفت و عنوان کرد فرزندی سه ماهه در رحم دارد که کاملاً سالم است و می‌خواهد آنرا به خانواده‌ای که شرایط اش را داشته باشند اهدا کند.

او همچنین عنوان کرد که این نوزاد فرزند سوم خانواده ما است، جنسیتش هنوز تعیین نشده و به علت اینکه چندین بار به‌طور داوطلبانه تخمک خود را به مادران نازا اهدا کرده است، دچار مشکل شده و این فرزند ناخواسته شکل گرفته است.

او اظهار داشت که کاش طی زمانی که در بیمارستان برای به دنیا آوردن بچه بیهوش است، خانواده‌ای سرپرستی این نوزاد را بپذیرد.

گفتنی است پدر این خانواده نیز برای اهداء این نوزاد رضایت کامل دارد.

سرویس گزارش

خوشا بحال کسی که روح کودکانه خود را برای همه وقت از گناه مصون دارد

شیلر

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

با پایان گرفتن ثبت‌نام کاندیداهای شرکت در رقابت‌های انتخاباتی مجلس هفتم و بسته شدن پرونده ثبت‌نام انتخابات دور هفتم مجلس شورای اسلامی مرحله دیگری از این انتخابات آغاز شد.

براساس آمار اعلام شده از طرف ستاد انتخابات وزارت کشور بیش از ۸۰۰۰ نفر در سراسر کشور برای شرکت در انتخابات نام‌نویسی کرده‌اند و این عدد نسبت به دوره قبل رشد چند درصدی را نشان می‌دهد.

پیش از شروع ثبت‌نامها بسیاری از مسوولان کشور مردم را به حضوری جدی در این مرحله دعوت کردند و از همه احزاب و تشکل‌ها خواستند در این زمینه مشارکت فعال داشته باشند. از آنجا که بعضی از جناحها و احزاب سیاسی فعال در عرصه سیاست داخلی کشور نسبت به برخی مسائل موجود و پاره‌ای روندهای سیاسی که آنها را ناخوشایند می‌دیدند، اعتراض داشتند احتمال داده می‌شد در این مرحله از انتخابات مشارکت جدی نداشته باشند، اما در تحلیل نهایی گزینه حضور و مشارکت را انتخاب کردند.

به حکم یک ضرب‌المثل جدید که در بین سیاستمداران ایرانی رایج شده فوتبال و سیاست در ایران قابل پیش‌بینی نیست. برهمین مبنا و درحالی که شواهد حکایت از عدم حضور جمعی از گروهها و احزاب در انتخابات می‌کرد، در آخرین مرحله این احزاب و گروهها به این نتیجه رسیدند که مشارکت در انتخابات و ثبت‌نام در آن، انتخاب بهتری است و لذا اعلام مشارکت نمودند. پیش از آن دبیرکل جبهه مشارکت ایران اسلامی در یک موضع‌گیری رسمی شروط این حزب را برای شرکت در انتخابات «برگزاری انتخابات آزاد و ضمانت اجرایی لازم برای مصوبات مجلس هفتم» اعلام کرده بود. برخی از نیروهای موسوم به ملی - مذهبی نیز همگام با داغ شدن تنور انتخابات اعلام نموده بودند:

«تیغ تیز نظارت استصوابی به هیچ چهره اصلاح‌طلبی که سودای تغییر و تحول در سر دارد رحم نخواهد کرد، پس حضور در انتخابات بی‌فایده است.»

در مقابل برخی، بر این موضوع پافشاری داشتند که هر تغییر دموکراتیکی باید از مسیر صندوقهای رأی به عنوان بهترین دروازه عبور بگذرد، لذا حتی اگر شورای نگهبان همه را رد صلاحیت کند، باز نباید از ثبت‌بام سر باز زد و باید حضور را بر عدم حضور ترجیح داد. در نهایت ارزیابی‌ها از اوضاع و شرایط سیاسی به‌گونه‌ای بود که غالب گروهها و چهره‌های سیاسی را بر آن داشت تا عرصه انتخابات را ترک نکنند و با ثبت‌نام خود اعلام مشارکت نمایند. در مورد اینکه چه تحلیلی پشت این تصمیم بوده است، **حجت‌الاسلام منتجب‌نیا** رئیس ستاد انتخاباتی مجمع روحانیون مبارز می‌گوید: «اینکه از اصلاح‌طلبان افراد صالح و شایسته ثبت‌نام کنند این امری طبیعی و قابل انتظار بود. کسانی که از شش سال گذشته در دولت و مجلس جریان اصلاحات را دنبال کردند، طبیعی است نباید کناره‌گیری کنند، برای ادامه راهی که آغاز کردند. گذاشتن شرط و شروط برای رقیب قابل قبول نیست، چون آنها اصلاً به این شرط و شروط وقعی نمی‌نهند. رقبا و جناح منتقد اصلاحات بسیار علاقه‌مندند که اصلاح‌طلبان با پای خودشان صحنه را خالی کنند، اما حضور چهره‌های صاحب صلاحیت و شایسته اصلاحات، معادلات آنها را خنثی کرد چون آنها اصلاً انتظار این حضور را نداشتند. فراموش نکنیم که رقبای ما برای تصرف مجلس بیش از گذشته آمادگی پیدا کرده بودند، ولی حضور اصلاح‌طلبان برای آنها چالش‌های جدی ایجاد کرد.» تردید در خصوص حضور و عدم حضور در انتخابات دور هفتم به شکل جدی‌تری در میان نیروهای ملی مذهبی نیز که طی چند سال گذشته حضور پررنگ‌تری را در عرصه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی داشته‌اند ایجاد شده بود که درنهایت به این نقطه رسید که بسیاری از آنها برای شرکت در رقابتهای انتخاباتی ثبت‌نام کردند. با این پیش‌بینی که احتمال دارد شورای نگهبان غالب آنان را رد صلاحیت نماید. البته در میان این طیف نیز تعدادی با تحلیلی دیگر درنهایت تصمیم به عدم شرکت گرفتند. **محمد بسته‌نگار** از فعالان طیف ملی - مذهبی ثبت‌نام برخی نیروهای ملی - مذهبی را به معنای شرکت در انتخابات ارزیابی نمی‌کند، اما معتقد است: «ما می‌خواستیم دستمان باز باشد و حضور در انتخابات را موکول می‌کنم به عکس‌العمل حاکمیت. به هرحال توقعات ما مبنی بر آزادی زندانیان سیاسی و مطبوعاتی، رفع توقیف از کلیه مطبوعات و لغو نظارت استصوابی هنوز به قوت خود باقی است. شرکت ما در انتخابات پیوند عمیقی با رفتار حاکمیت دارد و در صورت عدم تحقق این شروط در یک تصمیم جمعی موضعی متناسب با شرایط را اعلام می‌کنیم.»

در کنار این، آگاهی از موضع و تحلیل جبهه مشارکت که تا پیش از این شروطی را برای شرکت خود در انتخابات مقرر داشته بود نیز می‌تواند جالب باشد.

میثم سعیدی نماینده تهران و عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت ایران اسلامی می‌گوید: «اصلاح‌طلبان با وجود همه موانع و مشکلاتی که بر سر راه خود دیدند به این نتیجه رسیدند که هیچ راهی جز پیمودن راه اصلاحات از صندوقهای رأی وجود ندارد. تصرف مجلس توسط جریان مخالف اصلاحات خط و مشی‌های آنها را به برنامه علیه اصلاحات و اصلاح‌طلبان تبدیل خواهد کرد.» به اعتقاد این نماینده مجلس «از طرفی تمامیت کشور، امنیت ملی، صیانت ذات جمهوری اسلامی، فرجام اصلاحات و طمع بیگانگان در منطقه، عناصر مؤثری برای ترغیب به مشارکت فعال اصلاح‌طلبان بود.». در این میان یک نماینده مشارکتی دیگر مجلس تصمیم قطعی جبهه مشارکت را برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات موکول به تصمیم کنگره حزبی کرده است که قرار است در بهمن ماه تشکیل شود، اما به هرحال این تشکل سیاسی در این مرحله که ثبت‌نام برای کاندیداتوری بوده مشارکت خود را اعلام داشته است. در این زمینه یک عضو فراکسیون همبستگی در مجلس به عنوان بخشی از جبهه دوم خرداد و نیز فراکسیون این جبهه در مجلس گفته است «جوهره اصلی اصلاحات حرکت آرام، مرحله‌ای و برنامه درازمدت است مگر اینکه با موانع سخت و مشکلات زیادی روبرو شوند. طبیعی است که ادامه رفتار اصلاح‌طلبان که با شور و شوق وصف‌ناشدنی داستان انتخابات را آغاز کرده‌اند به رفتار شورای نگهبان و نوع عملکرد این نهاد بستگی دارد. اصلاح‌طلبان توقع زیادی ندارند. آنها می‌خواهند که مراجع استعلام و رسیدگی به صلاحیت‌ها همان مراجعی باشد که در قانون ناقص فعلی ذکر شده است.» به عقیده این نماینده مجلس «اگر شورای نگهبان فراتر از قانون و تحت تأثیر فشار افراطیون دست به اعمال سلیقه بزنند، آن‌وقت است که وظیفه جدیدی برای اصلاح‌طلب‌ها تعریف خواهد شد.

اقدام اصلاح‌طلبان برای شرکت در انتخابات یک اقدام درست بود چرا که برای پیشبرد اصلاحات باید از روزنه‌های کوچک نیز استفاده کرد درحالی که مجلس یک روزنه کوچک نیست و یک پارلمان بزرگ است.»

در کنار این موضع‌گیریها برخی چهره‌های جناح مقابل یعنی جناح منتقد اصلاحات این‌گونه ابراز عقیده کردند که طرح بحث‌هایی نظیر تعیین شروط شرکت در انتخابات و تهدید به عدم حضور و یا تحریم از شگردهای تبلیغی است که اصلاح‌طلبان برای تحت تأثیر قرار دادن جناح مقابل و نیز شورای نگهبان به‌کار بسته‌اند و با آن می‌خواهند گروه مقابل را وادار به عقب‌نشینی کنند. اینکه در پشت ذهن فعالان سیاسی و جناحهای مختلف چه می‌گذرد چندان مشخص نیست اما آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که برای انتخابات آتی مجلس شورای اسلامی اصلاح‌طلبان درون حاکمیت و برخی نیروهای سیاسی خارج حاکمیت که کارکرد اپوزیسیون را دارند حضور جدی و مؤثر را به اندازه‌ای که مقدر و میسور شود، در انتخابات آینده در دستور کار خود قرار داده‌اند و در تحلیل نهایی به این نتیجه رسیده‌اند که عدم شرکت در انتخابات و عدم حضور در صحنه رقابتها به‌گونه‌ای واگذار کردن بازی به حریف است و این یعنی پذیرفتن شکست، لذا بایستی با جدیت در انتخابات حاضر شد و تلاش کرد موانع موجود را که در همه مراحل انتخابات امکان دارد به وجود بیاید، برطرف کرد. درخلال بحثهای طرح شده توسط فعالان سیاسی آنچه بیش از همه نگرانی‌ها را سبب شده و موجب گشته برخی از چهره‌ها به تردید درخصوص شرکت یا عدم شرکت در انتخابات بیفتند، موضوع احتمال رد صلاحیت کاندیداها توسط شورای نگهبان و با استناد به حق نظارت استصوابی است که این شورا به موجب تفسیر قانون اساسی برای خود در این زمینه قایل است. از آنجا که در چند انتخابات گذشته نظارت استصوابی یکی از مهمترین موضوعات مورد اختلاف جناحهای سیاسی بود و انتقادهای بسیاری را در مورد نحوه استفاده از آن در عدم تأیید برخی داوطلبان متوجه شورای نگهبان نمود. در لایحه اصلاح قانون انتخابات که سال گذشته از سوی دولت همراه با لایحه اصلاح قانون اختیارات و وظایف رئیس جمهوری تقدیم مجلس گردید پیش بینی شده بود که به نحوی این‌گونه نظارت حذف شود و شورای نگهبان تنها در مقطع روز انتخابات و برای جلوگیری از تضییع حق داوطلبان و رأی‌دهندگان اعمال نظارت نماید. به این ترتیب در مراحل مقدماتی از جمله مرحله تأیید صلاحیت‌های این شورا فاقد اختیار نظارتی می‌گردید. این مواد در اصلاحیه قانون

ــــا انتخابات

انتخابات به این منظور گنجانده شده بود تا بسیاری از نگرانی‌ها که نسبت به رد صلاحیت کاندیداهای انتخابات ایجاد شده بود برطرف گردد. عدم تأیید این مصوبه مجلس همراه با مصوبه دیگر آن در زمینه افزایش اختیارات رئیس جمهوری در شورای نگهبان که زمانی به عنوان کف انتظارات جامعه طرح می‌شد، باعث گردید وزارت کشور به ناچار انتخابات مجلس هفتم را با قانون قبلی که نظارت استصوابی را در تمام مراحل انتخابات برای شورای نگهبان به رسمیت می‌شناخت، برگزار نماید.

در چنین فضایی و نظر به عزم شورای نگهبان در اعمال دقیق نظارت خود نگرانی جدی میان احزاب و گروههای سیاسی درخصوص احتمال رد صلاحیت برخی از کاندیداها پدید آمد که دلیلی بود برای تردید نسبت به شرکت در انتخابات. در این خصوص و با توجه به آن نگرانی پدید آمده **علی شکوری‌راد** رئیس ستاد انتخاباتی جبهه مشارکت گفت: «زمانی که رد صلاحیت گسترده باشد، دیگر معنای بررسی قانونی صلاحیت‌ها را نمی‌دهد و معنای آن حذف یک جناح به وسیله جناح دیگر با توسل به نهادهای قانونی است. رد صلاحیت‌های گسترده یعنی تعیین نتیجه انتخابات پیش از برگزاری آن و قلب مفهوم انتخابات.»

به عقیده این نماینده تهران «عقلای هر دو جناح باید به این مساءله توجه داشته باشند که رد صلاحیت گسترده می‌تواند به تضعیف نظام بینجامد، بخصوص اینکه رد صلاحیت‌ها شامل کسانی باشد که خود در حاکمیت حضور و مسوولیت‌هایی را برعهده دارند.» علی شکوری‌راد که در مجلس ششم عضو هیاءت رئیسه نیز می‌باشد با توجه به رد صلاحیت‌هایی که نسبت به معتمدین محلی در برخی حوزه‌های انتخابیه در مرحله نخست شروع کار انتخابات صورت گرفته آن را یک «زنگ خطر» توصیف کرده و خاطرنشان کرده است: «وقتی نهاد ناظر بیش از رعایت قانون به نتیجه انتخابات بیندیشد از عملکرد نظارتی و داوری خود دور خواهد شد و این بسیار نگران‌کننده است.» وجود این‌گونه نگرانی‌ها سبب شد تا رؤسای تشکل‌های موسوم به جبهه دوم خرداد طی نشستی با رئیس جمهوری و رئیس مجلس به طرح دغدغه‌های خود بپردازند و نگرانی خود را از احتمال رد صلاحیت گسترده کاندیداها ابراز دارند. در خبری که پس از این نشست در رسانه‌ها منتشر شد، آمده بود که رئیس مجلس و رئیس جمهوری در نشست مشترک گروههای دوم خردادی تاءکید کردند که تحمل رد صلاحیت‌های گسترده و غیرقانونی را نخواهند داشت و نسبت به آن اعتراض خواهند کرد و نمی‌توانند در مقابل اعتراضهای به‌حق کوتاه بیایند. یک روز پیش از این نشست رئیس جمهوری در مصاحبه با خبرنگاران داخلی اظهار امیدواری کرد قوه مجریه که اجرای انتخابات را برعهده دارد و شورای نگهبان که نظارت می‌کند بی‌طرفانه و در چارچوب قانون عمل کنند. ایشان همچنین یادآور شد که «نظر نظام از سطح رهبری گرفته تا ما این است که سختگیری‌ها زیاد نباشد و در چارچوب قانون باشد. همچنین بعضی بهانه‌هایی را که برای رد صلاحیت‌ها هست کنار بگذاریم و واقعاً امور را به سندهای دقیق قانونی مستند کنیم.». آقای خاتمی همچنین در مورد احتمال رد صلاحیت برخی از چهره‌های سیاسی گفته است: «اگر رد صلاحیت‌ها براساس سند و مدرک باشد حرفی نداریم ولی اگر سند و مدرکی نباشد و جناحی باشد از حق هر کسی باید دفاع کرد.»

رئیس جمهور که براساس قانون اساسی سوگند یاد کرده از حقوق قانونی مردم دفاع نماید در مصاحبه مطبوعاتی که پس از تقدیم لایحه بودجه سال آینده به مجلس انجام داد مجدداًبر حاکمیت قانون در تمام مراحل انتخابات تأکید ورزید و از تلاش خود برای عدم رد صلاحیت گسترده در جریان انتخابات خبر داد و گفت: «البته یک بخشی به سلیقه‌ها و توجیه مسائل برمی‌گردد، ولی همان‌طوری که خدمت مقام معظم رهبری عرض کردم نظر ایشان نیز این بود که سختگیری نشود و تنگ‌نظری در این زمینه نباشد. امیدواریم که لااقل در این مورد هم شورای نگهبان و هم قوه قضاییه در مورد رد صلاحیت‌ها راست بگویند که پیرو ولایت فقیه هستند و واقعاً سخت‌گیری نکنند. البته اگر در رد صلاحیت‌ها اقدامی خلاف قانون صورت بگیرد ما در مقابل آن می‌ایستیم.»

این اظهارات و موضع‌گیریها در این مرحله از انتخابات هرچند می‌تواند پیام روشنی برای تصمیم‌گیرندگان درخصوص تعیین صلاحیت داوطلبان نمایندگی مجلس داشته باشد، اما پیش‌بینی آنچه در عمل واقع خواهد شد هنوز اندکی زود است. هنوز مشخص نیست نحوه مراجعه شورای نگهبان با داوطلبان بویژه آنان که در دوره ششم هم نماینده مجلس بوده‌اند اما مواضع انتقادی و گاه صریحی نسبت به امور کشور داشته‌اند چگونه خواهد بود. بسیاری از چهره‌های ملی و دارای انگیزه‌های دلسوزانه توصیه کرده‌اند با توجه به شرایط خاصی که هم‌اینک کشور در آن به‌سر می‌برد و نظر به‌وجود تهدیدات جدی خارجی همه نیروهای سیاسی فعال در صحنه و همه اجزای نظام در قوای مختلف تلاش نمایند موانع حضور پرشکوه مردم را در صحنه انتخابات در نخستین روز اسفندماه از پیش‌پای ملت بردارند و انگیزه خلق یک حماسه دیگر را در شهروندان ایجاد کنند. بی‌تردید یک مشارکت گسترده و حداکثری در انتخابات آتی مجلس می‌تواند هم پیام‌آور مشروعیت بالای نظام جمهوری اسلامی باشد هم در مقابل تهدیدات خارجی و نگاههای ناظران سیاسی از وحدت داخلی و انسجام مردمی و یکپارچگی کشور حکایت کند. این هدف به دست نمی‌آید، مگر اینکه افق نگاهها وسیع شود و فعالان سیاسی به‌جای ماندن در سطح نیازها و خواستهای حزبی و جناحی به آینده کشور و ملت چشم بدوزند.

■

طنز تلخ

توضیح ضروری پیرامون صفحه اطلاعات مفتکی

قلم هرگز طنز را برنمی‌تابد، آن هنگام که مصیبتی عظمی، دامنگیر هزاران انسان بی‌گناه می‌شود. انسانهایی که پنج‌شنبه شب چون به هم شب به‌خیر گفتند، هرگز در باورشان نمی‌گنجید در آغوش مرگ خواهند خفت.

صاحب این قلم این هفته در همدلی و همدردی با زلزله‌زدگان بم، از نوشتن طنز معذور است و در این هنگامه پردرد و داغ، تنها به شعر سپید زیر اکتفا می‌کند. خدای عزوجل، جمله را بیامرزاد...

.
..
...
....
.....

○ **پریروز:**
بوئین زهرا بر خود لرزید
زمین خدا
خاک بر سر شد
هزاران نفر
از خاک درآمدند
و هزاران نفر نیز
در خاک شدند...
همه این فاجعه را تسلیت گفتند

○ **دیروز:**
رودبار گیلان بر خود لرزید
آسمان خدا
زمینگیر شد
هزاران نفر
آواره شدند
و هزاران نفر نیز
زیر آوار شدند...
همه این فاجعه را تسلیت گفتند

○ **و امروز:**
بم کرمان بر خود لرزید
زمین و آسمان
پرخاک و خاکستر شدند
هزاران نفر
ازپا افتادند
و هزاران نفر نیز
از دست رفتند...
و باز همه این فاجعه را تسلیت گفتند

○ **فردا:**
چو فردا شود، فکر فردا کنیم...
فردا هم روز خداست...

حالا
شما نیز اگر جای گسل باشید
[از این همه توجهات تکان‌دهنده]
بر خود نخواهید لرزید؟
از آگهی‌های تسلیت امروز
برای فردا نیز کپی بگیرید
:ـ از همین امروز
به فکر فردای فرزندان خود باشید!

برخی خود «هیچ» نیستند با دیگران «من»می شوند

● دکتر شریعتی

داستان زندگی

دیدار در

اشاره‌ای از باب توضیح؛

صادقانه اگر بگویم، متن این داستان زندگی چیزی حدود هفت سال است که در بایگانی کشوی میز کارم در خانه خاک خورده است! ولی چرا؟

شاید به این دلیل که هرگاه آن را در این هفت سال دوباره‌خوانی کردم ـ بگو پنجاه باره‌خوانی ـ دچار احساسی شبیه به «ناباوری مضمون» می‌شدم! درحقیقت هر بار که «دیدار در بیابان» را می‌خواندم، حس می‌کردم که قدرت تخیل یکی از خوانندگان داستان زندگی مجله اطلاعات هفتگی که دوست دارد قصه‌ای تحت عنوان «واقعیت» به چاپ برسد، در این زندگینامه نقش بیشتری دارد تا حقیقت [متاءسفانه از این نامه‌ها زیاد هم به دستم می‌رسد ـ که البته هنوز فریب نخورده‌ام] در مورد داستان زندگی این شماره نیز دچار چنین احساسی بودم، اما چگونه شد و چرا سرانجام چاپش کردم؟ به دو علت؛ دلیل نخست آن بود که با خود فکر کردم: فرض کنیم که این ماجرا «تخیلی» است؛ اما پیام ماجرا، خصوصاً در این ایام تلخ، آنقدر ارزشمند هست که حتی چشمانم را ببندم!

و اما دلیل دوم که باعث شد حتی احتمال تخیلی بودن این زندگینامه در ذهن و قلب من از بین برود ـ لااقل در مورد من که اینطور است ـ و آن دلیل این بود که؛ طبق معمول همه هفته که داستان زندگی را جمعه در خانه نوشته و شنبه برای حروفچینی ارسال می‌کنم، این هفته نیز صبح زود روز جمعه، از خلوتی خانه استفاده کرده و یک داستان زندگی تحت عنوان «فرخنده» را نوشته و آماده کردم [که اگر عمری باقی باشد هفته آینده تقدیمتان می‌شود] و اما بعد؛ نزدیکی‌های ظهر بود که از تلویزیون خبر شوم زلزله «بم کرمان» را شنیدم. مثل همه این خبرهای «رنج آور» که طعم زندگی را ـ لااقل برای ساعاتی ـ گس می‌کند، اعصابم به‌هم ریخت و این وضعیت روحی تا پایان شب نیز ادامه داشت و از آنجایی که رادیو و تلویزیون ـ یا به قول فرهنگستانی‌ها؛ صدا و سیما ـ نیز هر دوازده، سیزده شبکه تصویری و صوتی‌شان را به این فاجعه عظیم اختصاص داده بودند [که باز هم کم بود و هست] لذا با یاد زلزله و به یاد مردم معصوم و بی‌گناه «بم» که باید شوم‌ترین شب همه عمرشان را می‌گذراندند، به خواب رفتم. و خواب دیدم...، که پیرمردی از زیر خروارها خاک و از زیر آوار بیرون آمد و در همان عالم خواب «مجله اطلاعات هفتگی» را در دست گرفته و نشانم می‌دهد و می‌گوید «بی‌انصاف لااقل حالا و به حرمت زلزله‌زده‌های بم «دیدار در بیابان» را چاپ کن».

نفس نفس زنان از خواب بیدار شدم. ساعت حوالی ۳ نیمه شب بود. سر و صورتم غرق عرق بود و سخت مضطرب بودم. گویی هفت سال استفاده نکردن از این داستان زندگی، بختکی شده و به جانم افتاده بود. دچار نوعی احساس گناه بودم. خواب از چشمانم گریخته بود. احساس می‌کردم روح پیرمرد زلزله‌زده‌ای که در خواب دیده بودم همچنان در اتاق است. وحشت نه، اما دچار نوعی نگرانی بودم؛ و بیشتر «عذاب وجدان» بود! برخاستم، مشتی آب به صورتم زدم، کاغذ و قلم را برداشتم و حتی به نگاه مبهوت و حیرت‌زده دخترک یازده ساله‌ام نیز ـ که لابد فکر می‌کرد پدرش دیوانه شده که نیمه شب برای نوشتن از خواب برمی‌خیزد ـ توجه نکرده و نوشتم. نوشتم و یکسره نوشتم و عقربه دقیقه‌شمار هنوز چند گامی تا ۵ صبح راه داشت که «دیدار در بیابان» را تمام کردم و خیالم که راحت شد، رفتم و خوابیدم و...

و اینک زندگینامه‌ای که دستنویس‌اش تاریخ «چهارم / خرداد / ۱۳۷۵» را بر پاکت دارد، پیش روی شماست. پاسخ سؤالاتی را که در ذهنتان نقش بسته، در متن زندگینامه خواهید گرفت!

م ـ ط

o

به یاد مردم «بم ـ کرمان» که
شب را به امید صبح خوابیدند؛
و صبح تا ابد آرامیدند!

پدر از همان ابتدا هم با ازدواج من و «پریا» مخالفتی نداشت. اصولاً او نه‌فقط به من، که به هر چهار خواهر و برادر دیگرم نیز همیشه اینطور می‌گوید «وقتی شماها به این نتیجه می‌رسید که «طرفتان» می‌تونه خوشبختتان کنه، حتی اگر اشتباه هم بکنید، هیچکس حق نداره نظرش مخالف با شما باشد»!

مادر اما، همه چیزش برخلاف پدر بود؛ نه دست و دلبازی پدر را داشت، نه مثل او خونگرم و اجتماعی بود و نه به فرزندانش «استقلال رأی» می‌داد! برای مادر فقط پول و ثروت مهم بود و اعتقاد داشت که «نجابت و شخصیت را نیز می‌توان با پول فراهم کرد»! و عجیب آن بود که علیرغم زندگی مرفهی که پدر برایش فراهم کرده بود، باز هم حرص می‌زد! به همین دلیل نیز مادر از همان روزی که فهمید من عاشق «دختر یک خانواده کارگر و ندار» شده‌ام، بدون اینکه حتی به دانشجو بودن «پریا» و متانت و نجابتش اهمیت بدهد، دو پا را در کفش مخالف کرد: «مهرداد اگه با این دختر عروسی کنی دیگه مادرت نیستم»! متاءسفانه لجوج بودن و پابرجا بودنش بر کینه‌ها نیز برای همه فامیل و خانواده روشن بود که می‌گفتند: «اگر رضایت مادرت‌رو جلب نکنی زندگیت جهنم میشه»! ولی مادر رضایت نمی‌داد و حتی پدر که کمتر با مادر «بداخلاقی» می‌کرد، بارها با او دعوا کرد و هر بار نیز گویی با زبان رمز می‌خواست چیزی را یاد مادر بیندازد و می‌گفت: «کوکب نمی‌خوای بگی که همه چیز یادت رفته؟» و هر بار پدر این حرف را می‌زد، مادر قهر می‌کرد و اشک می‌ریخت و... اما به ازدواج من رضایت نمی‌داد!

این بازی مادر بیشتر از ۲ سال طول کشید تا جایی که پریا ـ صبورترین دختری که در تمام عمرم دیده بودم ـ بالاخره یکروز گفت: «مهرداد من دیگه نمی‌تونم صبر کنم، پدر و مادرم که دو سال تمام، حرفهای مردم و فامیل‌رو تحمل کردن و منتظر ماندن تا تو مادرت‌رو راضی کنی، دیگه حاضر نیستند صبر کنند، حق با مادرمه مهرداد، من الان ۲۸ سالمه، اگر تا دو، سه سال دیگه هم صبر کردیم و سرانجام تو نتوانستی مادرت‌رو راضی کنی، تکلیف من چیه؟»

حق با «پریا» بود، زیرا من از روز اول به او گفته بودم که اگر مادرم رضایت ندهد [من با او ازدواج نمی‌کنم] به همین خاطر فقط سکوت کردم و هنگامی که نگاهم به چهره معصوم پریا افتاد که داشت اشک می‌ریخت، راه‌حلی به فکرم رسید و گفتم: «پریا تو که همه کار کردی، بخاطر من بیا و با مادرم حرف بزن، نمیگم از من خواستگاری کن! ولی امیدوارم مادر با دیدن تو نظرش عوض بشه!»

طفلک «پریا» که بدون لحظه‌ای مکث گفت: «برای رسیدن به تو، این آخرین راه‌حل‌رو هم امتحان می‌کنم»! و بعد همان لحظه، با اینکه هر دو در دانشگاه کلاس داشتیم، سوار ماشین من و راهی منزل ما شدیم. جلوی در خانه که رسیدیم، پریا که کاملاً دست و پایش را گم کرده بود، با شوخی گفت: «به این نتیجه رسیدم که مادرت حق داره، تو و خانواده‌ات با این «قصر چند هزارمتری و یک پدری که تاجر فرش است کجا، من و خانواده‌ام که توی دوتا اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کنیم، با پدری که همین الان و در ۵۴ سالگی هم اگر کارگری نکنه نمی‌تونه شکم مارو سیر کنه کجا؟»

ـ ولی موقعی که تو عروس این خانواده بشی، باعث افتخار ما خواهی شد!

این پاسخ را به پریا دادم تا «اعتماد به نفس» همیشگی‌اش را تجدید کنم و سپس داخل خانه شدیم که اتفاقاً هر چهار خواهر و برادرم همراه با چهار عروس و داماد و فرزندانشان نیز به دعوت مادر برای شام، در منزل جمع بودند. تقریباً همه با همان نگاه اول با اینکه «پریا» را هرگز ندیده بودند، اما او را شناختند. و همانطور که پیش‌بینی کرده بودم، زیبایی افسانه‌ای «پریا»، سادگی دلنشینش در رفتار و «روابط اجتماعی» عالی و منحصر به فردش، همه و همه دلایلی بود که اعضای خانواده‌ام مجذوب پریا شوند ـ ضمن اینکه خواهر و برادرانم نیز مانند من، به پدر رفته بودند ـ طوری که پدر خیلی زود او را «عروس عزیزم» صدا کرد! و اما مادر؛ او حتی جواب سلام «عروس عزیز پدر» را نیز نداد! ولی پریا که قبلاً چنین واکنشی را پیش‌بینی کرده بود، لذا اصلاً به رویش نیاورد و سعی کرد با صداقت خودش

بیابان

براساس سرگذشت: مهرداد-پریا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

راهی در دل مادر باز کند. اتفاقاً داشت موفق هم می‌شد؛ این را از برخورد تلخ مادر دانستم! مادر هر وقت برخلاف «تدابیرش» دستخوش احساسات می‌شد، خیلی زود همه چیز را خراب می‌کرد تا مبادا تحت تأثیر قرار بگیرد و با رفتاری تلخ، مخاطبش را از خود می‌رنجاند. در آن لحظه نیز مادر تیر نامهربانی‌اش را درست بر قلب پریا شلیک کرد و گفت: «ببین دخترجون من خوب می‌دونم که این روزها دخترهای جوون ـ مخصوصاً که فقیر هم باشند ـ دامشون‌رو سر راه پسرهای پولدار پهن می‌کنند تا به قول معروف «پسره‌رو حسابی بدوشند» و بعد از یکی، دو سال که خودشون‌رو بستند، عشقشون‌رو هم فراموش می‌کنند! ولی من می‌خوام کارت‌رو راحت کنم دخترجون، شنیدم که پدر بیچاره‌ات توی این سن هم نتونسته برای شما خونه بخره، خب اگر نقشه‌ات اینه، من با پدر «مهرداد» ـ آقایدالله ـ صحبت می‌کنم تا سرایدار دفترش‌رو رد کنه که بجای اون، تو و خانواده‌ات بیایید اونجا که لااقل دیگه اجاره هم ندهید!»

برای یک لحظه گویی گرد مرگ بر خانه پاشیدند. ناگفته نماند که مادر هرگز این همه رذل نبود و آن حرفها را به این خاطر می‌زد که به قول خودش آب پاکی را بریزد روی دست پریا! اما حرفهایش چنان تلخ بود که هر چهار خواهر و برادرم معترضش شدند و حتی پدر با لحن نفرت گفت: «از داشتن همسری مثل تو خجالت می‌کشم». پدر این را گفت و از جمع جدا شد و کنار شومینه خزید تا مبادا چشمان گریان دختری را که «عروس‌اش» می‌نامید ببینند! پریا اما، برخلاف انتظار همه ـ و خصوصاً من ـ نه اشک ریخت و نه بغض کرد و نه حتی قهر، تبسمی بزرگوارانه بر چهره نشاند و با اعتماد به نفس بالایی رخ در رخ مادر نشست و گفت: «شما شک نکنید که برنده شدین و من و مهرداد دیگه با هم ازدواج نمی‌کنیم، و اگر می‌بینید با پررویی تمام از این خونه خارج نمیشم، فقط به این خاطره که شما در مورد پدرم حرف زدین؛ باید ببخشید، اما شما لیاقت اینکه از پدر من حرف بزنید را ندارید! شما در مورد مستأجر بودن پدر من حرف زدین، پس تا این خاطره‌رو تعریف نکنم از اینجا نمیرم... [و بعد مانند یک خطیب و سخندان شروع به قدم زدن کرد و ادامه داد] از مهرداد شنیدم که شما اصلیتتان مال قزوین است؟ سن و سال شما و پدر مهرداد هم باید سال ۱۳۴۱ و آن زلزله شوم «بوئین زهرا» رو یادتون بیاره... در اون سال که من هنوز به دنیا نیامده بودم، یعنی دقیقاً ۳۲ سال قبل، پدر و مادرم که تازه ازدواج کرده بودند و برای کاری به شهر زادگاهشان ـ رشت ـ رفته بودند، بعد از ۲ هفته که از زلزله بوئین زهرا می‌گذشت درحال برگشتن از رشت، به قزوین و بوئین زهرا آمدند تا زلزله‌زده‌هارو ببینند، یادم رفت که بگم پدر من در آن سالها و در ۲۲ سالگی تازه پدرش‌رو از دست داده و صاحب ارث زیادی شده بود، واسه همین غیر از زمینهای زراعتی ـشالیزارهای برنج ـ که سی چهل هکتار می‌شد و هر سال برنج می‌کاشت، غیر از اون زمینها بقیه اموالش‌رو در همان سفر در رشت فروخت و داشتند به تهران برمی‌گشتند که سری به بوئین زهرا زدند. مادرم تعریف می‌کند که وقتی داشتند توی بوئین زهرا می‌چرخیدند یک خانواده زلزله‌زده‌رو می‌بینند که خونه‌شون و تعدادی گاو و گوسفندشان کاملاً نابود شده بود، اما خودشان، یعنی پدر و مادر و چهارتا فرزندشان آسیب ندیده بودند! مادرم میگه پدر اون خانواده بالای سر چهار بچه و زنش نشسته بود و ضجه می‌زد و خاک بر سر می‌ریخت و می‌گفت: «ایکاش من می‌مردم، ولی اموال و خونه‌مون از بین نمی‌رفت... حالا کی می‌تونه شکم شماهارو سیر کنه و...» اون مرد بدبخت همینطور داشت ناله می‌کرد، که یکمرتبه پدر من [که الان مستأجره] بعد از اینکه برای مادرم سر تکان میده، میره و از داخل ماشین یک کیف پر از پول بیرون میاره و جلوی اون مرد بیچاره می‌گیره و میگه:

«کفر نگو برادر، خدا بزرگه، این پول که می‌بینی حاصل فروش خونه من توی رشته، اون‌رو فروختم تا به سرمایه‌ام اضافه کنم، من توی تهران هم خونه دارم، توی رشت هم زمین زراعتی زیاد دارم و به این پول احتیاج ندارم [و بعد درمیان بهت آن مرد و زن و فرزندانش کیف‌رو به او میده و به ادامه میگه] تو با این پول می‌تونی دوباره خونه‌ات‌رو بسازی و حتی یک کاسبی راه بیندازی، ولی هیچ‌وقت کفر نگو برادر».

پریا که حالا به گریه افتاده بود پس از بیان آن خاطره ادامه داد: «اما قسمت این بود که پدر «دریادل من» سالها بعد، یعنی دوازده سال بعد، در سال ۱۳۵۳ بخاطر شراکت با یکی از گردن کلفتها ـ که بعداً معلوم شد عضو ساواک بود ـ به خاک سیاه بنشیند...! ظاهراً شریکش پرونده‌سازی می‌کنه و اعلام ورشکستگی می‌کنه و چون می‌بینه پدر قانع نمیشه، سه ماه پدرم‌رو میندازه زندان و بعد هم تمام دار و ندارش‌رو بالا می‌کشه، از اون سال به بعد، پدر من، یعنی همان کسی که دو هزارتا کارگر زیر دستش بود، میره کارگری می‌کنه تا امسال... [پریا نفس عمیقی کشید و آماده رفتن شد و گفت] بله خانم محترم، شما برای اینکه پدر من سرایدارتون بشه، خیلی کوچیک هستین...

پریا اینها را گفت و به‌سوی در راه افتاد، در آن لحظه همه چنان حواسشان به پریا بود که هیچکس متوجه نشد دست و پای مادر شروع کرد به لرزیدن و رنگش پرید. فقط موقعی این را فهمیدند که پدر از کنار شومینه برخاست و درحالی که صورتش خیس اشک بود رو به پریا کرد و گفت:

ـ بیا دخترجون، چقدر عجله داری؟ چرا قصه‌ات رو ناتمام گذاشتی...؟ بیا بنشین اینجا تا من قصه‌ات رو تموم کنم و بهت بگم سرنوشت اون خانواده‌ای که اون پول‌رو گرفت چی شد؛ اونها که همه چیزشان‌رو توی زلزله از دست داده بودند، با همان پولی که پدر تو بهشون داد، بعد از چند هفته به تهران کوچ کردند و با مقداری از اون پول، یک خانه ۳۲ متری توی «گود چاله میدان» خریدند و با بقیه پول چند «دارقالی» خریدند و از فرداش، اون زن زلزله‌زده با دوتا کارگر که استخدام کرده بود، توی خانه قالی می‌بافت، و اون مرد زلزله‌زده هم قالی‌هارو می‌برد توی بازار تهران و می‌فروخت! تا اینکه کم‌کم و آرام آرام وضعشان خوب شد و یک کارگاه زدند و بعدها آن مرد زلزله‌زده تبدیل شد به یک تاجر فرش، اما افسوس که آن زن و مرد زلزله‌زده، سالها بعد، هرقدر دنبال پدر تو گشتند تا پیداش کنند و ازش تشکر کنند، هرگز اون «مرد دریادل»رو ندیدند [پدر ناگهان بغض‌اش ترکید و مانند بچه‌ها هق هق کرد و ادامه داد] آره دخترجون، اون مرد و زن زلزله‌زده حالا پدر و مادر مهرداد هستند... اونها ما هستیم دخترجون!

چند ثانیه بعد، همه در منزل ما اشک می‌ریختند، ولی گریه «پریا» معنی دیگری داشت!

○

مرد تو کجا بودی... کجا رفتی... منم یدالله... منو شناختی؟

این را پدر من گفت؛ همان شب پس از اینکه پدر آن قصه «تلخ و شیرین» را گفت، به زور و با اصرار زیاد، پریا را سوار ماشین کرد و همراه با همه اعضای خانواده بسوی خانه «پریا» راه افتادیم و بعد از اینکه خودش را به پدر «پریا» معرفی کرد، همانجا، جلوی در خانه پریا، صدایش را بلند کرد و همه همسایه‌ها را بیرون ریخت و درحالی که به شدت اشک شوق می‌ریخت فریاد زد:

ـ آهای مردم... بیایید ببینید که من... یعنی آقایدالله... یعنی تاجر معروف فرش، امشب می‌خوام برای پسرم... دختر «باشرف‌ترین مرد همه دنیا»رو خواستگاری کنم...

پدر اعتراف می‌کرد، مادر هم «پریا» را در آغوش گرفته بود و برای نخستین بار خاضعانه عذرخواهی می‌کرد و اشک می‌ریخت، و پدر پریا روی خاک سجده می‌کرد!

○

و کلام آخر؛

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز...
که ایزد در بیابانت دهد باز

والسلام

اقتدار و مصلحت چنین بود
بی بند نگیرد آدمی پند
● سعدی

صدای سبز بسیج

گفتگو با امیر سرتیپ دربندی یکی از فرماندهان ارتش

عملیات طریق القدس کمر دشمن را شکست

امیر سرتیپ غلامحسین دربندی جانشین معاونت فرهنگی سازمان عقیدتی سیاسی ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران در نشستی صمیمانه با «صدای سبز بسیج» مجله، عملیات طریق‌القدس را بررسی و تشریح کرد.

او یکی از فرماندهانی بود که شخصاً در این عملیات حضوری فعال داشت، توجه شما خوانندگان گرامی را به این مصاحبه جلب می‌کنیم.

◀لطفاً از عملیات طریق‌القدس و نحوه آغاز آن برای ما صحبت کنید؟

○بسم‌الله الرحمن الرحیم. در ابتدای امر، لازم می‌دانم به آنهایی که با حماسه‌سازی و دلاورمردیهایشان برای این مملکت عزت، افتخار و سربلندی به ارمغان آوردند، درود بفرستم.

جنگ ما دارای سه مقطع و مرحله بود: **بخش اول** شامل تهاجم دشمن، **بخش دوم** تثبیت و استقرار نیروهای خصم و **بخش سوم** آغاز عملیات نیروهای اسلامی و رزمندگان جهت دفاع بود.

عملیات طریق‌القدس در بخش سوم جنگ قرار داشت. بعد از عملیات ثامن‌الائمه(ع) و بعد از اینکه سرداران و فرماندهان اسلام با هواپیمای ۳۳۰ بر فراز آسمان به شهادت رسیدند، حضرت امام(ره)، شهید عزیز **صیاد شیرازی** را به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب کردند. آن زمانی که شهید صیاد به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد، خود ایشان می‌فرمودند که در بوکان مشغول مبارزه با ضدانقلاب و آزادسازی شهر بودند که اخبار اعلام می‌کند، ایشان به فرمان حضرت امام(ره) به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب شده‌اند.

دریک چنین موقعیتی که بخشهایی از غرب و شمال غرب ما مشغول مبارزه با ضدانقلاب بود، بخشهایی از جنوب ما در اشغال متجاوزان عراقی قرار داشت و نیروهای مسلح ما همه درگیر بودند و بخشهایی از نیروهای مسلح ما که آمادگی درگیری را نداشتند، دچار ازهم‌پاشیدگی شده بودند، اگر یک نفر را به عنوان فرمانده نیروی زمینی چنین کشوری منصوب بکنند، باید دارای خصوصیات ویژه‌ای باشد که بتواند این اوضاع را جمع و جور و نیروها را سازماندهی کند.

می‌بینیم که در نهم مهر ۱۳۶۰ به فرمان **حضرت امام(ره)** شهید **صیاد شیرازی** فرماندهی نیروی زمینی ارتش را به عهده می‌گیرد و بعد بلافاصله در قرارگاه کربلا با برادران عزیز سپاه آنجا به طراحی عملیات می‌پردازند. و سلسله عملیاتی را به نام عملیات کربلا (کربلای ۱، ۲، ۳ و...) طراحی می‌کنند. شاید به زبان خیلی ساده باشد، اما طراحی چنین عملیاتی که هرکدامش، مخصوص یک منطقه باشد با عوارضی که روی زمین وجود دارد و با درنظر گرفتن استعداد نیروهای دشمن و استعداد موجود نیروی خودی و همچنین لحاظ شرایط جوی همان منطقه، خیلی کار می‌برد، اما می‌بینیم ایشان با قدرت طراحی بالایی که داشتند و با سازماندهی عالی‌ای که داشتند، با هماهنگی نیروهای سپاه، این سلسله عملیات را طراحی کردند. اولین عملیات که با نام کربلای یک طراحی شده بود به عملیات طریق‌القدس تغییرنام داد.

عملیات **طریق‌القدس** در هشتم آذر سال ۱۳۶۰ در منطقه عمومی بستان انجام شد. نیروهای ما برای اولین بار در تاریخ دفاع مقدس، می‌خواستند یک عملیات گسترده، در سطح بسیار وسیع و در یک منطقه بسیار مهم را انجام دهند.

اهمیت و انتخاب این عملیات به این دلیل بود که ما در قسمت میانی جبهه جنوبی، ارتباط نیروهای دشمن را قطع می‌کردیم. درحقیقت با این عملیات، ارتباط شمال و جنوب نیروهای دشمن قطع می‌شد و تدارکاتی که از بستان می‌آمد و به‌طرف شلمچه می‌رفت یا به سمت فکه، متوقف می‌گشت. و درواقع کمر دشمن در این قسمت شکسته می‌شد.

نصف شب بود و ما در وسط نیروهای عراقی بودیم که ناگهان سرتیپ بهرامی دستور داد، تمام خودروها یکدفعه چراغها را روشن کنند. تعجب کردیم و...

◀استعداد نیروهای خودی در این عملیات چقدر بود و چه تعداد از نیروهای ما در این عملیات شرکت داشتند؟

○ این اولین عملیات بسیار خوبی بود که با اتحاد نیروهای ارتش و برادران سپاهی انجام می‌شد. این اتحاد می‌بایست در قرارگاه کربلا به صورت بسیار خوبی طرح‌ریزی بشود. یک اشکال و یک اختلال رادیویی می‌توانست در روند عملیات مشکل ایجاد کند.

سازماندهی عملیات در قسمت شمال و جنوب کرخه انجام شد، نیروهایی که می‌بایست در این طراحی قرار می‌گرفتند، مشخص شدند و در هشتم آذر ۱۳۶۰ عملیات با نام مبارک یاحسین آغاز شد.

حضرت امام(ره) از این عملیات به نام **فتح‌الفتوح** یاد کردند و این فتح واقعاً فتح بزرگی بود، که با هماهنگی ارتش و سپاه به دست آمد و سرآغاز فتوحات دیگر برای رزمندگان ما بود.

تا آنجایی که در خاطرم هست، از برادران عزیز سپاه، تیپ یک عاشورا، تیپ دو کربلا، تیپ ۳ امام حسین(ع) که فرماندهی آن با برادر شهید حاج حسین خرازی بود، تیپ ۴ امام سجاد و تیپ امام حسن(ع) که احتیاط بود، به همراه ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ و جهادگران عزیز در این عملیات شرکت داشتند.

از ارتش جمهوری اسلامی ایران هم لشگر ۹۲ زرهی اهواز، لشگر ۱۶ زرهی قزوین، لشگر ۷۷ ثامن‌الائمه (ع)، گروه ۳۳ توپخانه و هلی‌کوپترهای هوانیروز این عملیات را خلق کردند. نیروی هوایی ارتش هم آنها را پشتیبانی می‌کرد.

◀لطفاً از موقعیت منطقه عملیات طریق‌القدس برای ما توضیح دهید؟

○ دقیقاً یادم است، در همان شب واقعاً لطف خدا خیلی شامل حال ما شد. زمینهای خوزستان، خصوصاً در منطقه الله‌اکبر و منطقه بستان، پوشیده از رمل است و با کوچکترین حرکت تانک یا نفربر یا خودرو، خصوصاً خودروهای شنی‌دار گرد و خاک خیلی زیادی بلند می‌شود و اصلاً دیگر چشم، چشم را نمی‌بیند. در اینجا می‌خواهم به عنایات خداوند متعال در آن عملیات اشاره بکنم. آن شب، ابری آمد و نم بارانی زد، نه خیلی تند بود که ما را اذیت کند، نه خیلی کم بود که اثرگذار نباشد. این نم باران رمل را بهم چسباند، به‌گونه‌ای که زمین محکم و مثل آسفالت شده بود. دیگر هیچ گرد و خاکی بلند نمی‌شد و ما خیلی راحت روی این رمل که سفت شده بود، حرکت کردیم، بدون کوچکترین مشکلی.

برای این عملیات طراحی شده بود که از ارتفاعات نیش داغ برویم جلو و ارتفاعات بناء و دارلشیاع را طی کنیم. آنقدر این مناطق رمل داشت که هرگز دشمن تصور نمی‌کرد ما بتوانیم حتی مقدار کمی هم جلو برویم، اما طراحی عملیات با آن لطف خداوند که شامل حال ما شده بود، خوب پیش می‌رفت. برادران جهاد مشغول شدند و جاده‌ای را تا نزدیکی‌های توپخانه عراق احداث کردند.

شهید بزرگوار **سرلشکر نیاکی** که فرماندهی قرارگاه جنوب را داشت و فرمانده قویترین لشکر جنوب، لشکر ۹۲ اهواز هم بود، تمام عملیات مهندسی رزمی منطقه را به‌عهده جهادسازندگی گذاشت و جاده‌ای ساخته شد که با سنگ و آهک احداث شد. جاده بسیار خوبی هم از کار درآمد. این جاده به صورت مخفیانه ساخته می‌شد و در روز اصلاً کار نمی‌شد، شبها مشغول بودند و صبحها وسایل را استتار می‌کردند تا در عکس‌برداری هوایی، دشمن نتواند بفهمد که جریان چیست. این جاده

۱۴ کیلومتری با آن وضعیتی که من شرح دادم، طی کمتر از یک ماه ساخته شد و درست یکی، دو شب مانده به عملیات، آماده بهره‌برداری شد که بسیاری از فرماندهان نمی‌توانستند باور کنند. شب عملیات، یگانی که می‌بایست روی جاده حرکت می‌کرد، یک گروه رزمی را تشکیل داد که فرمانده این گروه رزمی، سرتیپ شهید **علی صفوی سُهی** بود. گروه رزمی ما موفق شد شب عملیات از اینجا وارد و روی توپخانه عراق مسلط بشود و آنها را دستگیر کند.

عملیات با رمز مقدس یاحسین(ع) آغاز شد. در این دشت بستان، من خودم با تیپ ۳ دشت آزادگان در شمال کرخه بودم. تیپ امام حسین(ع) به فرماندهی شهید حاج حسین هم آنجا بود. در قسمت جنوب کرخه لشگر ۱۶ قزوین و تیپ کربلا مستقر بود و فرماندهی قسمت جنوب کرخه را امیر سرتیپ سیروس لطفی برعهده داشت.

دشمن فکر نمی‌کرد ما با این سرعت و به صورت غافلگیرکننده عملیات را انجام دهیم. ما در این عملیات از چند اصل استفاده کردیم، اولین اصل سرعت بود و دومین اصل غافلگیری بود و تمام این امور را به خوبی انجام دادیم و تا صبح روز نهم آذر، نیروهای اسلام توانسته بودند به تمام اهداف از پیش تعیین شده برسند و تمام فرماندهان از طریق بی‌سیم به رده‌های بالاترشان اعلام کرده بودند ما به هدف رسیدیم و در موقعیت مستقر شدیم. یکی از آنها سرتیپ هوشنگ بهرامی بود که فرماندهی تیپ ۳ را به عهده داشت. ایشان پدر شهید هستند.

◀ خاطره‌ای اگر از همین مرحله از جنگ دارید بفرمایید.

○ در نیمه‌های شب، درحین عملیات جنگ مغلوبه شد، چنان که نیروهای ما و نیروهای عراق درهم گره خورده بودند که تشخیص نیروهای خودی از نیروهای دشمن، خیلی سخت بود. برای این کار سرتیپ هوشنگ بهرامی فرمانده تیپ ۳ یک تاکتیک جنگی به‌کار برد که بی‌سابقه بود و درواقع یک ریسک بزرگ کرد. ساعت سه بامداد بود که دستور داد تمام خودروهایی که در عملیات حضور دارند، چراغهایشان را روشن کنند. این یعنی خطر کردن بزرگ در دل دشمن که باید از اصل استتار هم استفاده کنی، تازه چراغها را هم روشن کنی و نور بالا هم بروی. ما اول فکر کردیم دستور را چون به کد گفته، شاید اشتباه شنیدیم، اما وقتی مراجعه کردیم، دیدیم نه درست است. چراغها را روشن کردیم. تمام خودروها حتی موتورسوارها، همه چراغها را روشن کردند، وقتی همه چراغها یکدفعه روشن شد. تصور کردیم الان دشمن یکی، یکی خودروهای ما را هدف می‌گیرد و می‌زند و احساس خطر می‌کردیم، اما اثرات و فواید این کار زیاد بود، چون شب خیلی تاریک بود، ما نمی‌دانستیم چه نیروهایی داریم و کجا مستقر هستند. چراغهاکه روشن شد، نیروهای خودی را دیدیم که خیلی هم زیاد بودند، خیلی دلگرم شدیم و پشتگرمی عجیبی پیدا کردیم و قوت قلب به ما دست داد و رعب و وحشت در دل نیروهای عراقی افتاد و نیروهایی که در مقابل ما مقاومت می‌کردند، پا به فرار گذاشتند که اینهم از الطاف بزرگ خداوند بود.

در چزابه، تحکیم مواضع را شروع و مواضع را مستقر کردیم و آنجا ماندیم تا مرحله بعدی عملیات یا ادامه عملیات را به انجام برسانیم.

تمام ادوات جنگی ما می‌بایست روی رمل حرکت می کرد و این کار خیلی سخت و بعضاً غیرممکن بود که ناگهان دیدیم، ابری آمد و نم بارانی زد...

◀ توضیحاتی هم از نتایج عملیات و غنایم به دست آمده، بفرمایید؟

○ آن شب، مقدار زیادی غنایم و اسیر عراقی گرفتیم، از نتایج ارزشمند این عملیات آزاد شدن بیش از ۷۰ روستا بود که عراق در اشغال خود داشت. آزادسازی شهر بستان بود و دور شدن شهر سوسنگرد از تیررس دشمن بود و همچنین رسیدن به مرز بین‌المللی در منطقه چزابه بود که از همه مهمتر همین مورد اخیر بود که ما توانستیم به مرز بین‌المللی برسیم و عراقیها را به خاک خودشان عقب برانیم.

با این عملیات کمر دشمن در این منطقه شکست و دچار مشکلات بسیار زیادی شد. صدام به لشکری که در آنجا مستقر بود دستور داده بود که باید به هر طریقی که شده، چزابه را پس بگیرند. در پاتکهای بعدی، عراقیها خیلی سعی کردند این منطقه را پس بگیرند، اما رزمندگان ما هرگز این اجازه را به آنها ندادند.

از دیگر پیامدها و اثرات این عملیات، ارتقای روحیه نیروهای خودی و خودباوری آنها بود که باور کنند عملیات را می‌توانند انجام بدهند و پیروز هم بشوند.

همچنین کسب روند متحد و ایجاد اتحاد نیروهای خودی بود که ما می‌توانستیم با همدلی و همفکری تمامی نیروها اعم از بسیج، ارتش، سپاه، عشایر، جهاد و کمکهای مردمی یک عملیات گسترده‌ای انجام دهیم.

از دیگر اثرات آن، انداختن رعب و وحشت در دل نیروهای عراقی بود که در دل آنها ایجاد یأس و نومیدی کرد و روحیه آنها از بین رفت.

از دیگر ثمرات این عملیات، با قدرت ظاهر شدن در عرصه‌های دیپلماتیک و مجامع بین‌المللی توسط مسوولان سیاسی کشور بود که می‌توانستند با پشتوانه بیشتری که پشتیبان آن رزمندگان اسلام بودند، صحبت کنند و از حق کشورمان در عرصه‌های سیاسی دفاع کنند.

◀ در پایان اگر راجع به شهید امیر صیاد شیرازی مطلبی دارید، بفرمایید.

○ البته من سعی کردم در تشریح عملیات طریق‌القدس، یادی هم از این امیر سرافراز لشکر اسلام بکنم. نمی‌شود ما از دفاع مقدس صحبت کنیم و از این شهید بزرگوار که نقش مهمی در پیروزیهای ما در دفاع مقدس داشت نام نبریم، تمام همکارها، همرزمها و همسنگران ایشان از پشت کار و تلاش او تعجب می‌کردند. در بعضی مواقع، می‌دیدیم همه از شدت خستگی از پا درمی‌آمدند، اما ایشان همچنان به کار خودش ادامه می‌داد.

رمز موفقیت ایشان را می‌شود به‌طور خلاصه این چنین عنوان کرد: در درجه اول، تعبد و اخلاص ایشان بود. کار را سعی می‌کردند فقط برای خدا انجام بدهند. در تمامی مکاتبات و پای تمام امضاهای ایشان این جمله آمده است که: «**من کان الله کان الله له**» و به این موضوع از ته قلب اعتقاد داشتند و به آن عمل می‌کردند.

اطاعت محض از ولایت امام و مقام رهبری ایشان را شاخص کرده بود. در اطاعت از امام و بعد از امام از مقام معظم رهبری سرآمد بودند. از صفات بارز ایشان که می‌شود رمز موفقیت ایشان دانست، برنامه‌ریزی در کار بود. همه چیز را یادداشت می‌کرد و همه چیز را سعی می‌کرد سر آن ساعتی که یادداشت کرده، انجام دهد.

او علاقه و الفت شدیدی به ائمه اطهار داشت، با یک سلام به حضرت اباعبدالله اشک از چشمهایش جاری می‌شد، بارها می‌گفت، من به بسیجی بودن خودم افتخار می‌کنم و این را به عنوان یکی از نقاط شاخص خودش یاد می‌کرد.

ایشان از پایه‌گذاران وحدت نیروهای مسلح بود، شعار معروفی که تا قبل از آمدن او داده می‌شد، ارتشی، سپاهی دو لشگر الهی بود که ایشان آن را تغییر دادند به ارتشی، سپاهی یک لشگر الهی.

اهتمام ایشان به نماز اول وقت خیلی زبانزد بود. یادم است، در یک منطقه‌ای در غرب، سوار هلی‌کوپتر بودیم و منطقه چندان امنیت نداشت. موقع اذان، بلافاصله به خلبان گفت: «روی زمین بنشین.» خلبان گفت: «اینجا امنیت ندارد»، اما شهید صیاد گفت: «الان موقع نماز است». خلبان گفت: «اگر اجازه بدهید همین الان می‌رسیم پادگان»، فرمودند: «نه، بنشین همین جا». با آب قمقمه وضو گرفتیم و نماز اول را به امامت ایشان خواندیم و گفتند حالا نماز دوم را در پادگان می‌خوانیم.

◀ اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

○ در پایان، این را بگوییم که ما یک سرمایه عجیبی داریم که هشت سال دفاع مقدس برای ما به میراث گذارده شده است و آن اینکه آیندگان هم تا عمر دارند، می‌توانند از آن بهره‌مند شوند. این سرمایه به ما آبرو داد، به ما عزت و افتخار و شرف داد، ما را در دنیا سربلند کرد و اگر بعضی‌ها سعی می‌کنند به عناوین مختلف این دفاع مقدس و یا بخشی از دفاع مقدس را زیرسؤال ببرند، اشتباه می‌کنند. این سرمایه‌ای است که باید برای جوانان ما حفظ بشود. اگر در آینده خطری کشور ما را تهدید کرد، جوانان باید با بهره‌گیری از عملکرد رزمندگان به نحو مطلوب از مملکتشان دفاع کنند، این هشت سال دفاع مقدس برگهای زرینی بود که امیدواریم محفوظ بماند.

■

رنجش‌های کوچک تدریجاً در روح و روان ما انباشته می‌شود و هر آن امکان شعله‌ور شدن دارد پس آنها را پوشیده نگه نداریم

استرس و مسائل پیرامون آن

تهیه: سعیده صادقی

می‌دانیم امروزه، مسائلی چون «استرس»، جزء مسائل عریان و شناخته شده بشری است، اما این بار ما، مسأله «استرس»، این ترس همزاد بشر را که از ازل مونس و همدم او بوده، با دیدی دیگر و از جنبه‌های تازه‌تری مورد کنکاش و بررسی قرار داده‌ایم وحالا بهتر است به اصل موضوع «استرس» بپردازیم:

دانستنی هایی در مورد استرس

آیا میزان استرس امروزه بیشتر شده است؟

-لازم به ذکر است هر عصری «تنش»ها و «استرس»های خاص خود را دارد. به عنوان مثال انسانهای نخستین از ترس اینکه شب ها هنگام خواب از طرف حیوانات مورد حمله قرار بگیرند، دچار استرس می‌شدند. با این مسأله در طول روز هم کماوبیش درگیر بودند؛ اما انسان عصر حاضر مسائلش فرق کرده و از «استرس»های دیگری در عذاب است.

زیرا امروزه نوع زندگی و نیز تفکر مردم، بسیار متفاوت شده است.

آیا همه به یک میزان در معرض «استرس» قرار داریم؟

- براساس پژوهش‌ها و مطالعات به عمل آمده، همه اقشار جامعه به یک میزان تحت تأثیر این مسأله هستند، اما نکته مهم و قابل توجه این است که، اگر این مسأله از زندگی افراد حذف شود، در واقع انسان بدون «استرس» می‌میرد! اما جالب تر اینکه افراد فکر می‌کنند شدیدترین «استرس»ها را آنها دارند و در واقع این مسأله‌ای است که فقط خودشان دارند، در صورتی که واقعیت چیز دیگری است.

آیا این پدیده برای زندگی لازم است؟

- در پاسخ باید گفت بله. متأسفانه افراد بدون اینکه به درستی معنای این واژه را بدانند، هرگاه دچار حادثه ناخوشایندی می‌شوند، اذعان می‌کنند دچار تنش‌های روحی و استرس شده‌اند، غافل از اینکه استرس تنها جنبه منفی ندارد، و «استرس» آنهم از نوع مثبت آن را نیز داریم؛ به عنوان مثال: لحظه‌ای را تصور کنید که احتیاج شدیدی به پول دارید و در همین حال هم متوجه می‌شوید در قرعه‌کشی بانک برنده جایزه هنگفتی شده‌اید، نتیجه اینکه بدون شک، شما در این لحظه دچار استرس آنهم از نوع «**استرس مثبت**» شده‌اید.

آیا زنان و مردان به یک میزان در معرض استرس قرار دارند؟

-بدون تردید در پاسخ این سؤال باید بگوییم «بله».

هر دو جنس مذکر و مونث انسان به یک میزان معلول هستند. در جوامع امروزه، با وجودی که زنان آزادی عمل بیشتری نسبت به گذشته دارند و در بیشتر مشاغل مردانه هم حضوری فعال از خود نشان داده‌اند، به همین جهت هم در برابر بیماری‌های مردانه، مثل فشارخون، اختلالات قلبی و عروقی و ناراحتیهای دستگاه گوارش با مردان شریک شده‌اند و از این امراض مصون نیستند!

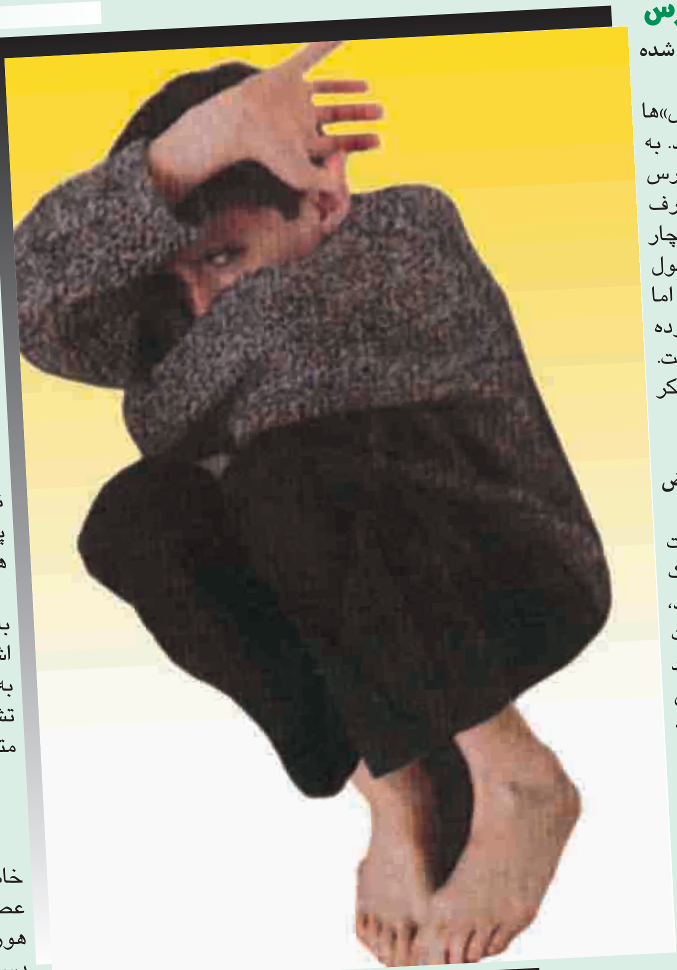

> **بد نیست بدانیم که برخلاف تصورمان**
> **استرس مثبت برای انسان لازم است**

استرس به چه معناست؟ آیا فقط به معنای نگرانی است و یا معانی فراتر از نگرانی دارد؟

- در اصطلاح پزشکی، استرس به عنوان: «عکس‌العملی در برابر حوادث» در نظر گرفته شده. عامل بوجود آورنده حادثه «استرس» نامیده می‌شود: مثل سرما و یا گرما. حتی فرد در زمان بیهوشی هم از این قاعده مصون نیست. همه فعالیتهای مغز، کبد، ماهیچه یا استخوان‌ها، اگر اختلالی در عملکردشان بوجود آید، می‌توانند باعث استرس شوند. اما مسائل «احساسی و عاطفی»از شناخته شده‌ترین انواع «استرس» در قرن حاضر هستند. در گیاهان وحتی حیواناتی که سیستمهای عصبی تکامل‌یافته‌ای ندارند این «پدیده» می‌تواند خود را به رخ بکشد.

علائم و شناخت استرس

- افزایش ضربان قلب، تعرق، سریع عصبی شدن، بی‌خوابی، عدم تمرکز؛ از علائم بارز «استرس» هستند. افرادی این‌چنینی اغلب از درد «ناحیه گردن» یا «معده» شکایت می‌کنند. براساس شواهد موجود، بیماری‌های مزمن در درازمدت می‌توانند باعث بوجود آمدن «استرس»از نوع منفی آن شوند و در نهایت همین بیماری‌ها می‌توانند به بیماری‌های جدی‌تری از قبیل؛ حمله‌های قلبی، مشکلات مغزی و یا بیماری‌های خاص «استرس» منتهی شود.

بعضی از گرفتاران، در این حالت ها نمی‌توانند در جایی آرام و قرار گیرند و پیوسته راه می‌روند. اینها علائمی هستند که همگان کم‌وبیش با آن آشنا هستند.

اما این نکته را نیز نباید فراموش کرد که با دیدن کوچکترین علائمی که در فوق به آن اشاره شد نمی‌توان صراحتاً به گرفتاری فرد به «استرس» استناد کرد، بلکه این مسأله - تشخیص مرض - را حتماً به پزشک متخصص واگذار کنید.

متداول‌ترین عوامل استرس

- بطور قطع نمی‌توان در این مورد عامل خاصی را ذکر کرد. عوامل زیست محیطی و عصبی مثل فشارخون، تداخل در عملکرد هورمون‌ها و فعالیت‌های الکتریکی مغز ازاین دست می‌باشند. از طرفی در کشورهای مختلف فرهنگ‌ها و دیدگاه‌های متنوعی نسبت به زندگی وجود دارد. عواملی مثل بیماری، گرسنگی، جنگ و ترس از آن‌ها در طی سال‌های گذشته همیشه باعث «استرس» بوده‌اند، اما در قرن حاضر مهم‌ترین عامل استرس فرق عمده‌ای با گذشته نموده است و مسائل روحی و روانی خود فرد در اولویت می‌باشد، که اگر این مسأله تداوم پیدا کند، فرد دچار افسردگی خواهد شد. البته دلائل بسیاری را می‌توان برای ایجاد افسردگی برشمرد: می‌توان به کم رنگ شدن نقش مذهب در زندگی بشر امروز اشاره کرد و یا نقش تورم ومشکلات اقتصادی که آنها نیز دلائل دیگری هستند. همان طور که واقفید، فقر و مشکلات مالی بیشترین مسائل منفی زندگی را در پی خواهد داشت که برای تمامی افراد خانواده مضر بوده، ضمن اینکه جامعه هم از این رهگذر باید تاوان آن را بپردازد.

این عوامل در درگیری نسل جوان با آن بی‌تأثیر نبوده و در این میان از جنبه مختلف مسأله در امان نیستند. امروزه تورم و مشکلات مالی، عدم امکانات کافی، بیکاری و ترک تحصیل جنبه‌هایی است که گریبان‌گیر نسل جوان است.

هیچ‌وقت سعی نکنید از استرس دوری کنید، همیشه خودتان باشید

امروزه مطالب درسی احساس رضایت کمتری را در جوانان بوجود می‌آورد و آنان کمترین اهمیتی برای این مطالب قائل نیستند و کمتر این مطالب را باور می‌کنند. حتی باهوش‌ترین و زرنگ‌ترین آنها نیز از انحرافاتی چون استفاده از مواد مخدر و مشروبات الکلی مصون نیستند. و این تازه بخش کم رنگی از مشکلات جوانان می‌باشد.

یک نویسنده فرانسوی در این باره می‌گوید:

اگر کشتی مقصدی نداشته باشد، پس نسیمی هم به سمت او نخواهد وزید.

آیا اصولاً استرس منفی برای فرد مضر است؟

ـ الزاماً خیر. اما اگر این مسائله تداوم یابد، به بدن آسیب خواهد رساند و فرد را دچار مشکل جسمی خواهد کرد و بقیه قضایا...

شایان ذکر است افراد حریص و طماع، بیشتر دچار این مسائل می‌شوند. آنان افرادی هستند که به حق خود قانع نبوده و به هر طریقی می‌خواهند پول و قدرت بیشتری بدست آورند.

به طوری که افراد به دو گونه زندگی می‌کنند:

نوع اول ـ افرادی که «سریع» هستند و مانند اسب مسابقه مراحل زندگیشان را به سرعت پشت‌سر می‌گذارند. آنان اغلب افرادی موفق مثل؛ مدیران بزرگ، سیاستمداران و افراد نخبه جامعه هستند. این حالت در آنان «غریزی» است. در صورتی که بخواهیم آنان از سرعت خود بکاهند و همه چیز را از آنان آرام، آرام بگیریم، قطعاً دچار افسردگی خواهند شد.

نوع دوم ـ افرادی هستند که آرام و پیوسته مثل لاک‌پشت حرکت می‌کنند و از این حالت خود ناراضی هم نیستند زیرا این حالت نیز در آنان «غریزی» است. حالا اگر از این افراد بخواهیم که سرعت حرکتشان را افزایش دهند و مانند گروه اول باشند، مطمئناً، تمرکز را از آنها گرفته وآنان را به سمت افسردگی و مسائل پیرامونش سوق داده‌ایم. اینها حقایقی است که در درازمدت به اثبات رسیده است.

از چه طریق می‌شود با این پدیده مقابله کرد؟

در یک کلام؛ هیچگاه سعی نکنید از آن دوری کنید! در واقع همیشه خودتان باشید و کار خودتان را انجام دهید. همه ما باید بیاموزیم «چطور زندگی کنیم» و بتوانیم از لحظه لحظه عمر استفاده کنیم. ما باید قادر باشیم در موقعیت‌های حساس، تصمیم درست و عاقلانه‌ای بگیریم. همیشه با خودتان روراست باشید و تصویر روشنی از آنچه را که قصد دارید انجام دهید، در پیش روی خودتان داشته باشید. تصویری روشن و شفاف به همراه توانایی درست تصمیم گرفتن در لحظات حساس.

به هیچ چیز و یا هیچ کس اجازه ندهید باعث تضعیف روحیه و اعتمادبه‌نفس شما شود. اگر واقعاً به انجام کاری تمایل ندارید، بیش از این خود را آزار ندهید، بدون رودربایستی آن را کنار بگذارید. نکته آخر اینکه هیچگاه خداوند را فراموش نکنید و همیشه به او توکل کنید.

■

حسادت در کودکان

رقابت یا همچشمی؟!

اگر از حسادت کودکان نگرانید، حتماً این مطلب را بخوانید!

یکی از شایعترین واکنشهایی که بیشتر در کودکان و نوجوانان مشاهده می‌شود و همیشه موقعی بروز می‌کند که عامل رقابت و همچشمی مطرح باشد، همین حسادت است.

البته حسادت واکنش تضادها و کشمکشهای کاملاً ناشناخته و مهمی است که از دروان کودکی در شخص بوجود آمده و باقی می‌ماند و از لحاظ اجتماعی برای شخص اهمیت پیدا می‌کند. زیرا علاوه بر ایجاد عصبانیت، تنفر و احساس خود کم‌بینی در کودک باعث می‌شود که در سنین بالاتر شخص تماس خود را با محیط و افراد اجتماع از دست بدهد و تنها بماند اما...

حسادت، ترس و اضطراب چه ارتباطی با هم دارند؟

حسادت غالباً با ترس درونی و خشم توام است. بیشتر پژوهشگران عقیده دارند که در دختران به مراتب بیشتر از پسران مشاهده شده است. از سوی دیگر بیشتر روان‌شناسان معتقدند حسادت معقول یا کمی حسادت مانند اضطراب جهت پیشرفت در امور زندگی ضروری است و باعث فعالیت و تلاش فرد شده و او را به هدف می‌رساند. حسادت بیش از حد مانند اضطراب زیاد جنبه مرض پیدا می‌کند و در تطبیق و سازش کودک اختلاف ایجاد خواهد کرد. و حالا باید پرسید...

آیا حسادت بین سن یک تا پنج سالگی واکنشی طبیعی است؟

محرک اصلی حسادت در کودکان تمایل به داشتن مادر بطور انحصاری است و موقعی به چشم می‌خورد که مادر کودک دیگری به دنیا می‌آورد.

در فاصله بین دو تا چهار سالگی کودک به علت وابستگی بیش از حد به مادر بیشتر ناراحت می‌شود. «راس» (روانشناس) در بررسی خود حسادت خواهران و برادران را در سه سالگی ۲۳ درصد و در شانزده سالگی ۳ درصد گزارش می‌دهد. بعضی از متخصصان خودخواهی و کله‌شقی را از نشانه‌های افراد حسود می‌دانند.

نقاشی و بازی درمانی

بهترین روش پی‌بردن به حسادت، نقاشی و بازی درمانی است. به عنوان مثال وقتی از یک کودک مبتلا به حسادت درخواست شد که اسامی اعضای خانواده را بنویسد، کودک نام فردی را که دوست نداشت یادداشت نکرد و حتی وقتی به وی یادآوری شد که به نظر می‌رسد کسی را فراموش کرده است، با قدری تأمل جواب داد که «نه» من اسم همه کسانی را که دوست داشتم، نوشتم!

برای آنکه بفهمید کودک از چه چیزی تنفر دارد، از نقاشی کمک بگیرید

ـ از کودک مبتلا به حسادت تقاضا شد که ساختمان خانه خودشان را نقاشی کرده و اتاقهای افراد خانواده را مشخص کند. کودک پس از نقاشی محلی برای فرد مورد تنفر تعیین نکرد!

ـ کودک در بازی با عروسکهای مختلف به عروسکی که بنام شخص مورد تنفر نامگذاری شده توجهی نمی‌کند یا آن را پاره می‌کند، کتک می‌زند و حتی دیده شده، که آن را در آتش بخاری سوزانده است.

بعضی عقیده دارند که بازی درمانی و نقاشی ضمن اینکه یک روش تشخیص و پی‌بردن به علت حسادت است البته یک روش درمانی نیز هست زیرا فرد به وسیله آن احساساتش را بیان و خود را تخلیه می‌کند.

خانواده‌های چند فرزندی دقت کنند!

در این خانواده‌ها حمایت مادر از یک کودک باعث ایجاد حسادت یا شدت آن در کودکان دیگر می‌شود. بنابراین والدین در بروز، شدت یا کاهش حسادت و رقابت بین کودکان خود نقش مهمی به عهده دارند. این درحالی است که والدین باید حسادت کودکان خود را بپذیرند.

آنها باید تحمل داشته باشند و کوشش کنند که با محبت، صرف وقت بیشتر و متقاعد ساختن کودک بزرگتر واکنش حسادت را کاهش داده و مجرای صحیحی برای بروز آن جستجو کنند.

تنبیه کودک به علت حسادت باعث می‌شود احساس رقابت کم‌کم به دشمنی و انتقامجویی تبدیل شود.

مادر وظیفه دارد بچه‌ها را طوری عادت دهد که با یکدیگر بازی و حتی به یکدیگر کمک کنند تا از حسادت و رقابت جلوگیری شود.

گردآورنده: فرنیا خدادادی

(برگرفته از کتاب روانشناسی کودکان)

از سقراط پرسیدند ازدواج خوب است یا بد، جواب داد در هر دو حال موجب پشیمانی است

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

خسیس و مشکل‌پسند

من دختری ۱۴ ساله هستم و در یکی از شهرهای استان اصفهان زندگی می‌کنم و مشکل من این است که به اندازه بسیار زیادی خساست در من است و بسیار به پول علاقه دارم به‌حدی که هر کاری می‌کنم تا پول به دست آورم (نه کار خلاف و نابهنجار) و این برای من بسیار مشکل‌آفرین شده است و می‌خواستم که مشکل من را حل کنید و البته یک مشکل دیگر هم دارم که مرا بیشتر آزار می‌دهد و آن این است که من در خرید لباس برای خود بسیار مشکل‌پسند هستم و وقتی می‌خواهم مثلاً مانتویی بخرم دهها مغازه را می‌گردم، آخر هم شاید مانتویی انتخاب نکنم و این هم باعث ناراحتی خودم است و هم اطرافیان، عاجزانه از شما خواستارم که مرا راهنمایی کنید.

س ـ الف

حسابگر نه خسیس

سرکار خانم س ـ الف:

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزاریم، اما راجع به مشکلاتی که از آنها یاد کرده‌اید، باید بگویم که اصولاً علاقه به پول یکی از طبیعی‌ترین و عادی‌ترین علاقه‌های موجود در اجتماع است، تا آنجا که اصولاً شما نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که به پول علاقه‌مند نباشد و اینکه شما علاقه‌مندید تا پول به دست آورید (البته بدون استفاده از راههای خلاف و ناهنجار) هم یک خواسته طبیعی است، ولی ما از واژه طبیعی سخن گفته‌ایم. هر علاقه‌ای که از مرزهای طبیعی و عادی خارج شود، دردسرساز می‌شود، حتی عشق که یکی از پاکترین علاقه‌های بشری است اگر از حد اعتدال خارج شود، می‌تواند دردسرساز باشد، درحالی که شما هنوز بسیار جوان هستید و نباید اجازه دهید که علاقه به پول روح و روان شما را آزار دهد، به‌علاوه اینکه در این سن هنوز درآمد خود را به دست نمی‌آورید و از درآمد خانواده خرج می‌کنید. شما باید علاقه به پول را به یک علاقه وابسته به آن تبدیل کنید و آن تحصیل و تلاش است، یعنی اینکه هر چقدر بیشتر در تحصیل خود موفق شوید نه‌تنها سرمایه‌های خانواده را افزایش می‌دهید، بلکه امکانات و درآمد بیشتر را هم برای خود فراهم می‌کنید. سعی کنید در ذهن خود جای دهید که تحصیل بیشتر در آینده همانا درآمد بیشتر و بهتر را به دنبال خواهد داشت. ضمن آنکه از نظر روانی هم یک علاقه وسواس‌گونه، زمانی از ذهن انسان خارج می‌شود که علاقه دیگری که شرایط وسواسی نداشته باشد، جانشین آن شود و شما این جانشین کردن را با یک واکنش می‌توانید آغاز کنید و آن ایجاد محدودیت در زمانی است که به پول نگاه می‌کنید یا پول را به دست می‌گیرید. اگر برای مثال فقط به‌خود اجازه دهید که در طول ۲۴ ساعت فقط سه بار پول در دست گیرید و این را برای خود تبدیل به یک عادت کنید، آنگاه همین کاهش دفعات پول داشتن یا به پول نگاه کردن می‌تواند باعث شود تا از صرافت علاقه به پول بیفتید. فراموش نکنید که:

از دل برود هرآنچه از دیده برفت.

وسواس در خرید

وسواسهای فکری اقسام گوناگون دارد و یکی از آنها همین موردی است که شما از آن نام برده‌اید و آن دقت و وسواس در انتخاب است، منتهای مراتب اینکه در این نوع وسواس هم مثل وسواسهای فکری دیگر یک عامل روحی و روانی هم به آن کمک می‌کند و آن را آزاردهنده می‌سازد و آن فقدان عزم یا فقدان تصمیم‌گیری و به عبارت آشنا فقدان اعتماد به نفس است. این نداشتن اعتماد به نفس است که وسواس فکری شما را آزاردهنده‌تر کرده است. درواقع اگر اعتماد به‌نفس خود را به دست آورید، خیلی راحت‌تر می‌توانید از شر این‌گونه وسواس فکری خلاص شوید، ضمن آنکه این را هم باید منصفانه ابراز کرد که دقت در انتخاب اگر باتعادل همراه باشد، یک ذهنیت بد نیست و از سلامت عقل و شخصیت قوی خبر می‌دهد، اما تعادل در این میان یک عامل کلیدی است. اصولاً خروج از تعادل همان وسواس فکری است.

شما باید برای اینکه از شر این وسواس خلاص شوید، در درجه اول باید برای خرید خود برنامه‌ریزی کنید. یعنی اینکه با خود یک قرار بگذارید که به هیچ عنوان هم آن را نشکنید و آن اینکه با خود عهد کنید که وقتی برای خرید، بخصوص خریدهای سلیقه‌ای مثل لباس و کفش، به بازار می‌روید.، این محدودیت را قائل شوید که فقط در همان چهار مکان یا چهار فروشگاه اولی که برای خرید وارد می‌شوید، کار را تمام کنید و خرید خود را انجام دهید. این برای مرتبه اول است که به خرید می‌روید. در مرتبه دوم این محدودیت را بیشتر کنید و با خودتان عهد کنید که فقط در سه فروشگاه اول کار خریدتان را پایان دهید و بعد در مرتبه سوم باز هم این محدودیت را بیشتر کنید و با خود عهد کنید که در دو فروشگاهی که به آنجا قدم می‌گذارید، خریدتان را انجام دهید و تا زمانی که لازم است به این پروسه عادتی ادامه دهید. آنقدر ادامه دهید تا این حساسیت در مورد خرید از ذهن شما رخت بربندد. فراموش نکنید که کلید اصلی در اینجا این است که محدودیت زمانی را که با خود عهد می‌کنید مثل یک قاعده یا قانون در یک بازی رعایت کنید، چرا که به‌سود شماست و اگر متوجه شوید که خودتان نمی‌توانید این بازی فکری یا به عبارت دیگر، روند معالجه را انجام دهید، از یک همراه که بزرگتر شما باشد بخواهید که این محدودیت را به‌طور کامل برای شما اجرا کند. منفعتی که این نوع عادت دارد، این است که آهسته، آهسته، سرعتی که در خرید و انتخاب انجام می‌دهید سبب می‌شود تا اعتماد به نفس شما هم به‌شکل محسوسی افزایش یابد و این همان هدف اصلی است. اصولاً سرعت در تصمیم‌گیری در جوامع پرهیاهو و شهرهای بزرگ کلید موفقیت به‌شمار می‌رود، چرا که از اتلاف زمان و وقت که در این‌گونه جوامع اهمیت بسیار دارد، جلوگیری می‌کند. با توجه به هوش و شخصیت شما من مطمئن هستم، اگر مسیر خاصی را که ذکر کرده‌ام، درنوردید و دقیقاً به نصایح عمل کنید به سرعت از مشکلاتی که گفتید فاصله می‌گیرید و به عنوان یک دختر جوان خوشحال، خوشبخت و موفق در اجتماع مطرح می‌شوید. شاد و پیروز باشید.

نامه‌ای با هزار امید

امروز با هزاران امید برای شما نامه می‌نویسم تا دردی را واگویه کنم که شاید گره‌اش تنها به دست مجله محبوبم اطلاعات هفتگی گشوده شود و آن دردی است که به دختری ۳۲ ساله ارتباط دارد، دختری که از لحاظ زیبایی کم ندارد، بسیار مؤمن است و در منطقه شمیران سکونت دارد و...

این دختر تحصیلاتش سیکل است و درحال حاضر به کاری اشتغال ندارد، اما خواستگارهای بسیاری دارد و همه را جواب می‌کند چون سالهاست که پزشکان هم او را جواب کرده‌اند و گفته‌اند که به هیچ‌وجه بچه‌دار نخواهد شد! و این دختر پرامید و بامحبت قصد مطرح کردن موضوع با خواستگار خود را ندارد و می‌گوید: اطمینان دارم که هر فردی که چنین مشکلی را بشنود حتماً از خواستگاری صرف‌نظر خواهد کرد.

ولی من امروز برای شما نامه نوشته‌ام تا درخواست کنم که شاید شخصی که او هم با چنین مشکلی دست به گریبان است، پاپیش بگذارد و یک زندگی شادمانه را با فردی که در زندگی بجز این مشکل هیچ مشکل دیگری ندارد، آغاز کند.

البته من قبلاً هم به مجله محبوبم نامه نوشته‌ام و مشکلی مشابه چنین موردی را مطرح کرده‌ام و درحال حاضر آن دختر درپی ازدواج با یک مرد (نازا) زندگی بسیار رضایتمندانه‌ای دارد و با آوردن یک فرزند از شیرخوارگاه شیرینی زندگی‌اش را دوچندان کرده است و امروز هم امید دارم تا به یاری خداوند و به لطف هموطنان عزیزمان این مشکل «بزرگ» و درعین حال از نظر بزرگ‌مردان، «کوچک» هم برطرف شود. انشاءالله.

نشانی و تلفن محفوظ

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج

زهرا طرقیان

نوع رابطه خود را با دخترتان تغییر بدهید

◀ دختر دانشجویم که در دوران دبیرستان بسیار درسخوان و کوشا بود و تمام ذهن و حواسش متوجه این بود که در تحصیل پیشرفت کند و به آرزوی خود که رفتن به دانشگاه بود برسد، نه‌تنها تلاش و حرکتی از خود نشان نمی‌دهد بلکه می‌کوشد با صحبت‌های مداوم تلفنی با دوستانش و یا بیرون رفتن با آنها و خواسته‌های جور و واجور از ما برای لباس، کفش، وسایل تحصیلی و ماشین و... اوقاتش را بگذراند.

این روزها موضوع دیگری نیز مرا یواش یواش دارد نگران و عصبانی می‌کند و آن این است که گویا ایشان به کسی علاقه‌مند شده و دائماً با او صحبت می‌کند. تاکنون روابط ما به‌گونه‌ای نبوده که او بتواند از دوستی‌های خود با جنس مخالف با من سخن بگوید. من فکر می‌کنم در این صورت من هم نمی‌توانم از او چیزی در مورد روابطش بپرسم، بلکه ترجیح می‌دهم یک فاصله‌ای بین من و او باشد... تعجب می‌کنم که او چرا این همه تغییر کرده و حال و هوای جدیدی دارد!

○ در این شرایط سنی و موقعیت اجتماعی که دخترتان در آن قرار دارد فعالیت‌های جمعی و متنوع و گفتگو با دوستان و انجام برنامه‌های دسته‌جمعی تفریحی، هنری، ورزشی و... رایج و موردنیاز است و اگر این فعالیت‌ها به صورت سالم و سازنده و با نظارت غیرمستقیم خانواده باشد در رشد و بالندگی او بخصوص در بُعد روابط اجتماعی و شناخت جامعه و محیط زندگی و سازگاری و کیفیت معاشرتها و... تأثیر بسزایی دارد.

اما در مورد روابط شما با دخترتان به شما توصیه می‌کنیم به او نزدیکتر شوید به‌گونه‌ای که او موضوعات و رویدادهای مختلف را برای شما بازگو کند و آزادانه بتواند با شما از دوستان و فعالیت‌هایی که در زمینه‌های مختلف دارد سخن بگوید و از تجارب شما بهره‌مند شود. شما می‌توانید راهنمای خوبی برای او باشید. مسلماً با تغییر شرایط سنی، تغییراتی در تفکر، نیازها، امیال و... ایجاد می‌شود که طبیعی هم هست. این توقع که جوان ۲۰-۲۲ ساله فقط درس بخواند و اشتغالات ذهنی دیگری نداشته باشد نادرست به نظر می‌رسد.

◀ **یعنی من او را به حال خود بگذارم تا خودش تصمیم بگیرد با من صحبت کند؟**

○ شما می‌توانید نوع رابطه‌ای را که با او دارید تغییر بدهید و با او صمیمانه‌تر برخورد کنید. البته اگر این نوع رابطه از دوران کودکی و بلوغ شکل می‌گرفت بسیار مفید بود و شاید امروز چنین مشکلی نداشتید. در موقعیت کنونی می‌توانید خودتان سرصحبت را با او باز کنید و از دوران جوانی خود و دوستان و... سخن بگویید و زمینه‌ای فراهم کنید که او خود را به شما نزدیک حس کند و از دوستان و رویدادهای روزمره‌اش حرف بزند. شما نیز با راهنماییهای دلسوزانه و مادرانه و با مدارا و شکیبایی او را از اشتباهات احتمالی در دوست‌یابی و خواسته‌های نابجا برحذر دارید. محبت و صمیمیت شما مادران عزیز قطعاً می‌تواند از شکل‌گیری روابط پنهانی و دل‌بستن‌های ناآگاهانه و ازدواجهای زودرس و نابهنگام ممانعت به‌عمل آورد و امکان ازدواج موفقیت‌آمیز را بالا ببرد.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس : ۲۹۹۹۳۴۳۵

خلاصه سؤال: فروشندگان زیر قولشان زده‌اند

در سال ۷۸ با فروش وسایل خود اقدام به پیش‌خرید یک واحد آپارتمان از یکی از شرکتهای معروف انبوه‌ساز مسکن نمودم. طبق مفاد قرارداد تنظیمی بنده متعهد گردیدم که مبلغ یازده میلیون تومان را به‌صورت نقد و اقساط بپردازم و شرکت مزبور نیز متعهد گردید که آپارتمان مورد معامله با شرایط تعیین شده در قرارداد را حداکثر تا مدت هجده ماه از تاریخ تنظیم قرارداد به بنده تحویل نماید. در تداوم اجرای قرارداد اینجانب با تأخیراتی موقت در پرداخت اقساط مواجه شدم و شرکت مزبور هم نتوانست آپارتمان مورد معامله را در تاریخی که تعهد نموده بود تحویل نماید. با این‌حال پس از مدتی تلاش و قرض گرفتن از اقوام موفق شدم تمامی اقساط معوقه خود به شرکت مزبور را پرداخت نمایم. اما به‌فاصله پنج ماه از پرداخت آخرین قسط و تکمیل شدن ثمن معامله، شرکت مزبور با بهانه به تاءخیر افتادن اقساط و ضرر و زیان از این بابت، به‌موجب اظهارنامه‌ایی اعلام کرد که قرارداد را فسخ نموده است. با مراجعه به شرکت متوجه شدم که دادخواستی هم جهت اعلان فسخ قرارداد بر علیه من به دادگاه داده شده و شرکت به هیچ‌وجه قصد ندارد که آپارتمان خریداری شده را به بنده واگذار نماید. در موعد رسیدگی قضایی؛ دادگاه استدلال نمود که عدم انجام تعهد در خصوص پرداخت اقساط به وسیله بنده سبب ایجاد حق فسخ برای شرکت گردیده است، لذا با صدور حکمی قرارداد را فسخ شده اعلام کرده است. آیا چنین حکمی عادلانه و منطقی است؟

امیر شجاعی ـ قم

خلاصه پاسخ: به هیچ وجه نمی توانند

مطالعه قرارداد منعقده میان شما و شرکت مزبور مشخص می‌نماید که هیچ‌گونه حق فسخی درخصوص تأخیر در پرداخت اقساط، پیش‌بینی نشده است. بنابراین فسخ قرارداد تنها به استناد تأخیر جنابعالی در پرداخت اقساط کاملاً بی‌وجه و خلاف قواعد مسلم حقوق مدنی است. ماده ۲۱۹ قانون مدنی ایران درباره آثار معاملات بیان می‌دارد که «عقودی که برطبق قانون واقع شده باشد، بین متعاملین و قائم‌مقام آنها لازم‌الاتباع است مگر اینکه به رضای طرفین اقاله یا به علت قانونی فسخ شود». این ماده قانونی بیانگر یکی از اصول حقوقی مهم بنام اصل لازم بودن قراردادهاست. به موجب این اصل تمامی قراردادهای میان مردم معتبر و لازم‌الوفا است و نمی‌توان آنها را فسخ کرد مگر اینکه:

۱. با تراضی متأخر میان طرفین عقد فسخ گردد که در عالم حقوق به آن اقاله گویند.

۲. در قرارداد حق فسخ صریحاً در موارد خاصی پیش‌بینی شود و طرفین بر آن توافق کرده باشند که از موارد فسخ قراردادی محسوب می‌شود.

۳. برای فسخ قرارداد یک علت قانونی وجود داشته باشد که فسخ قانونی تلقی شده و موارد آن به صراحت در ماده ۳۹۶ قانون مدنی ذکر گردیده است.

به سخن دیگر، تا زمانی که قرارداد به یکی از علل فوق در معرض فسخ قرار نگیرد و تراضی طرفین یا موجبات قانونی و قراردادی مبنی بر فسخ وجود نداشته باشد قراردادها لازم‌الاتباع و معتبر بوده و طرفین باید به آن ملتزم و به پیمان خود وفادار باشند. هیچیک از موارد فوق در قرارداد شما وجود ندارد و قرارداد از هر حیث معتبر بوده و شرکت باید آپارتمان را به شما تحویل نماید.

درحال حاضر لازم است به حکم صادره اعتراض نموده و با استناد به اصل لزوم قراردادها و قاعده «بی‌اثر بودن تخلف از شرایط عقد در لزوم آن» در دادگاه تجدیدنظرخواهی نمایید. در لایحه تجدیدنظر خواهی نکات ذیل را که خطوط دفاع شما هستند بیان نمایید:

۱) اصل لزوم قراردادها که بشرح فوق بیان گردید و به موجب آن همه عقود لازم و غیرقابل فسخ است.

۲) فقدان هرگونه حق فسخ قانونی یا قراردادی برای شرکت به خاطر تأخیر در پرداخت اقساط که نه در متن قرارداد و نه در قانون چنین موضوعی پیش‌بینی نشده است.

۳) صرف تأخیر در انجام تعهد (پرداخت اقساط) مجوز فسخ قرارداد نیست. زیرا فسخ یک امر استثنایی و خلاف قاعده است که باید فقط بر همان موارد خاص حکومت کند و در قانون ما به صرف تاءخیر در انجام تعهد نمی‌توان قرارداد را فسخ شده دانست و در قانون چنین چیزی پیش‌بینی نشده است. درواقع به موجب مواد ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ قانون مدنی عقد فقط در صورتی قابل فسخ خواهد بود که اجبار متعهد به انجام تعهد امکان‌پذیر نباشد وگرنه متعهد فقط به انجام تعهد خود اجبار می‌شود و در صورت عدم امکان اجبار است که حق فسخ می‌تواند به‌وجود آید.

۴) تأخیر در پرداخت اقساط در قرارداد مزبور پیش‌بینی شده و ضمانت اجرای عدم پرداخت به موقع فقط جریمه دیرکرد تعیین گردیده و نه حق فسخ. بدیهی است تعیین دو مجازات و ضمانت اجرا برای یک تعهد خارج از موازین حقوقی و منطقی است.

۵) پرداخت کلیه ثمن معامله از سوی شما و بقای مسوولیت‌های قراردادی شرکت که به موجب ماده ۲۲۰ قانون مدنی مکلف به انجام تعهدات خود در مقابل شما است. این ماده مقرر می‌دارد: «عقود نه‌فقط متعاقدین را به اجرای چیزی که در آن تصریح شده ملزم می‌نماید، بلکه متعاملین به کلیه نتایجی هم که به عرف و عادت یا به‌موجب قانون از عقد حاصل می‌شود ملزم می‌باشند.»

جنگ خانوادگی پایان پذیر است، اگر با گفت‌وگو فاصله‌ها و دلسردی‌ها را از بین ببریم

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر، اندرزگاه هشت

«رابین هود» در

زمستان، فصل آرامش و سپیدی، آرام آرام، با قدمهایی آهسته و بی‌صدا از راه رسید. اگرچه هنوز از برف، این فرشته سپیدی و پاکی و آرامش خبری نیست، اما سوز گزنده سرما با تند و تیزترین لحنی که بتواند گوشزد می‌کند که زمستان بدون برف، بازهم زمستان است و چه‌بسا سردتر و سوزناکتر!

آنقدر لباس پوشیده‌ام که به سختی حرکت می‌کنم، اما چاره‌ای ندارم چرا که به راحتی بیمار و به سختی بهبود می‌یابم، اما پوشیدن این همه لباس سنگین مانع از این نمی‌شود که سوز سرما را حس نکنم، چرا که هنوز هم گونه‌هایم در معرض سیلی سخت زمستان است.

به اندرزگاه هشت که می‌رسم، به سختی در سرد و سنگین آن را باز می‌کنم و داخل می‌شوم، هجوم هرم گرما، یک لحظه مرا دربر می‌گیرد. وارد دفتر می‌شوم و چند دقیقه بعد، پس از آماده کردن وسایلم، نام اولین نفر را که از هفته قبل خودش خواستار مصاحبه شده بود، به مسوول اندرزگاه می‌گویم و چشم به در می‌دوزم.

دقایقی می‌گذرد تا مرد جوانی همراه مسوول اندرزگاه وارد دفتر می‌شوند. مرد قد بلندی دارد، لاغراندام و کشیده است، موهایش تقریباً جوگندمی شده‌اند. در صورت لاغر و باریکش چشمان گرد و سیاه و درشتش بزرگتر به نظر می‌رسند. بلوز بافتنی خوش رنگی به تن دارد که در زیر کاپشن مشکی رنگی که پوشیده خودنمایی می‌کند.

بعد از سلام و علیک و تعارفات معمول صحبت‌مان را آغاز می‌کنیم و او راجع به خودش این‌طور می‌گوید:

- چهل سال قبل در یک خانواده پرجمعیت در یکی از شهرستانهای نزدیک تهران به دنیا آمدم. پدرم کارمند اداره اقتصاد و دارایی بود و مادرم خانه‌دار. ما دوازده بچه بودیم؛ یازده پسر و یک دختر. احتمالاً والدینم دوست داشتند تعداد بچه‌هایشان خیلی زیاد باشد و برای همین هیچ وقت تلاشی برای کنترل تعداد فرزندان خود نکردند. وضع مالی‌مان هم بد نبود. پدرم تمام تلاشش را می‌کرد تا ما زندگی خوبی داشته باشیم. البته طبیعی است که با این همه بچه نمی‌شد به آنها آن‌طور که باید و شاید رسیدگی کرد. خصوصاً در درس و مدرسه. هر کس اگر خودش می‌خواند و تلاش می‌کرد، ادامه می‌داد و اگر کسی ضعیف بود و به قول امروزی‌ها بی‌خیال درس می‌شد، هیچ کس او را مؤاخذه نمی‌کرد و به دلیل همین عدم توجهات، هیچ کدام از ما دوازده نفر تحصیلات عالیه نداریم و اکثراً فقط به مدرک دیپلم بسنده کرده‌ایم. البته بعضی از برادرهایم، حتی دیپلم هم نگرفتند و درس را نصفه و نیمه رها کردند.

من علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشتم، اما به دلیل همزمانی دوران تحصیل من با اوج انقلاب و تعطیلی مدارس، ناچار به ترک تحصیل شدم و همراه موج انقلاب با مردم به تظاهراتهای خیابانی رفتم. بعد از پیروزی انقلاب، وارد یکی از نهادها شده و به خدمت مشغول شدم. بعد از چند سال که مقداری پول پس‌انداز کردم، تصمیم گرفتم ازدواج کنم.

از مدتها قبل خواهرزن برادرم را تحت‌نظر داشتم و از آنجایی که خانواده همسر برادرم خانواده خوبی بودند، بالاخره تصمیمم را گرفتم و والدینم را به خواستگاری خواهرزن برادرم فرستادم، آنها هم که متقابلاً از خانواده ما بدی ندیده بودند، رضایت خود را اعلام کردند و به این ترتیب در سال ۶۰ من ازدواج کردم. خوب به یاد دارم آن زمان من ماهی ۱۵۰۰ تومان حقوق می‌گرفتم، اما با همین حقوق از شهرستان به تهران آمدیم و خانه‌ای در نزدیکی مرکز شهر اجاره کردیم و ساکن شدیم. دو سال بعد، خداوند دختری به ما عطا کرد. دومین دخترم به فاصله سه سال بعد به دنیا آمد و ده سال بعد سومین و آخرین فرزندم که او هم دختر است، به دنیا آمد.

با زیاد شدن تعداد بچه‌ها، حقوقم دیگر کفاف مخارج زندگی‌مان را نمی‌داد. واقعاً درمانده شده بودم. کرایه‌خانه، مخارج خورد و خوراک و پوشاک، هزینه تحصیل، گاهی دوا و درمان آنقدر در مدت ده سال سنگین و کمرشکن شده بود که واقعاً مستأصل بودم که چه کنم. اگرچه بعد از انقلاب در فاصله‌ای که بخواهم ازدواج کنم، دیپلمم را گرفته بودم، اما این دیپلم فقط یک مدرک بود، هیچ کارآیی علمی یا عملی برای من نداشت تا بتوانم جای دیگری مشغول به کار شوم. حقوق نهاد هم آنقدر نبود که شرمنده زن و بچه‌هایم نشوم. بیشتر همکاران من حرفه و فنی بلد بودند و در ساعات بیکاری جای دیگری مشغول می‌شدند، اما متأسفانه من هیچ کاری بلد نبودم. وضعمان روزبه‌روز بدتر می‌شد، در این شرایط سخت من و سه تن از همدوره‌ای‌هایم که آنها هم وضع مالی خوبی نداشتند به فکر چاره افتادیم و درنهایت به پیشنهاد یکی از آنها تصمیم گرفتیم راحت‌ترین و ساده‌ترین راه را انتخاب کنیم!

و این راه، کاری نبود جز اخاذی از مردم!

خوب به یاد دارم سال ۶۹ بود که اولین مورد را انجام دادیم. جریان به این صورت بود که از طرفی باخبر شدیم که در خانه‌ای بساط قمار برپاست، ما چهار نفر در شکل و ظاهر مأموران و با حکم جعلی وارد خانه شدیم و پس از بازخواست، وقتی خواستیم آنها را مثلاً دستگیر کنیم، یکی از آنها پیشنهاد کرد که هرچه پول در آنجاست برداریم و آنها را به زندان نبریم. ما هم با گرفتن قول و تعهد پولها را برداشتیم و از آنجا خارج شدیم. بعد از اینکه به جای امنی رفتیم پولها را شمردیم. حدود هشتصد هزار تومان بود که به هرکدام از ما دویست هزار تومان رسید. این پول در آن زمان خیلی بود. شاید باور نکنید که من تا آن زمان این همه پول را ندیده بودم!

آن شب من تا صبح خوابم نبرد. درونم دو نیرو در جدال بود. از یک سو مدام خودم را سرزنش می‌کردم که چرا مرتکب این کار شدم، پدرم هیچ وقت یک لقمه حرام به خانه نیاورده بود، تا آن روز حتی یک ریال مال حرام خرج بچه‌هایم نکرده بودم. از طرف دیگر، وقتی به یاد می‌آوردم که اغلب اوقات در مقابل کوچکترین خواست آنها شرمنده می‌شدم، وقتی برق شادی و خوشحالی را در چشمان آنها می‌دیدم و احساس می‌کردم که بعد از این به آرامش می‌رسیم و دیگر غم و غصه خرج و مخارج روزمره را نخواهیم خورد، گویی تمام عذاب وجدانم تسکین پیدا می‌کرد.

آن شب، ساعتها در رختخواب غلت زدم. فکرهای گوناگونی در سرم می‌چرخید، اما نمی‌توانستم هیچ تصمیمی بگیرم. تصور می‌کردم تمام اطرافم را مه غلیظی گرفته و من در این مه باید راهی کوهستانی را طی کنم. آنقدر با خودم جنگیدم که بالاخره سیاهی و ظلمت بر نور و روشنایی غلبه کرد و با خودم گفتم، فقط تا وقتی که وضعمان بهتر شود و از این شرایط ناهنجار خلاص شوم، ادامه می‌دهم و بعد هم دیگر توبه می‌کنم و خلاف نمی‌کنم.

به‌تدریج حرفه‌ای‌تر شدیم. اغلب به مناطق شمالی شهر که افراد متمول در آنجا زندگی می‌کنند، می‌رفتیم و هر بار پول کلانی می‌گرفتیم. به‌زعم خودمان تصور می‌کردیم آنها وقتی ناچار شوند این پول را بدهند، بساط خلافشان را هم جمع می‌کنند. البته هیچ‌وقت دومرتبه به یکجا نمی‌رفتیم. هرچه را هم گیر می‌آوردیم، بین خودمان به تساوی تقسیم می‌کردیم.

حالا دیگر همه چیز صورت عادی پیدا کرده بود. اندک ایمان و وجدان هم به‌تدریج از میان رفت و ما با خیال راحت به کارمان ادامه می‌دادیم. اگر اوایل به دلیل فقر مالی دست به این کار زده بودیم، حالا دیگر پول زیاد و بی‌زحمت به ما مزه کرده بود و نمی‌توانستیم آن را ترک کنیم. چطور می‌توانستیم از پولی چشم بپوشیم که گاهی حتی بیست برابر حقوق یک ماهمان بود. وقتی یک روز به اندازه بیست ماه کار کردن پول می‌گرفتیم، خیلی بعید و سخت به نظر می‌رسید که بتوانیم این کار را کنار بگذاریم. البته بعد از اینکه وضع مالی‌مان بهتر شد، کمی هم به ایفای نقش «رابین‌هود»! پرداختیم. یعنی گاهی هم دست نیازمندان را می‌گرفتیم تا از آن وضع به‌درآید. مثلاً برای خانمی که احتیاج به کلیه داشت پول جمع کردیم و کلیه‌ای برایش خریدیم. آن زمان باورمان این بود که چون از فرد خلافکاری پول می‌گیریم، کارمان بد نیست، ضمن آنکه پول را به زور نمی‌گرفتیم و برای خودمان توجیه می‌کردیم، اگر بر فرض آنها دستگیر شوند، اموالشان مصادره و به حساب دولت ریخته می‌شود، درحالی که ما با آن پول هم مشکل خودمان و هم مشکل چند نفر دیگر را برطرف می‌کردیم و در

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

ایران دستگیر شد!

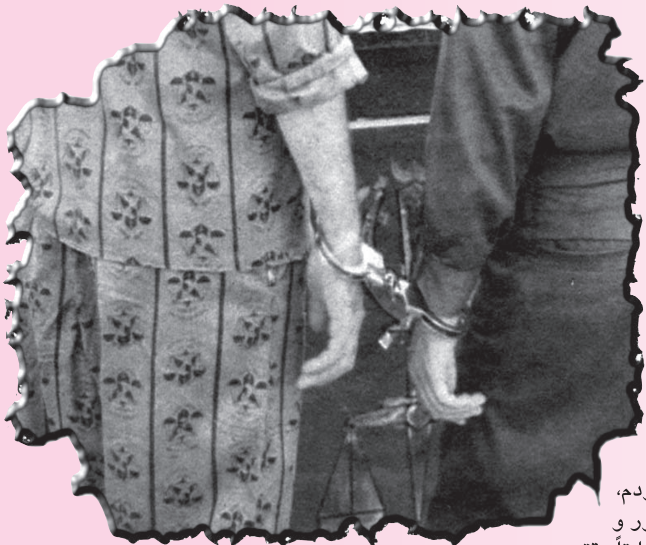

ضمن فردی هم دستگیر نمی‌شد تا هم برای خانواده‌اش مشکل به‌وجود آید و هم فردی به زندانیان کشور اضافه شود. و مشکلات بیشتر گردد.

البته دیگر به این فکر نمی‌کردیم که این کارمان باعث می‌شود تا خلافکارها به همه مأمورها بدبین شوند و به هر کسی همان پیشنهادی را که به ما دادند، بدهند، ضمن آنکه با بهتر شدن وضع مالی ما، اعتقاداتمان به‌تدریج سست‌تر شد. دیگر فقط به مادیات و اخذ پول بیشتر فکر می‌کردیم. هرچه بیشتر پول می‌گرفتیم، عطش‌مان برای گرفتن پول بیشتر می‌شد. خصوصاً در مواردی که می‌دیدیم یک فرد پولدار چون پول دارد، خیلی‌ها را به دلیل فقر، اسیر خود کرده و امیال شیطانی خود را به این وسیله ارضاء می‌کند، واقعاً جری می‌شدیم و سعی می‌کردیم با اخاذی سنگین به نوعی او را تنبیه کنیم. ما به کارمان مثلاً جنبه تنبیهی داده بودیم تا خلافکاران ضمن پرداخت پول زیاد، متنبه هم شوند.

گاهی اوقات هم افرادی در زیر چهره‌های موجه پنهان می‌شدند و به‌راحتی خلاف می‌کردند. مثلاً در محلی فردی بود که موادمخدر می‌فروخت، همه اهالی محل هم می‌دانستند، اما به‌قدری چهره موجه و حق به جانب داشت که کسی باور نمی‌کرد او قاچاق‌فروش است تا اینکه بالاخره لو رفت و ما خودمان به سراغش رفتیم و بابت جرم سنگینی که داشت مبلغ سنگینی از او گرفتیم.

یا اینکه گزارش رسید که یک انبار فرش علاوه بر قاچاق فرش به اسم صادرات، مشکلات دیگری هم دارد. ما وقتی به آنجا رفتیم متوجه شدیم که آنجا چه خبر است و بعد هم با آنها برخورد کردیم.

حدود یک سال و اندی ما این کار را می‌کردیم. در این مدت فقط خودمان چهار نفر می‌دانستیم که چه می‌کنیم، اما یک روز یکی از بچه‌ها تصمیم می‌گیرد تا به یکی از دوستانش که تازه ازدواج کرده و دستش هم خالی بود، بگوید تا در یکی ـ دو کار با ما بیاید و او هم سهمی ببرد تا کمی دستش باز شود و به زندگی‌اش برسد! موضوع را به آن جوان گفتند، او هم در ظاهر مخالفتی نکرد، اما به اطلاعات عملیات اطلاع داد و ما غافل از همه چیز، در اولین موردی که پیش آمد، او را باخبر کردیم.

مورد در میدان بهمن بود، ما یکی ـ دو نفر را دستگیر و از آنها اعتراف هم گرفته بودیم و آنجا منتظر رسیدن یکی ـ دو نفر از دوستان خود بودیم که ناگهان مأموران حفاظت اطلاعات وارد شدند و در یک لحظه درگیری و تیراندازی به‌وجود آمد. من تصور کردم که ما مورد ترور منافقان واقع شده‌ایم، اما بعد متوجه جریان شده و از آنجا که از بقیه کارآزموده‌تر بودم، متواری شدم.

حدود ۹ ماه فراری بودم، چند ماهی به شمال کشور و بعد به اصفهان رفتم و نهایتاً وقتی برای دیدن خانواده‌ام به تهران آمدم، دستگیر شدم.

مدتی پرونده‌ام در دادگاههای مختلف سرگردان بود تا اینکه بالاخره به دادسرای عمومی ارجاع و پس از دستگیری به جرم سرقت مسلحانه به ۱۸ سال حبس محکوم شدم، و الان ۱۱ سال است که تحمل کیفر می‌کنم. درحالی که خانواده‌ام پس از دستگیری من ناچار شدند از تهران به شهرستان بروند. اموالم در آن زمان ـ سال ۶۹ ـ مصادره شد. البته آن سه نفر شریکم هم دستگیر شدند و کلاً از ما پنجاه میلیون اموال گرفتند. یعنی از هرکدام پانزده میلیون تومان! خانواده پدری‌ام طردم کردند و در این سیزده سال، هیچ سراغی از من نگرفته‌اند. خانواده خودم به سختی روزگار می‌گذرانند و الان تحت پوشش کمیته امداد هستند و با کمک‌های خیرخواهانه افراد خیر زندگی می‌کنند.

بعد از ۱۱ سال تحمل کیفر و درحالی که مسوولان زندان از من رضایت کامل دارند، سه مرتبه تقاضای عفو موردی کرده‌ام که دو مرتبه اصلاً رسیدگی نشد و پاسخ آخرین تقاضایم هم هنوز نیامده است. من خودم معترفم اشتباه کردم و راه نادرستی را دنبال کردم، با این کارم هم اعتقاداتم را زیرپا گذاشتم، هم به زن و بچه‌ام ظلم کردم و هم جوانی و عمرم را در زندان گذراندم، اما بیش از این ماندنم در زندان، خانواده‌ام را به نابودی می‌کشاند. من حتی الان هم اگر از زندان آزاد شوم، نمی‌توانم شغل مناسبی پیدا کنم، اما به هرحال بودن بالا سر سه دختر ۲۰، ۱۷ و ۷ ساله از هر چیزی برایم مهمتر است، نمی‌خواهم نبود من آنها را به انحراف بکشاند.

ضمن آنکه درحال حاضر تعداد کسانی که مرتکب جرمی شبیه من می‌شوند، متاءسفانه زیاد شده است. من به تمامی آنها می‌گویم که آخر این راه پوچی است، قدر آزادی‌شان را بدانند، پول همه چیز نیست. راههای بهتری برای زندگی کردن هست. وقتی با قناعت می‌توان آسوده زندگی کرد، چرا باید تن به خفت و خواری داد؟ وقتی یک‌بار زندان آمدن به سوءسابقه تبدیل می‌شود و بعد از آزادی دیگر نمی‌توانند زندگی عادی داشته باشند و ناچارند دوباره خلاف کنند و آنقدر خلاف می‌کنند که ناگهان چشم باز می‌کنند و خود را زیر حلقه دار می‌بینند، پس شما را به خدا وارد خلاف نشوید و اگر هم شدید و گیر افتادید، از حبس درس بگیرید نه اینکه کارآزموده‌تر شوید و اینجا به استراحتگاهتان تبدیل شود!

در پرانتز:

(متأسفانه همه ما به‌گونه‌ای درگیر شرایط بیمارگونه اقتصاد کشورمان هستیم و هرکدام به سختی گلیم خود را از آب بیرون می‌کشیم، اما درست در لحظات حساس، زمانی که کمرمان در زیر لگدهای سنگین مشکلات مالی درحال شکستن است، و تمامی وسوسه‌های شیطانی برای یک لحظه به ذهنمان هجوم می‌آورند، یک نیروی بازدارنده، درونمان فعال می‌شود و مثل یک سد محکم و قوی، تمامی این وسوسه‌ها را خرد و نابود می‌کند و باز هم دست بر زانو می‌گذاریم و به سختی کمر راست می‌کنیم.

نمی‌توانید بگویید این شرایط را تجربه نکرده‌اید، اما همان نیروی بازمانده در برخی ضعیف‌تر و به شدت تحت تأثیر وسوسه‌ها قرار دارد و به اندک اشاره‌ای می‌شکند و فرو می‌ریزد و تسلیم می‌شود. درست مثل این مرد! او خود می‌گوید، به دلیل فقر مالی و کمی حقوق خود ناچار تن به این کار داد، چون کار دیگری بلد نبوده، اما مگر راه دیگری برای نان درآوردن نیست؟ اگر هرکدام از ده برادر او مقداری اندک به او قرض می‌دادند، آیا سرمایه کافی برای دستفروشی برایش جمع نمی‌شد؟ و این یکی از هزاران راه نرفته است!

هیچ وقت و در هیچ شرایطی نمی‌توان گفت راهی وجود نداشت! همیشه یک راه هست. فقط برای رسیدن به آن باید کمی تلاش کرد نه اینکه راحت‌ترین و بی‌زحمت‌ترین راه را برگزید. ضمن آنکه او اگر به دلیل فقر دست به این کار زده بود، نهایتاً می‌توانست با یکی ـ دو مورد، وقتی اندک پس‌اندازی پیدا کرد و توانست اوضاع را سروسامان بدهد، دست از خلافش بردارد. ـ ضمن آنکه ما حتی آن را هم قبول نداریم ـ اما وقتی مرتباً دست به خلاف می‌زند با استناد به سخنان خودش، پول راحت به دست آوردن برایش شیرین شده بود، پس وقتی به حبس سنگین محکوم می‌شود، نباید معترض شود، چراکه خودکرده را تدبیر نیست.

به هرحال امیدواریم اگر آن‌طور که خودش می‌گوید، متنبه شده و نگران فرزندانش است، عفو قانونی شامل حالش شود، چراکه حضور پدر در خانواده، خصوصاً برای دختر از هر چیزی واجب‌تر است.)

سکوت هم دستور زبانی دارد که ناآشنایان با آن بد حرف می‌زنند

در پیچ و خم دادگاه

رهایی از یک مردزورگو

از: راشین مختاری

نامه را باز کرد. خیره نگاهش می‌کردم. اما مثل همیشه نمی‌شد از نگاهش چیزی فهمید. نمی‌دانستم چه باید بگویم. نامه مال من بود و او گستاخانه به خودش اجازه داده بود جلو روی من آن را باز کند و بخواند. پوزخندی زد:

ـ نامه از طرف مادرت است!

حسابی به‌هم ریخته بودم. چندین بار به مادر گفته بودم که برای من نامه ننویسد. اخلاق محمد را می‌شناختم. مادرم هم که بی‌هیچ ایماء و اشاره‌ای حرفهای دلش را می‌نوشت. می‌دانستم بالاخره یکی از این نامه‌ها به دست محمد می‌رسد. نامه‌های قبلی را به محض اینکه می‌خواندم، پاره می‌کردم و دور می‌انداختم ولی این یکی...

بعدازظهر که به خانه برگشتم سرایدار آمد به طرفم. سلامی کرد و گفت:

ـ نامه دارید. مثل همیشه از آمریکا...

خندید. منتظر بود مثل همیشه انعام خوبی به او بدهم. براق نگاهش کردم. محمد نامه را از دستش گرفت و با نگاه پرسش‌گری پرسید:

ـ مگه تو همیشه از آمریکا نامه داری؟ و به من هم هیچی نگفتی؟!

حسابی ترسیده بودم. می‌دانستم نتیجه این سؤال طعنه‌آمیز محمد یعنی چند هفته دعوا و مرافعه. از وقتی مادرم رفته بود آمریکا به من اجازه نمی‌داد با او در تماس باشم. به مادرم گفته بودم، هر وقت توانستم خودم بهت تلفن می‌کنم. اما مادر طاقت انتظار کشیدن را نداشت. کاغذ و قلم برمی‌داشت و شروع به نوشتن می‌کرد. در نامه‌هایش از هر دری حرف می‌زد. گاهی تشویقم می‌کرد که از محمد طلاق بگیرم و بروم آمریکا. گاهی هم نامه‌هایش پر بود از دل‌تنگی... من اما زندگی خودم را داشتم. بعد از هشت سال زندگی با محمد دیگر حسابی به اخلاقهایش عادت کرده بودم. به خودم قبولانده بودم که به خاطر دخترم هم که شده این وضع را تحمل کنم و دم نزنم.

وقتی با او ازدواج کردم، امید داشتم بعد از سالها طعم خوشبختی را بچشم. پدرم خیلی سال پیش فوت کرده بود و من و مادر تنها بودیم. مادرم سن و سالی نداشت وقتی بیوه شد. اما به خاطر من شوهر نکرد. در آن دوران به هزار مشکل برخوردیم. خانواده پدرم سهمشان را از ارث می‌خواستند. همین که سهم ارثشان را گرفتند، رفتند و دیگر هیچ سری به ما نزدند. مادرم از عهده مخارج زندگی برنمی‌آمد. خواستگارهای زیاد داشت ولی همیشه می‌گفت تا من شوهر نکنم، حاضر نیست ازدواج کند.

بالاخره به محض اینکه دیپلمم را گرفتم، به اولین خواستگارم جواب مثبت دادم تا هرچه زودتر ازدواج کنم و سربار مادرم نباشم. در آن موقع مادرم فقط ۳۶ سالش بود. محمد مرد خوبی به نظر می‌رسید. جاافتاده بود، کار و کاسبی خوبی هم داشت، اما به محض اینکه با من ازدواج کرد، امر و نهی‌هایش برای مادرم هم شروع شد. انتظار داشت مادرم اصلاً به خودش نرسد تا پیرتر از آنچه هست به نظر برسد و از طرفی چون بیوه است رفت و آمدهایش را کنترل کند. بگومگوها شروع شد. روزی نبود که با مادرم جروبحث نداشته باشد. به خودش اجازه می‌داد در همه امور زندگی مادرم دخالت کند. مادرم هم کوتاه نمی‌آمد. حامله بودم که پرویزخان به خواستگاری‌اش آمد. مرد پنجاه ساله‌ای بود که در آمریکا زندگی می‌کرد. شرایط خوبی داشت. از همسر خارجی‌اش جدا شده بود و دوتا دختر داشت. از مادر خواستم هرچه زودتر با او ازدواج کند تا زندگی‌اش بار دیگر سروسامان بگیرد.

بهش اصرار کردم قبول کند. هم زندگی خودش رنگ و بوی تازه‌ای می‌گرفت و هم محمد دیگر با او جروبحث نمی‌کرد. اما غافل از این بودم که شوهرم با ازدواج مادرم سخت مخالف بود. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کرد وقتی فهمید مادرم می‌خواهد با پرویز ازدواج کند. مادرم هم بدون توجه به حرفهای او جواب مثبت داد و بعد از چند ماه به آمریکا رفت.

بعد از آن رفتار محمد روزبه‌روز بدتر می‌شد. مدام بهانه می‌گرفت. تهدیدم کرده بود اگر با مادرم ارتباطی داشته باشم طلاقم می‌دهد. به نظر او مادر من زنی بی‌آبرو بود. خانواده شوهرم روزبه‌روز فشار بیشتری به من وارد می‌کردند. آنها رفتار پسرشان را تاءیید می‌کردند و اجازه هیچ اعتراضی را به من نمی‌دادند. در طول این مدت من هم مخفیانه با مادرم ارتباط داشتم. می‌دانستم زندگی راحتی دارد و همین موضوع برایم راضی‌کننده بود.

> او مادرم را زنی بدکاره تلقی می کرد و حاضر نبود به هیچ قیمتی با من ارتباط داشته باشد

حدود دو سالی می‌شد که از رفتن مادرم می‌گذشت که آن نامه به دست محمد افتاد و زندگی من به یکباره بهم ریخت. در طول سالهای زندگی با محمد یاد گرفته بودم که دم نزنم و زورگویی‌هایش را تحمل کنم. اما این بار رفتارش جور دیگری بود. داخل خانه که شدیم، کمربندش را درآورد و بی‌رحمانه شروع به کتک زدن من کرد. کاری که هرگز از او ندیده بودم. بارها و بارها صدایش را روی من بلند می‌کرد و ناسزا می‌گفت، ولی این بار مرا به باد کتک گرفت. دخترم شاهد چنین صحنه وحشتناکی بود. محمد انگار دیوانه شده بود. حاضر نبود بپذیرد که مادرم حق دارد برای تنها دخترش نامه بنویسد. او مادرم را زنی بدکاره تلقی می‌کرد و حاضر نبود به هیچ قیمتی با من ارتباط داشته باشد. آن روز دیگر یقین پیدا کردم که دیگر نمی‌توانم لحظه‌ای او را تحمل کنم. وقتی کتک‌کاریها تمام شد رفتم توی اتاق و وسایل شخصی‌ام را جمع کردم. نمی‌دانستم کجا می‌خواهم بروم، فقط دیگر طاقت ماندن نداشتم. خواست مانع رفتنم شود، بچه را از من گرفت ولی دیگر حتی بچه هم اهمیتی برایم نداشت. هرچند که جدا شدن از او کار سختی بود ولی طاقت ماندن هم نداشتم.

درعین ناباوری از خانه بیرون زدم و تازه وقتی وسط خیابان بودم، فکر کردم کجا می‌خواهم بروم. هیچ کس را نداشتم جز یک دوست. به سراغ او رفتم. بهتش زد وقتی مرا چمدان به دست دید، ولی با آغوش باز مرا پذیرفت. چند روزی آنجا ماندم. محمد حتی تصورش را نمی‌توانست بکند که کجا ممکن است رفته باشم. چون می‌دانست که من هیچ کس را ندارم. وقتی رفتم دادگاه و تقاضای طلاق کردم، تصمیم گرفتم تا روز دادگاه به شهرستان بروم. آنجا عمه‌ای داشتم که می‌دانستم مرا برای مدتی پیش خودش نگه می‌دارد. هنوز آثار کتکهایی که به من زده بود دیده می‌شد. عمه‌ام قسم خورد که دیگر اجازه نمی‌دهد حتی یک روز با این مرد زندگی کنم. امروز نوبت دادگاهمان بود. محمد درعین ناباوری می‌دید که مصرانه می‌خواهم طلاقم را بگیرم. اولش سعی کرد تهدیدم کند ولی بعد فهمید که تهدیدهایش کارساز نیست. وقتی برای قاضی توضیح دادم که در این هشت سال چه بلاهایی به سر من آورده، انگار خودش هم نمی‌دانست که در پرونده‌اش این همه اعمال غیرانسانی است، بی‌آنکه حتی یکی از آنها را تکذیب کند، موافقت کرد که مرا طلاق بدهد...

زندگی‌ام از امروز سخت‌تر می‌شود ولی از زیردست مرد زورگویی رهایی پیدا کردم. باید کاری برای خودم دست و پا کنم تا سربار کسی نباشم.

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری از دختری که قبلاً ازدواج کرده!

از : کورش کاشانی

دیگر مطمئن بودم موضوع ازدواج برای من کاملاً منتفی است. وقتی از خارج برگشتم که برای همیشه ماندگار شوم، چند دفعه به خواستگاری رفتم. دیگر امیدی به پیدا کردن دختر مناسب نداشتم. از طرفی وقتی به زیروبم زندگی اطرافیان نگاه می‌کردم می‌دیدم عملاً هیچ زندگی به معنای واقعی سعادتمندانه نیست. در هر خانه‌ای بگومگوهایی وجود داشت. کسی را نمی‌دیدم که صددرصد از زندگی‌اش راضی باشد. هر کس از گوشه‌ای می‌نالید. کم‌کم نسبت به ازدواج دلسرد شده بودم. هرچه فکر کردم دیدم ازدواج در زندگی من معنای خودش را از دست داده و نمی‌دانستم چه باید بکنم. از طرفی اطرافیان اصرار داشتند که من به خواستگاری رفتن ادامه بدهم و از طرف دیگر کم‌کم داشتم به یقین می‌رسیدم که ازدواج دیگر معنایی در زندگی من ندارد.

خلاصه این کشمکش ادامه داشت. نمی‌دانستم چه باید بکنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که برای تمام شدن این اصرارها و فشارها بهتر است حتی به صورت صوری هم که شده به خواستگاری بروم.

یکی ـ دو جا رفتیم تا اینکه یک روز به خواستگاری پرستو رفتیم. دختری بسیار معقول بود. زیبایی خاصی نداشت اما برخلاف بعضی دخترها، از اول مجلس خواستگاری آمد نشست و حرفهایش را زد. پدر و مادرش هم سکوت کردند تا حرفها از دهان خود پرستو بیرون بیاید. حس کردم این دختر بسیار مستقل و باشعور است. تصمیم گرفتم موضوع این دختر را جدی بگیرم. بعد از آن چند جلسه‌ای با هم بیرون رفتیم و هرچه می‌گذشت بیشتر از او خوشم می‌آمد و غافل از این بودم که پرستو هیچ علاقه‌ای به من ندارد. وقتی از او خواستم جواب نهایی‌اش را بدهد صراحتاً گفت که جوابش منفی است. نمی‌دانید چه حالی شدم. باور نمی‌کردم نتیجه مصاحبت‌های ما به اینجا بکشد. اما واقعیت این بود که یک طرف قضیه او بود و وقتی مرا نپسندید دیگر کاری از دست من برنمی‌آمد.

مدتی افسرده و ناراحت بودم و به فکر روزهایی افتادم که به‌راحتی نظر منفی‌ام را نسبت به ازدواج با دخترها اعلام می‌کردم و غافل از این بودم که دخترک بیچاره دچار چه بحرانی شده. برای اولین بار طعم ناپسندی را حس کردم. چند ماهی حال و روزم روبه‌راه نبود. دچار افسردگی غریبی شده بودم. حس می‌کردم دیگر دختری مناسب پیدا نخواهم کرد.

حدود شش ماه گذشت. کم‌کم حالم داشت روبه‌راه می‌شد. شغلی پیدا کرده بودم و حسابی سرم گرم کارهایم بود. از قضا به‌طور تصادفی با پرستو برخورد کردم. این بار سعی کردم کاملاً منطقی رفتار کنم. پرستو هم جوری رفتار می‌کرد که انگار هیچ‌وقت بین ما صحبت ازدواج نبوده. بعد از مدتی حس کردم دیگر هیچ علاقه‌ای به او ندارم. موضوع برایم به‌طور یقین منتفی شد چون در او خصوصیات اخلاقی دیدم که متوجه شدم آنقدر هم که من فکر می‌کردم دختر ایده‌آلی نبوده...

وقتی موضوع پرستو کاملاً از ذهنم پاک شد، باز مراسم خواستگاری رفتن شروع شد. مادرم اصرار داشت خودم یکی از دخترهایی راکه همکارم هستند، انتخاب کنم و قال قضیه کنده شود. دیگر ازدواج من داشت تبدیل به یک معضل می‌شد. نمی‌دانستم باید با این همه فشار و اصرار چه کنم. تا اینکه یک روز به خواستگاری دختری به نام مریم رفتیم. در بدو جلسه متوجه دختر جوانی شدم که مشغول پذیرایی بود. فکر کردم دختر موردنظر اوست. اتفاقاً چند کلمه‌ای هم در مورد کارم با او صحبت کردم. از ارتباط اجتماعی خوبی که داشت لذت بردم. حتی وقتی موضوعات سیاسی روز مطرح شد، دیدم دیدگاههای جالبی دارد. کم‌کم داشتم او را به عنوان همسر آینده‌ام زیرنظر می‌گرفتم که یکدفعه دختر بسیار جوانی سینی چای به دست وارد شد. پدر خانواده هم بااشتیاق گفت:

ـ این هم دختر من مریم.

انگار به یکباره مرا انداخته بودند در حوضچه آب سرد. تنم یخ زد. دخترک هجده، نوزده ساله به نظر می‌رسید. هنوز صورت کودکانه‌ای داشت و من که نزدیک به چهل سال داشتم خجالت کشیدم حتی به خودم اجازه بدهم به او به چشم همسر نگاه کنم. از خودم بدم آمد که به خواستگاری دختری به این جوانی آمده‌ام. به خواهرم براق شدم و زود خداحافظی کردیم و رفتیم. توی راه حسابی با خواهرم دعوا کردم که چرا این دختر را به من معرفی کرده و او هم برای توجیه کارش توضیح می‌داد که خانواده دخترک قبول کرده بودند که دخترشان را به من بدهند...

دخترک هجده، نوزده ساله به نظر می‌رسید. هنوز صورت کودکانه‌ای داشت و من که نزدیک به چهل سال داشتم خجالت کشیدم

نمی‌دانید چه حالی شده بودم. باور نمی‌کردم پدری حاضر شود دخترش را به عقد مردی دربیاورد که تقریباً دو برابر سن دخترش را دارد. حسابی از این موضوع دلخور بودم. خواهرم برایم توضیح داد که چون دختر بزرگ این خانواده یک بار ازدواج کرده و طلاق گرفته، دیگر کسی به خواستگاری دختر کوچکتر نمی‌آید و آنها هم به همین علت حاضرند به هر پسری که به خواستگاری دخترشان بیاید، او را بدهند...

حسابی کلافه بودم. این دیگر ظلم به معنای واقعی بود. در همین حین که داشتم داد و فریاد می‌کردم، یکدفعه گفتم:

ـ اصلاً چرا خواهر بزرگتر را برایم خواستگاری نمی‌کنید؟

مادرم وارفت. برادرم با تمسخر گفت:

ـ عقلت را از دست داده‌ای! آنها می‌خواهند دختر هجده ساله‌شان را به تو بدهند بعد تو می‌خواهی دختر بیوه‌شان را بگیری!

همه با حالت تمسخر خندیدند ولی این بار من کاملاً جدی بودم. گفتم:

ـ بله، می‌خواهم با همان دختر بیوه عروسی کنم.

همه ساکت شدند. من واقعاً از مینا خواهر مریم بیشتر خوشم آمده بود. دختری معقول و منطقی به نظر می‌رسید. فردای آنروز خواهرم به اصرار من به آنها تلفن کرد و موضوع را به هر شکلی که بود توضیح داد و آنها قول دادند در اولین فرصت جواب ما را می‌دهند.

چند روز بعد برای خواستگاری از مینا به خانه آنها رفتیم و...

سه ماه بعد از این ماجرا با مینا عروسی کردم و زندگی مشترکمان را شروع کردیم. بعدها مریم برایم تعریف می‌کرد که چقدر از اینکه مردی چهل ساله به خواستگاری‌اش آمده بود، غمگین شده بود ولی به اصرار خانواده پذیرفت و وقتی فهمید من خواهرش را بیشتر پسندیده‌ام بسیار خوشحال شد.

حالا هشت سال از زندگی من و مینا می‌گذرد. مریم هم سال قبل با پسر جوانی عروسی کرد و...

دو چیز آسان است: یکی شمردن معایب مغلوب و دیگری شمردن محاسن غالب

با نام آوران امروز ایران ۱۲

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر احمد محبوب در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی-۱

این ما هستیم که باید زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاههای دیگر ممالک جهان تقویت کنیم تا شوق ترجمه آثار فارسی را بیفزاییم

یادداشت:

دکتر احمد ابومحبوب، شاعر، پژوهشگر، نویسنده و استاد دانشگاههای دولتی و آزاد تهران است. وی سالهای درازی‌ست که همراه با تدریس در دانشگاههای تهران تحقیقات ارزنده‌ای در گستره ادبیات کهن چونان آثار ابوحامد کرمانی و ادبیات عرفانی گذشته و ادبیات معاصر ایران و زبانشناسی انجام داده که مرز آثارش از دوازده جلد گذشته است. تازه‌ترین تحقیقات وی تحلیل و شناختنامه آثار سیمین بهبهانی است که توسط یکی از ناشران دولتی روانه بازار کتاب شده است. گفت‌وگوی اطلاعات هفتگی را با این ادیب فرهیخته می‌خوانید. امید است که بپسندید.

O نخست از خودتان بگویید و اینکه در کجا متولد شده‌اید؟ و از آثارتان...

O اینکه از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم به هر صورت گمان نمی‌کنم هیچ اهمیتی داشته باشد. مهم این است که چه هستیم! رشته و مدرکم دکتری ادبیات فارسی است و درس می‌دهم. از آثاری که منتشر شده، یکی تصحیح «دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی» است که انتشارات سروش چاپ کرده، یکی دیگر «کالبدشناسی نثر» است که نشر زیتون چاپ کرده است، دیگر «در های و هوی باد» از نشرثالث است که نقد شعر و زندگی حمید مصدق است، همچنین ترجمه فرهنگ چهارزبانه علوم اجتماعی از نشر سفیر، دیگر مجموعه‌ای است در ده جزو به نام «یک حبه قند پارسی» و مربوط به ادبیات کودکان پیش‌دبستانی است. کتاب دیگر «ساخت زبان فارسی» است که انتشارات میترا چاپ کرده است. کتاب «گهواره سبز افرا» هم زیر چاپ است و نشر ثالث چاپش خواهد کرد و این نقد شعر و زندگی و داستانهای خانم بهبهانی است. یک پژوهش دیگر هم به نام «معروف کرخی» دارم که سالهاست در دست نشر روزگار خاک می‌خورد و به گمانم تا چندصد سال دیگر چاپش می‌کند.

البته ممکن است قراردادم را با او نادیده بگیرم و اثر را به جای دیگری بدهم.

O جایگاه ادبیات ایران در جهان امروز چیست؟

O ادبیات هر ملتی در جهان بشریت جایگاه خودش را در میان همان ملت دارد؛ ادبیات هر جامعه و ملت، جدا از شرایط محیطی و فرهنگی و فکری آن جامعه نیست. ما به هرحال یک کشور جهان سومی شرقی هستیم با همه عوارض و پدیده‌ها و مسایل ویژه آن؛ ادبیات ما هم به صورت یک ادبیات جهان سومی شرقی است با همه عناصر و پدیده‌های خاص خودش. ممکن است این پرسش پیش بیاید که مگر گابریل گارسیا مارکز از یک کشور جهان سومی نیست؟ پس چرا آثارش در جهان به مراتب بالایی رسیده و جهانگیر شده است؟ ببینید، آثار مارکز هم یک اثر ادبی جهان سومی است با ویژگی‌های خاص خودش، اما اینکه می‌گویید به‌مراتب بالایی رسیده است، بهتر است آن را با دقت بیشتری بیان کنیم و بگوییم شهرت جهانی پیدا کرده است. او درمیان ملت خودش رشد کرده و بالیده و آنگاه به شهرت رسیده است. مساءله تکنیک و قدرت نویسندگی و تخیل نیرومند و صداقت در نوشته، امر دیگری است که بی‌ارتباط با کل مطلب نیست، اما مهم ایجاد ارتباط جهانی است؛ ایجاد ارتباط با محافل ادبی جهان، با فرهنگ و تمدن جهان، با سرزمین‌ها و ممالک دیگر، و این البته از راه ترجمه هم صورت می‌گیرد.

البته فراموش نکنیم که دنیای امروز، دنیای تبلیغات و آوازه‌گری هم هست. این تبلیغات همه کار می‌تواند بکند. انصافاً می‌خواهم بگویم که بسیاری از نویسندگان و شاعران و ادیبان ایرانی از نظر تکنیک و قدرت نویسندگی و تخیل قوی و صداقت گفتار، هیچ چیز از بزرگترین و مشهورترین نویسندگان جهان کم ندارند و بلکه عده‌ای هم بسیار نیرومندتر از برخی از آنها وجود دارند اما مشکل در جای دیگری است. متولیان فرهنگی نقش مهمی در ارائه آثار ادبی به جهان دارند اما فقط اینها نیستند که تاءثیر دارند. اگرچه وقتی همین متولیان رسمی و دستگاههای حکومتی، آثار ضعیف و سطح پایین را از ملتشان به جهان معرفی می‌کنند، طبیعی است که افکار عمومی ادبیات جهان به آثار بعدی آنها چندان توجهی نشان نمی‌دهند و همه را با همانها مقایسه می‌کنند. البته گفتم که این همه مطلب نیست. پیش از اینها پژوهشگران غرب در ادبیات ایران تحقیقات گسترده‌ای انجام دادند و این البته معلول عوامل متعددی بود، از جمله اینکه احساس نیاز می‌کردند که به زبانهای شرقی آشنا شوند و از این طریق بود که حوزه گسترده‌ای از ادبیات کهن فارسی به زبانهای اروپایی ترجمه شد و درواقع در بسیاری از ادیبان غرب تاءثیر بسزایی گذاشت. امروزه چندان احساس نیاز به این زبانها نمی‌کنند و برعکس، ما هستیم که این نیاز را احساس می‌کنیم و بنابراین به پژوهش و کند و کاو می‌پردازیم. این کل جامعه و فرهنگ آن است که باید حس کنجکاوی را در ملل دیگر برانگیزد تا به آنها توجه کنند.

باید یک ملت و جامعه بتواند با ملل دیگر ارتباط فرهنگی و هنری و ادبی و کلامی احترام‌برانگیز داشته باشد و خودش را مطرح کند و شناخته شود. وقتی تو جامعه‌ای را نفی کردی او هم تو را نفی می‌کند. مثلاً ریونوسوکه آکوتاگاوا در ژاپن چه چیزی بیشتر از گلشیری دارد؟ حقیقتاً و انصافاً اگر همین ادیبان ایرانی را با بسیاری از ادیبان مشهور جهان بسنجیم تفاوت چندانی میانشان نمی‌بینیم. همین صادق هدایت خودمان چه چیزی کمتر از بزرگترین نویسندگان جهان دارد؟ همین‌طور چوبک و دولت‌آبادی و بسیاری دیگر...

شما می‌بینید که ضعیف‌ترین نویسنده و شاعر اروپایی، آثارش در ایران شهرت دارد، چرا؟ به دلیل ترجمه و... این ما هستیم که باید زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاههای دیگر ممالک جهان تقویت کنیم تا شوق ترجمه آثار فارسی را به آن زبانها بیفزاییم، این ما هستیم و متولیان رسمی فرهنگ کشور هستند که باید برای این کار سرمایه‌گذاری کنند و بدان اهمیت بدهند و راهها را باز بگذارند. وقتی ما خودمان در ایران بدان اهمیت نمی‌دهیم و آن را حذف و دفع می‌کنیم آیا انتظار داریم جایگاهی هم پیدا کنیم؟! مثلاً خود من در دانشگاه نوشهر-چالوس، ادبیات معاصر درس می‌دادم و به هرحال در طول درس ناچار بودم بخشی از درس را به صادق هدایت اختصاص بدهم، بخشی به آل احمد، شاملو، نیما، اخوان، فروغ و... بعداً یکی از مسوولان فرهنگی دانشگاه که خودشان استاد هم بودند! و همفکران و هم‌سخنان بیشتری هم درمیان مسوولان داشتند، با توپ پر و تندی آمد پیش من که شنیده‌ام صادق هدایت درس می‌دهی! و تهدیدهای مخصوص که من به خاطر خود شما می‌گویم که برایتان بد نشود و از این حرفهای خررنگ‌کن، و بعد هم هر دفعه سین‌جیم‌های دیگر و سپس پرونده‌سازی و ماجراهای بعدی که همه دیگر امروزه می‌شناسند.

آیا با چنین سطح عقل و فکر و شیوه‌ای انتظار دارید در جهان دانش و عقل امروز جایگاهی هم داشته باشید!؟ اصلاً وقتی خودتان به بزرگان خودتان توجه نمی‌کنید و اهمیت نمی‌دهید آیا انتظار دارید در جهان به او اهمیت بدهند!؟

چه زیبا فردوسی گفته است:

کسی را که جنگی چو رستم بود
بیازارد او را خرد کم بود

یکی از شاعران معاصر بزرگ عرب به نام بشاره الحوری جمله زیبایی دارد؛ او می‌گوید: «**سرزمینی که در حق بزرگان خویش حرمت و ادب نگاه ندارد، باش تا قاصدان خبر مرگ آن سرزمین را بیاورند.**»

اصولاً چرا امروزه ادبیات عرب، بیش از ایران شهرت جهانی یافته است؟ مگر غیر از این اهمیت دادن‌ها و ارتباط‌ها است؟ وقتی این ارتباط‌ها برقرار شد و ما هم ادبیات قوی و راستگو را - و نه ادبیات دروغگو و فرمایشی را- معرفی کردیم، آن وقت به شما خواهم گفت که جایگاهمان کجاست. مگر ژوزه ساراماگو مثلاً در رمان «کوری» صادقانه از انسان جامعه خودش نمی‌گوید؟ بدون تردید اگر او آن چیزی را که نیست یا آن چیزی را که فقط مراکز قدرت می‌پسندیدند بیان می‌کرد، یا نسبت به گفته‌های خودش آگاهی کافی و کامل نداشت، آنگاه دروغ گفته بود و بنابراین نمی‌توانست در ادبیات جهان جایی پیدا کند. مگر ادیبان و نویسندگان و شاعران دولتی و فرمایشی شوروی کمونیستی هرگز توانستند جایگاه والایی بیابند؟ مسلماً نه، و این را همه می‌دانند، چرا که در آنجا اغلب نویسندگان و شاعران و متفکران راستگو و دردمند، کشته، تبعید و زندانی و سر به نیست می‌شدند.

ادامه دارد

از سری ماجراهای واقعی خارجی

اشکهای شیرین

ترجمه: مژده صیونیت

از آمریکا

هر عاشقی که قلب شکسته یا تجربه تلخی داشته، معنی عنوان این مطلب را اگرچه شاید کمی ادیبانه به نظر برسد، درک نمی‌کند. اشکهایی که هنگام جدایی دو عاشق از هم جاری می‌شوند، طعمی فراتر از شیرینی را تداعی می‌کنند. طعم غریبی است که شیرین‌ترین تفاوتها را در زندگی انسان به‌وجود می‌آورد.

یک روز بارانی بود. نه، روزی بود مثل تمام روزهای دیگر. نه، فقط یک روز بود... بله، فقط یک روز بود. فقط یک نکته در مورد این روزهای خاص وجود دارد که شما از ابتدا می‌دانید که در این روز اتفاقی روی خواهد داد، چه خوب و چه بد.

بنابراین، آن روز هم یک روز خاص به نظر می‌رسید، در میان تمام روزهای دیگر. سعی کرد به خود حرکتی دهد و از رختخواب بیرون بیاید. این صبح هم باید طبق معمول روزهای دیگر بلند می‌شد ولی امروز نیروی کمتری برای این کار در خود احساس می‌کرد. سعی کرد تمام نیروی بدنش را جمع کند. لحظه‌ای تمرکز کرد و از جا برخاست.

درون اتومبیل خود جای گرفت و موتور را روشن کرد. موتور اتومبیل با غرشی روشن شد و کمی بعد به حرکت افتاد.

چند دقیقه بعد به مقصد رسید. حالت کرختی و سستی بدنش ذره‌ای تغییر نکرده بود. شاید به همین خاطر هم بود که زمان رانندگی و طی مسیر هم کمی بیشتر از معمول طول کشیده بود. کنار پارکینگ خانه توقف کرد. زن پایین پله‌ها ایستاده، چمدان و ساکها کنار پایش قرار داشت و آماده حرکت بود.

موتور اتومبیل را خاموش کرد و پیاده شد و سلام و احوالپرسی کرد. چمدان و ساکهای زن را داخل صندوق عقب گذاشت و بعد در آن را بست. مکالمه داخل اتومبیل چیزی بجز صحبت در مورد هواپیما و پرواز و از این قبیل نبود.

کمی بعد، چمدانها به قسمت بار فرودگاه سپرده شدند و بعد شماره پرواز ۱۰۱ از بلندگو اعلام شد... شماره پرواز او بود. تا جلو در کنترل رفتند و در این حال همچنان مشغول گفتگو بودند. حرفهای ضروری را ردوبدل می‌کردند.

زن گفت:

- خوب موقع پرواز من فرا رسیده.

و هر دو آه کشیدند.

مرد گفت:

- آره.

زن گفت:

- می‌دانم وقتی بروم دلم برایت تنگ می‌شود.

- من هم دلم برایت تنگ می‌شود.

برای لحظه‌ای، سکوتی سخت و سنگین حکمفرما شد. بعد مرد پرسید:

- آیا دوباره هیچ وقت همدیگر را می‌بینیم؟

زن دوباره آهی کشید و تصمیم گرفت حقیقت را باور کند:

- نمی‌دانم. ولی دلم می‌خواهد که حتماً این‌طور بشود.

مرد نمی‌دانست چه بگوید. این بود که گفت:

- واقعاً نمی‌دانم باید چه کار کنم.

زن گفت:

- اما امید همیشه زنده است. عشق همیشه زنده است. اما زندگی همیشه جریان دارد.

وقتی که این کلمات از زبانش جاری شدند، حالت چهره‌اش کاملاً تغییر کرد. نفس بلندی کشید و بعد گفت:

- حالا تو می‌خواهی چه‌کار کنی؟

- نمی‌دانم، نمی‌دانم باید چه کار کنم... مهم نیست می‌خواهم که کاری بکنم. مهم این است که کاری از دستم برنمی‌آید.

زن لحظه‌ای تأمل کرد. بعد دستهایش را بالا برد و قفل گردنبندش را باز کرد. گردنبند را به آرامی روی دستهایش نگه داشت. بعد از مرد خواست که دستهایش را جلو بیاورد. مرد دستها را جلو آورد و دستهای مشت شده‌اش را بازکرد. زنجیر طلا زیر نور ملایم برقی زد و به نرمی و با رقصی آرام در دستهای مرد قرار گرفت.

مرد به گردنبند که در کف دستهایش قرار داشت، خیره شد و ذهنش پر از سؤال و کلمات غیرقابل وصف بود. این گردنبند برای مرد فقط یک زنجیر ساده طلا نبود، شاید برایش مثل بخشی از وجود و باورها و عقاید زن بود... و حالا احساس می‌کرد که بخش خالصی از وجود زن را در میان انگشتانش گرفته است.

به خود آمد. سرش را بلند کرد. زن را دیگر در مقابل خود نمی‌دید. حالا احساس می‌کرد او را در دستان خود نگه داشته است. اشکی بر گونه مرد غلتید.

زن ابروهایش را بالا آورد و پرسید:

- چرا داری گریه می‌کنی؟

مرد سعی کرد اشکها را نگه دارد و بعد شروع به حرف زدن کرد:

- هیچ وقت تا همین چند لحظه پیش احساس نمی‌کردم که قرار است ما برای مدتی طولانی از هم دور باشیم. درست همین چند لحظه پیش بود که این حس غریب را دریافتم. اما این گردنبند...

نفس عمیقی کشید و دوباره به گردنبند خیره شد.

بعد نگاهش را دوباره از زنجیر طلا برگرفت و به چشمهای زن خیره شد.

سپس ادامه داد:

- وقتی که این حس غریب در وجودم رخنه کرد، وحشت عمیقی را در خود حس کردم. وقتی که فکر کردم ممکن است شرایط به‌گونه‌ای شود که ما دیگر همدیگر را نبینیم، ترسیدم. این ترس توأم با اندوه چنان وحشت‌برانگیز بود که شاید مرگ را به تجربه این خال ترجیح می‌دادم.

سپس مرد، نفس را در سینه‌اش حبس کرد و بعد از لحظه‌ای نفسش را بی‌صدا خارج کرد. بعد گفت:

- اما وقتی که تو این گردنبند را به من دادی، همه چیز تغییر کرد. همه ترس و وحشت از وجودم رخت بربست.

زن پرسید:

- چرا؟ چطور این حرف را می‌زنی؟

مرد قبل از اینکه دوباره نگاهش را به گردنبند متمرکز کند، گفت:

- چون تو خیلی برایم ارزش داری... حالا با در دست گرفتن این گردنبند احساس می‌کنم که تو را با خود دارم.

لحظه‌ای در سکوت گذشت. هیچ کدام نمی‌دانستند که چه بگویند. بعد مرد سرش را بلند کرد. درست مثل پسربچه‌ای که چند عدد شیرینی را مخفیانه برداشته و حالا قرار است به نگاههای سرزنش‌آمیز مادرش پاسخ دهد، به زن نگاه کرد. بعد گفت:

خوب، آیا این حس بد است؟ چیز بدی است؟

و زن احساس تازه‌ای در وجودش رخنه کرد. در آن لحظه مطمئن شد که آن مرد برای همیشه بخشی از زندگیش خواهد بود. چون او بود که در عمل کلمه «محبت و توجه» را برایش معنی کرد.

خلیق آنست که با هیچکس خصومت نکند و کسی با او خصم نباشد •ابوبکر واسطی

زندگی رنگین

ـ میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

به یک سنگ صبور واقعی نیاز دارید

خانم س ـ گ از بندر گناوه با رنگهای ۱ـ زرشکی ۲ـ گل‌بهی ۳ـ سبز مغزپسته‌ای و شعر:

«هرگز نرود از یادم، یادت.»

خانم عزیز، شما کارکردن را دوست دارید و زیاد کار می‌کنید، به همه رموز خانه‌داری و هنرهای دستی علاقه‌مند هستید و در بعضی از آنها نیز مهارت کافی دارید مثل خیاطی و گل‌دوزی. شما کمی احساساتی و درعین حال پولدوست هستید و برای رسیدن به اهداف خود کوشش و تلاش بسیاری انجام می‌دهید. به دوستی‌ها احترام می‌گذارید و قدر محبت دوستان را می‌دانید. گاهی حرفهای بسیاری برای گفتن دارید ولی همصحبتی پیدا نمی‌کنید که شما را درک کند و حرف دلتان را بفهمد و به یک سنگ صبور واقعی نیاز دارید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی در ناحیه کبد هستید و باید با مشورت با پزشک از آن پیشگیری نمایید. از رنگهای زرد، صورتی، آبی لاجوردی، نیلی، بنفش و سبز بیشتر استفاده نمایید.

خبرهای زیادی خواهید شنید، ولی هیچ‌کدام در مورد خودتان نخواهد بود و از شنیدن آنها تعجب نخواهید کرد. جز یک خبر که شما را بسیار خوشحال خواهد کرد. موفق و سلامت باشید.

نمونه یک نوع دوست واقعی هستید

خانم شقایق جهانشاهی از تهران با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ آبی ۳ـ سبز تیره و شعر:

«ای زن که دلی پر از صفا داری، از مرد وفا مجو، مجو هرگز،
او معنی عشق را نمی‌داند، راز دل خود به او مگو هرگز».

خانم جهانشاهی، شما مهربان و پرتلاش هستید و همیشه آماده کمک به دیگران می‌باشید و نمونه یک نوع‌دوست واقعی به‌شمار می‌روید، تا جایی که اگر تمام ثروت جهان را هم دراختیار داشتید، در عرض یک هفته به مصرف امور خیریه و عام‌المنفعه می‌رساندید. (البته اگر داشتید!) چون در ذهن خود همیشه به دنبال مبلغ کلانی می‌گردید که نقشه‌هایتان را با آن به نتیجه برسانید و قسمتی از آن راهم صرف این امور نمایید. شما کم‌حرف و کمی خجالتی هستید. از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به بیماری گوارشی در ناحیه معده و کبد می‌باشید و شاید نشانه‌های آن را هم ملاحظه کرده باشید. بهتر است با پزشک متخصص مشورت نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

قدر روزهای آینده را بدانید. مخصوصاً روزهای هفته آینده را، که برای شما موقعیت‌های جالبی همراه می‌آورد و باید تا زمان مناسب از دست نرفته از آن استفاده کامل ببرید. سعی کنید برای هر موقعیتی برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید. موفق باشید.

برای انتقاد کردن ظرفیت دیگران را بسنجید

خانم س ـ ن از آمل با رنگهای ۱ـ صورتی روشن ۲ـ بنفش روشن ۳ـ زرد و شعر:

«نمی‌دانم پس از مرگم چه خواهد شد
نمی‌خواهم بدانم کوزه‌گر با خاک اندامم چه خواهد ساخت.»

خانم عزیز، شما احساساتی و کمی رؤیایی هستید، از هوشی مناسب برخوردارید و با ذهن فعالی که دارید، اگر شرایط شکوفایی کامل آن وجود داشت، باعث تعجب همگان می‌شدید. مخصوصاً که به اطلاعات عمومی علاقه فراوان دارید. ولی شاید در تحصیل چندان موفق نبوده‌اید و یا در رشته مناسبی تحصیل نکرده باشید. برای رسیدن به موفقیت، هیچ‌وقت دیر نخواهد بود و باید تلاش و پشتکارتان را بیشتر و بیشتر نمایید. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و بهتر است خود را تقویت نمایید. از رنگهای نارنجی، قرمز، آبی نیلی و آبی لاجوردی بیشتر استفاده فرمایید. بهتر است هرچه درباره دیگران فکر می‌کنید، پیش خودتان نگه دارید و ظرفیت دیگران را برای شنیدن انتقاد بسنجید. با این روش می‌توانید تعداد بیشتری از دوستانتان را جذب کنید. موفق باشید.

کمی رؤیایی و بی‌تاب

خانم سیده شهربانو حسینی از قم با رنگهای ۱ـ صورتی ۲ـ سبز فیروزه‌ای ۳ـ سفید و شعر:

«او کیست که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش».

خانم حسینی شما بسیار مهربان و احساساتی، کمی رؤیایی و بی‌تاب و ناآرام هستید. شما قاطعیت لازم در هیچ نوع تصمیم‌گیری و اراده لازم برای به‌پایان رساندن هیچ کاری را بطور کامل ندارید و صدالبته درصدد رفع این مشکل خود هستید. شما از بازگویی راز دل و همصحبتی با دیگران دوری می‌کنید. هر چند مونس و همدمی دارید که بعضی مسائل را با او درددل می‌کنید ولی شاید او را برای مشورت چندان باتجربه و مناسب نمی‌دانید تا همه مشکلات خود را با او مطرح کنید. از نظر جسمی کمی ناراحتی گوارشی در شما دیده می‌شود که شاید دلیل آن فقط بهم خوردن نظم ساعت غذا خوردن و یا عجله در آن باشد. از رنگهای آبی لاجوردی، زرد، نارنجی، نیلی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خود را برای یک دیدار و بهتر است بگویم یک دید و بازدید آماده کنید و مطمئن باشید هرچه خداوند صلاح بداند همان خواهد شد، به او توکل داشته باشید. موفق باشید.

شور و هیجان فراوان دارید

خانم الناز زینل از تهران با رنگهای ۱ـ آبی فیروزه‌ای ۲ـ صورتی روشن ۳ـ لیمویی روشن و شعر:

«حالا دیگه تورو داشتن خیاله
دل اسیر آرزوهای محاله...»

خانم زینل شما کم‌حرف، خجالتی، احساساتی و آرام هستید و سعی دارید در هر کاری منطقی و عاقلانه رفتار کنید ولی ذاتاً نمی‌توانید بدون احساسات خود تصمیمی بگیرید. اصولاً قضاوت کار شما نیست و همیشه احساس شما باعث خطا در داوری می‌شود. بهتر است به موضوعات مختلف از دیدگاههای مختلف نگاه کنید و به نظرات دیگران هم توجه داشته باشید. شما نازک دل و زودرنج هستید و مخصوصاً از کسی که دوستش دارید توقع انتقاد را ندارید. گاهی بسیاری از حرفهای ناگفته در دلتان شور و هیجان فراوانی ایجاد می‌کند، بهتر است آنها را به‌موقع بیان کنید و روراست باشید.

شما با اینکه باهوش هستید ولی گاهی چنان مبهوت و مات به اطراف نگاه می‌کنید که انگار از هیچ موضوعی سر درنمی‌آورید و در این دنیا بیگانه هستید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و بهتر است با ورزش و تفریح مناسب خود را در سلامتی نگه دارید. از رنگهای آبی لاجوردی، سبز روشن، زرد، نارنجی، قرمز، سرخابی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. از رویدادهایی که از اوایل هفته آینده تا آخر ماه برایتان پیش خواهد آمد متعجب خواهید شد، ولی اصلاً جای نگرانی وجود ندارد. این شما هستید که سربلند و پیروز خواهید بود. موفق باشید.

شاید دلتنگ باشید

خانم م ـ ش از تهران با رنگهای ۱ـ سرخابی ۲ـ بنفش ۳ـ زرد و شعر:

«ته درستی در این زمانه مجو
سقف آسمان ترک دارد.»

خانم عزیز شما شوخ و خوش صحبت هستید،

از هوش فوق‌العاده‌ای برخوردارید و از آن آنطور که به نظر خودتان بهترین راه است استفاده می‌کنید. کمی احساس خستگی و افسردگی دارید که با یک سفر و یا ورزشهای مفرح مثل شنا و کوهنوردی رفع خواهد شد. در این حالت که هستید چهره شما کاملاً شکسته می‌شود و روح خسته شما را کاملاً نمایان می‌کند.

شاید برای عزیزی که از شما دور است دلتنگ باشید، به هرحال سعی کنید این حالت را از بین ببرید و شادی را به ذهن و روح خود برگردانید. از نظر جسمی تنها استعداد پیری زودرس را دارید آنهم با روحیه شاد و سرزنده و قابل پیشگیری خواهد بود. از رنگهای آبی نیلی، صورتی، بنفش، نارنجی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بهتر است بیشتر مراقب سلامتی خود و خانواده باشید.

غمگین و افسرده

آقای بهمن ولی‌پور سامنی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ مشکی ۳ـ سفید و شعر:

«ای وثوق‌الدوله ایران ارث بابایت نبود...»

آقای ولی‌پور سامنی شما رک و صریح هستید و بدون رودربایستی حرف خود را می‌زنید. اهل مطالعه و باحوصله‌اید، مخصوصاً به مطالعه تاریخ و مسائل علمی علاقه دارید. البته به خاطر انتخاب رنگ سیاه و سفید در مورد شما با دقت زیاد نمی‌توانم چیزی بگویم. فقط اینکه شما درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌آیید و شاید خستگی از کار زیاد شما را کلافه کرده و روحیه خوبی ندارید. شاید هم عاشق شده باشید و غم آن است که دل شما را پر کرده است. شما از خاطره تلخی که در سن ۱۳ تا ۱۴ سالگی داشته‌اید متأثر می‌باشید و آنرا فراموش نمی‌کنید. از نظر جسمی سالم هستید، هرچند این را هم نمی‌توانم دقیق بگویم و بهتر است از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، صورتی و بنفش بجای سیاه و سفید بیشتر استفاده نماید. موفق باشید.

سالها حرف برای گفتن

خانم فاطمه داداشی از تهران با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ آبی مایل به بنفش ۳ـ قرمز و شعر:

«من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.»

خانم داداشی شما مهربان، مؤمن و اهل کار و تلاش و فعالیت هستید. مخصوصاً در کارهای منزل کوشا و در هنرهای خانه‌داری دارای ذوق و سلیقه و تا کارتان را به پایان نرسانید آرام نمی‌گیرید. شما زیاد اهل حرف زدن نیستید ولی گاهی انگار سالها حرف برای گفتن داشته‌اید و از این کار منعتان کرده‌اند، بسیار پرحرف می‌شوید و اگر گوش شنوا پیدا کنید ساعتها برایش درددل خواهید کرد. شما از دوران نوجوانی خاطره‌ای دارید که احتمالاً در آن دوران در یک رویداد بسیار شوکه شده‌اید و علت آن ترس زیاد و یا ناراحتی فوق‌العاده بوده و تأثیر آن تا به امروز با شما همراه است. از نظر جسمی مستعد چاقی و فشارخون می‌باشید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

بهترین کار صدقه!

خانم سیده نرگس حسینی از علی‌آباد کتول با رنگهای ۱ـ صورتی روشن ۲ـ زرد ۳ـ فسفری و شعر:

«کاش اگر گاه کمی لطف بهم می‌کردیم
مختصر بود ولی ساده و پنهانی بود.»

خانم حسینی ابتدا لازم است توضیح دهم در صورتی که نامه‌ای از شما به دست من رسیده باشد بدون تردید با رعایت نوبت دریافت، به آن پاسخ داده خواهد شد و در مورد خواهران گرامی شما هم پاسخ داده‌ام و نوبت خود شما نیز در این شماره رعایت شده است. در ادامه باید عرض کنم شما بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید، از هوش خوبی برخوردارید و استعداد تحصیل و یادگیری شما خوب است. و اگر از رؤیاهای خود بیرون آیید و با منطق با موضوعات دور و برتان برخورد کنید، می‌توانید در تحصیلات عالیه هم موفق باشید. شما علاقه زیادی به داشتن و مالک بودن دارید، حالا هرچه باشد، دوست دارید چیزهای زیادی به‌نام شما باشد. انشاءالله چنین باشد.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی توصیه می‌کنیم در مورد تغذیه خود دقت بیشتری داشته باشید. بهترین کار برای شما صدقه دادن است. موفق باشید.

با همدم خود درددُل کنید

خانم فرشته جاودان از تهران با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ مشکی ۳ـ نارنجی و شعر:

«به حقیقت آدمی باش
وگرنه مرغ باش که همان سخن
بگوید به زبان آدمیت.»

خانم جاودان شما از هوش فوق‌العاده برخوردارید ولی به شما فرصت استفاده از آن و ادامه تحصیل در رشته دلخواهتان داده نشده درحالی که نباید نگران باشید چون شما این استعداد را به فرزند خود (احتمالاً فرزند دوم) خواهید داد و او آنرا شکوفا خواهد کرد و در حد یک نابغه قدرت یادگیری خود را به رخ خواهد کشید. البته برای شکوفایی استعداد و بالا رفتن قدرت یادگیری او با استفاده از قدرت رنگها می‌توانید جداگانه با من مکاتبه نمایید. شما درحال حاضر غمگین هستید و کمی احساس نگرانی در شما دیده می‌شود، شاید علت آن خستگی نباشد ولی اگر علتی عاطفی دارد بهتر است با مونس و همدم خود درددل کنید تا سبک شوید و بتوانید موضوع را فراموش نمایید. از گوشه‌گیری و انزوا بپرهیزید و با جمع باشید تا زودتر فراموش نمایید، البته شما به جمع و شلوغی علاقه‌مند هستید و مخصوصاً شادی را دوست دارید ولی اگر غم به شما اجازه در جمع بودن نمی‌دهد، آنرا از دل برانید، اگر می‌توانید برای یک مسافرت کوتاه برنامه‌ریزی نمایید. برای شما بسیار مفید خواهد بود. از نظر جسمی شما سالم به نظر می‌رسید ولی احتمالاً در مورد بینایی و یا شنوایی دچار ضعف خواهید بود. از رنگهای صورتی، آبی، سبز، بنفش و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

اخبار خوشی برایتان دارم، در طول ماه آینده منتظر رسیدن آنها باشید.

دوستان عزیزم نامه‌های پرمهرتان رسید:

الف ـ دوستانی که به همراه نامه خود فرم مخصوص را ارسال نکرده‌اند، خواهشمندم آنرا ضمیمه نمایند:

ملیحه تقی‌زاده لاکانی از رشت ـ سکینه پورحنیفه از صومعه‌سرا ـ حسین جعفری از بوانات.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

نبی بخش رئیسی از نیک‌شهر ـ الف مسعودی از آباده ـ لیلا لک از دورود ـ محمد جان‌شکر از لار ـ هادی هیجانی زادگان از برازجان ـ خانم ف.م از شیراز ـ خانم ن.ر از تنکابن ـ خانم پی.بی.سی از تهران ـ خانم ام.جی از تهران ـ هادی نیکوپور از اردبیل ـ فاطمه تکرلی از همدان ـ خانم د.س از کرمانشاه ـ راحله سمیاری از تهران ـ پریسا خسروی از اصفهان ـ لهراسب رجایی از اصفهان ـ کبری شمسی از بوشهر (آبران) ـ خانم ف.س از تربت جان ـ بنفشه علاف‌زاده از اهواز ـ ذکریا آقابابایی از گرگان ـ زینب جهاندیده از تهران ـ فریده.ن از فسا ـ خانم آ.س از قم ـ آرزو احمدزاده از کرج ـ سارا ابراهیمی‌نژاد از رفسنجان ـ محمد عربی از تبریز ـ آلاله آرین از اهواز ـ هنگامه کاشانی‌پور از تهران ـ سعید جندقیان از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت سیزدهم

دختری که زیاد می‌دانست!

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم توسط جوانی به نام داریوش و دوست او صفدر معروف به عنکبوت دزدیده می‌شود و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آیینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده. صفدر، مریم را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد و داریوش از ترس مرگ او، ۱۱۰ را در جریان می‌گذارد و در بازگشت از بازار صفدر به او شک می‌کند و ضمن درگیری پلیس سر می‌رسد. صفدر، مریم را در خرابه‌ای پنهان میکند و در فرصت مناسبت وی را تغییر مکان داده به باغی می‌برد. داریوش با مضروب کردن دکتر از آمبولانس فرار می‌کند. صفدر در باغ دو افغانی را می‌کشد و در جستجوی مریم که فرار کرده بر می‌آید و مریم در منزل یک پیرزن و پسرش، پنهان شده از آنها می‌خواهد تا با پلیس تماس بگیرند، و بالاخره با کمک یک دختر بچه با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرد.

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

مریم با هیجان در گوشی تلفن گفت:

- سلام آقا. من مریم هستم. همون که عنکبوت اونو دزدیده بود. من فرار کردم. صفدر دو تا افغانی رو هم کشت. باور کنین راست میگم.

تلفن‌چی گفت:

- خانم آروم باشین. من اصلاً نفهمیدم شما چی گفتین. فقط اینو فهمیدم که شما مریمین. من اینو از کجا باور کنم؟

مریم با بغض گفت:

- از اینجا که دارم می‌گم صفدر جلو چشم من دو تا افغانی رو کشت.

و با گریه گفت:

- حالی‌تون شد؟

تلفن‌چی گفت:

- آره. آره. حالیم شد. لطفاً آدرس‌تونو بدین.

مریم با درماندگی گفت:

-من نمی‌دونم کجام. اجازه بدین بپرسم.

تلفن چی با هیجان گفت:

- شماره تلفن تون رو هم که بدین، کافیه. آدرس لازم نیست.

مریم گفت:

- اونو هم نمی‌دونم. اجازه بدین بپرسم.

تلفن چی چیزی گفت که نامفهوم بود. مریم چند بار گفت:

- الو! من چیزی نمی‌شنوم.

بعد به دختر نگاه کرد و با لبخندی عصبی گفت:

- خِرخِر می‌کنه. چیزی نمی‌شنوم.

دختَر گَوشی را گرفت و جز سکوت، چیزی نشنید. گوشی را چند بار قطع و وصل کرد ولی هیچ صدایی نشنید. برق قطع شده بود و تلفن چون بیسیم بود دیگر کار نمی‌کرد.

مریم کف آشپزخانه نشست و گفت:

- خدا جون مگه من چه گناهی کردم که باید این همه بد شانسی بیارم؟

دختر کنارش نشست و گفت:

- از دختری مثل شما که تونسته از دست عنکبوت فرار کنه بعیده که این جور ناامید بشه.

مریم با گریه و ضعف گفت:

- دیگه طاقت ندارم. دیگه نمی‌تونم تحمل کنم.

-پاشین برین روی کاناپه بشینین تا من برم از سوپریِ سرِ کوچه تلفن بزنم. آدم هیچ وقت نباید ناامید و تسلیم بشه.

مریم کمی جان گرفت و بلند شد. دختر زیر بغلش را گرفت و او را تا کنار کاناپه برد. مریم نشست و به او نگاه کرد. دختر گفت:

- ده دقیقه بیشتر طول نمی‌کشه. زودی برمی‌گردم

مانتو سبز پر رنگی پوشید و روسری آبی روشنی به سر کرد و از خانه بیرون رفت. کسی در کوچه نبود و او شتابان به سوی سوپر رفت. پس از رفتن او، مریم دراز کشید و چشم‌هایش را بست. خیلی زود خوابش برد و متوجه سایه‌ای نشد که وارد حیاط خلوت، پشت پنجرهٔ هال شده بود و سرک می‌کشید. سایه، کسی جز صفدر نبود. او از ازدحامی که در کوچه شده بود، مریم را پیدا کرده و آمده بود کار ناتمامش را تمام کند.

صفدر، چابک‌تر از گربه وارد هال شد و کنار مریم نشست. به او سُقلمهٔ آرامی زد و گفت:

- جیغ نکشی‌ها! حالیت شد؟

مریم به سرعت برق چشم‌هایش را باز کرد و دستش را جلو دهانش گذاشت. ده دقیقه‌ای می‌شد که دخترک رفته بود. فکر کرد دارد خواب می‌بیند ولی پنجه‌های صفدر که مثل پاهای رُطیل پر از مو بود، به طرف صورتش آمد و به او فهماند که بیدار است. توان هر کاری از او گرفته شده بود. مانند پرنده‌ای که با نگاه سِحر آمیزِ مار، افسون شده باشد، به صفدر نگاه می‌کرد َو جز بهَ وحشت به چیزی فکر نمی‌کرد. صفدر این سکوت دردناک را شکست و گفت:

- اومدم ببرمت. اما صبر می‌کنم اون دختر لوسه هم برگرده تا دوتایی تونو با هم ببرم. حالیت شد؟

مریم با حرکت سرش جواب داد. صفدر گفت:

- خوبه. من میرم قایم میشم تا دختر لوسه برگرده. اگه جیک بزنی یا جم بخوری، هیچ کس روی جنازهٔ تو گریه نمی‌کنه چون من جنازهٔ تو رو ریز ریز می‌کنم تا به دست مورچه‌ها بیفته. حالیت شد؟

مریم با سر پاسخ داد. صفدر بلند شد و پشت پرده‌ای که روی پنجره بود، پنهان شد. صفدر و مریم ساکت بودند و حرکتی نمی‌کردند. تنها عقربه‌های ساعت بودند که دور خود می‌چرخیدند و با ضربه‌های ثانیه‌ای، حباب زمان را می‌شکستند. کسی نمی‌داند به مریم چه سخت گذشت! همین قدر می‌دانیم که پنج دقیقه بعد دختر برگشت و وارد هال شد. او با دیدن مریم شتابان به سویش رفت و کنارش نشست و پرسید:

- مریم جون چی شده؟

مریم نه حرکتی کرد نه حرفی زد. دختر حرفش را تکرار کرد ولی مریم همچنان ساکت بود. صفدر آرام از پشت پرده بیرون آمد و گفت:

- اسمش مریم نیست. سوسن جون صداش کن تا بهت جواب بده. حالیت شد؟

دختر آهسته خودش را به مریم نزدیک‌تر کرد و به او چسبید. بی‌آن که به صفدر نگاه کند، دست مریم را گرفت و فشار داد. صفدر جلوتر آمد و به دختر خیره شد. باز هم جلوتر آمد و روبه‌رویش ایستاد. دختر هیچ واکنشی نشان نداد. صفدر در مویش چنگ انداخت و آن را محکم کشید و گفت:

- نکنه تو از اون دختر باهوشای زرنگ باشی؟ ببینم؟ معدلت چند شده؟

دختر چیزی نگفت. حتی نگاهش نکرد. صفدر مویش را رها کرد و گفت:

- به من میگن عنکبوت. اگه از من نترسی و خودتو برام لوس نکنی، می‌خورمت. حالیت شد؟

او باز هم چیزی نگفت. صفدر به مریم نگاه کرد و سرش داد کشید:

- تو چی؟ تو حالیت شد؟

مریم سرش را تکان داد. صفدر دستش را توی صورتش تیز کرد و گفت:

- احمق! با زبون بگو نه با کله. حالیت شد؟

مریم با گریه گفت:

- آره. حالیم شد.

صفدر موی او را کشید و گفت:

- بگو غلط کردم که در رفتم.

دختر دست مریم را فشرد. صفدر دست دختر را از دست مریم بیرون کشید و محکم فشار داد. دختر از درد خم شد ولی ناله نکرد. صفدر دست دختر را به صورت خودِ او کوفت و گفت:

- َتو از اونا هستی که باید زجر کشِشون کرد. ازت خوشم نمیاد. به وقتش میام سراغت زجَر کُشت می‌کنم.

دست او را رها کرد و به سوی مریم رفت.

مریم مثل قلب گنجشکی گرفتار می‌لرزید. صفدر دهانش را روی بازوی او گذاشت و دندان‌هایش را در گوشت او فرو برد. چنان خرناسی کشید که نالهٔ مریم در آن گم شد و دختر با اینکه سری نترس داشت، از ترس به خود لرزید و به گریه افتاد. همان هنگام، دختر که داشت می‌لرزید، راست نشست و با چشمانی مشتاق به پنجره‌ای که رو به کوچه بود، چشم دوخت. ده دقیقه عذاب‌آور دیگر گذشت تا صدای آژیرِ پلیس آمد. صفدر به خود آمد و گوش کرد. ناگهان از جا جهید و به حیاط خلوت پرید. مثل گربه از دیوار بالا رفت و خود را به کوچه انداخت و همان طور که آمده بود، رفت.

وقتی که دخترک از فرار او مطمئن شد، به سوی مریم رفت. کمی نگاهش کرد بعد شتابان درِ کمدی را که گوشهٔ

اتاق بود باز کرد و دنبال چیزی گشت. یکی از پیراهن‌هایش را برداشت و کمربند آن را که پارچه‌ای بود، بیرون آورد و به طرف مریم آمد. کَمربند را کمی بالاتر از زخم او محکم بست و شتابان به سوی در رفت. همین که در را باز کرد، چشمش به ماشین پلیس افتاد که داشت پارک می‌کرد.

دختر با نگرانی گفت:

- عجله کنین!

○

سرگرد جوانشیر درِ ماشین را باز کرد و شتابان پایین آمد. استوار و گروهبان هم پایین آمدند و هر سه به طرف دختر رفتند. دختر پرسید:

- پس آمبولانس کو؟ حالش خیلی بده.

گروهبان گفت:

- تو راهه.

دختر آنها را به درون برد و مریم را به سرگرد نشان داد. سرگرد با حیرت به بدن خونی او نگاه کرد و پرسید:

- باز چی شده؟ مگه نگفته بودی...

دختر حرف او را برید و گفت:

- عنکبوت اومده بود اینجا. به مریم حمله کرد ولی وقتی که فهمید شما دارین میاین، فرار کرد.

سرگرد با هیجان پرسید:

- از کجا فرار کرد؟ کی فرار کرد؟

دختر گریزگاه صفدر را به سرگرد نشان داد. سرگرد به استوار و گروهبان دستور داد دنبالش بروند. آنها که رفتند، دختر گفت:

- پس چرا آمبولانس نیومد؟

سرگرد به کوچه اشاره کرد و گفت:

- داره میاد. می‌شنوی؟

دختر با شادی به صدای آژیر آمبولانس گوش کرد و به طرف در رفت. به‌زودی دو نفر برانکار به دست وارد خانه شدند و مریم را روی تخت روان گذاشتند و بیرون بردند. ناگهان پیرزن و قاسم به کوچه آمدند. پیرزن جلو آنها را گرفت و گفت:

- مگه شهر هرته؟ همهٔ زحمت شو ما کشیدیم اون وقت شما می‌خواین جایزه شو به این یه الف بچه بدین؟

سرگرد گفت:

- مادر برو کنار! مگه نمی‌بینی حالش چقدر بده؟

سرگرد آنها را کنار زد و پرستارها مریم را وارد آمبولانس کردند. سرگرد به دختر گفت:

- منم با آمبولانس میرم. وقتی که مأمورا برگشتن، بهشون بگو من رفتم بیمارستان. باشه؟

دختر کمی او را نگاه کرد و گفت:

- من می‌ترسم تنها بمونم. بابام تا دو ساعت دیگه برنمی‌گرده.

سرگرد کمی به او نگاه کرد و گفت:

- باشه. تو هم با من بیا. ما می‌تونیم با ماشین خودم دنبال آمبولانس حرکت کنیم.

دختر گفت:

- یعنی می‌خواین بگین مریم رو تنها بذاریم؟

سرگرد لبخند زد و گفت:

- نه! بهتره هر دومون با آمبولانس بریم. صلاح نیست تنهاش بذاریم. این عنکبوت خیلی باهوشه. ممکنه یه هو سر و کله‌ش پیدا بشه و یه طوری دوباره مریم رو به چنگ بیاره. من می‌شینم جلو تو هم با آقای دکتر بشین پیش مریم. خوبه؟

دختر با لبخند از او تشکر کرد. سرگرد درِ عقب را باز کرد و مریم سوار شد. خودش هم جلو نشست و به راننده گفت حرکت کند. وقتی که آمبولانس راه افتاد، دختر که روی لبهٔ تخت مریم نشسته بود، نفسی به آسودگی کشید و به رؤیایی هیجان انگیز فرو رفت.

به‌زودی آمبولانس وارد نزدیک‌ترین بیمارستانی شد که سرِ راهشان بود. مریم هنوز بیهوش بود و یک‌راست به اتاقِ عمل برده شد. سرگرد کمی با پزشکی که می‌خواست مریم را درمان کند حرف زد، سپس شمارهٔ پدر دختر را از او گرفت و به پدرش تلفن کرد و ماجرا را به‌طور خلاصه به او گفت. بعد دختر را همان جا پیش یکی از پرستارها گذاشت و به مرکز اطلاع داد دو نفر پلیس برای مراقبت از مریم به بیمارستان بفرستند. آنگاه شتابان به محلِ گریزِ صفدر رفت تا ببیند مأمورهایش چه کرده‌اند.

ساعتی بعد مریم را از اتاق عمل بیرون آوردند و در اتاقی بستری کردند. دختر هم پیش او رفت و نشست و منتظر آمدن پدرش شد. پدر او روبه‌روی دانشگاه تهران کتاب‌فروشی داشت و همین که خبر را شنید، با عجله به سوی بیمارستان راه افتاد. او هنوز در راه بود که صفدر وارد بیمارستان شد.

○

هنگامی که صفدر از خانهٔ دختر گریخت، نقشهٔ جدیدی کشید و از همان اطراف، موتوری را دزدید و در آخرِ کوچه‌ای که به خیابان وصل می‌شد، پشت کامیونی که کنار خیابان پارک شده بود، ایستاد و انتظار کشید. وقتی که صدای آژیر آمبولانس را شنید، موتور را روشن کرد و با سرعتی معمولی راه افتاد و گذاشت آمبولانس از او جلو بزند. بعد با فاصله‌ای مناسب، دنبال آمبولانس رفت و فهمید مریم را به کدام بیمارستان برده‌اند. او موتور را گوشه‌ای گذاشت و مدتی روبه‌روی بیمارستان پنهان شد تا این که سرگرد را دید که از آنجا رفت. چند دقیقه بعد وارد بیمارستان شد و یک‌راست به رخت‌شوی خانهٔ آنجا رفت. او روپوش سفیدی برداشت و پوشید. بعد چهار چرخه‌ای را که مخصوص حمل لباس بود، از ملافه و روبالشی پر کرد و با خود بیرون آورد و درحالی که ترانه‌ای زیر لب زمزمه می‌کرد، به سوی آسانسور رفت و سوار شد و به طبقهٔ دوم رفت. در آنجا از این اتاق به آن اتاق رفت و ضمن جمع کردنِ ملافه‌ها و روبالشی‌های بیماران، به حرف‌های آنها و پرستارها گوش کرد و فهمید که مریم و دختر در طبقهٔ چهارم هستند. او دوباره سوار آسانسور شد و به طبقهٔ چهارم رفت. در آنجا خیلی زود با دیدن ماءمورهایی که جلو یکی از اتاق‌ها بودند، جای مریم و دختر را پیدا کرد. با خون‌سردی، جلو رفت و ضمن این که با خودش حرف می‌زد و دست‌هایش را تکان می‌داد، به چند اتاق رفت و ملافه‌های آنها را عوض کرد و سرانجام به اتاق مریم رسید. خواست داخل شود ولی یکی از مأمورها جلویش را گرفت و گفت:

- نمیشه بری تو.

صفدر با لهجهٔ روستایی گفت:

- نمیشه نداریم. مأمورم و معذور.

نگهبان خندید و گفت:

- ما هم مأموریم و معذور. نمیشه بری تو.

صفدر با لجبازی و ساده لوحی بسیار اصرار کرد که باید وارد اتاق شود و کارش را انجام دهد. سرانجام مأمورها را راضی کرد و چرخ دستی را عقب عقب وارد اتاق کرد و در را بست. مریم بیهوش بود. دختر هم صورت او را نمی‌دید بنابراین در گام اول، کسی او را نشناخت. او عقب عقب به دختر نزدیک شد و ناگهان دهانش را گرفت و گفت:

- حالا دیگه به من نارو میزنی؟ فکر کردی می‌تونی از دستم در بری؟ به من میگن صفدر عنکبوت. حالیت شد؟

دختر خواست چیزی بگوید ولی صفدر ضربه‌ای به گردنش زد و او بیهوش شد سپس ملافه‌های چرخ دستی را خالی کرد و دختر را در آن گذاشت. بعد رویش را با ملافه‌ها پوشاند و چرخ دستی را هُل داد و در را باز کرد و او را بیرون برد. پس از چند قدم از آن راهرو گذشت و وارد راهرو دیگری شد و به سرعت گام‌هایش افزود. او چنان تند می‌رفت که نزدیک بود با مردی که از روبه‌رو می‌آمد، برخورد کند. آن مرد هم عجله داشت بنابراین به سرعتِ غیر طبیعیِ چرخ دستی اهمیتی نداد و شتابان به راه خود رفت. صفدر هم کنترل چرخ را به دست آورد و آرام‌تر از پیش به سوی آسانسور رفت و دکمه‌اش را زد. هنوز آسانسور بالا نیانده بود که صدای یکی از مأمورها را شنید که با صدای بلند می‌گفت:

- آهای! توی اون چرخ دستی چی داری؟

صفدر سرش را برگرداند و او را دید که همراه مردی که نزدیک بود با او برخورد کند، به سوی او می‌دوید. صفدر دور خودش چرخید و پشت چرخ دستی سنگر گرفت و عقب عقب حرکت کرد. گروهبان هفت‌تیرش را بیرون آورد و به طرف او گرفت و فرمان ایست داد. آن مرد که کسی جز پدر دختر نبود، ناگهان به طرفش خیز برداشت. گروهبان هم جلوتر آمد و گفت:

- اگه تکون بخوری می‌زنمت!

صفدر درنگ نکرد و چرخ دستی را به سوی آنها هُل داد و هر دو را زمین انداخت. بعد خودش به تهِ راهرو گریخت و وارد اتاقی شد. دو نفر بیمار در آنجا بَستری بودند. صفدر به هر دو نگاه کرد. تخت یکی از آنها را هل داد و پشت در گذاشت. پایه‌های تخت را قفل کرد و خواست پنجره را باز کند ولی نتوانست. با مشت شیشه را شکست و به بیرون خم شد. ارتفاع زیادی بود ولی به چیزی فکر نکرد و پایین پرید و روی سقف آمبولانسی که آنجا بود، فرود آمد. او بی‌آن‌که به دردی که در شانه‌اش پیچیده بود، توجه کند، گریخت و از بیمارستان بیرون رفت. خودش را به آن طرف خیابان رساند و به اولین ماشینی که می‌گذشت، گفت: دربست. ماشین ایستاد و صفدر درِ عقب را باز کرد و سوار شد و گفت:

- خیلی عجله دارم. یه راست برو دروازه غار. پولِشم هر چی باشه، تقدیم می‌کنم.

راننده به او نگاهی کرد و گفت:

- حالت خوبه؟

- آره. گازو بگیر و برو. تلفن کردن و خبر دادن که خونه‌م آتیش گرفته.

○

راننده شتابان حرکت کرد. صفدر خواست روی صندلی عقب دراز بکشد ولی کتفش به‌شدت درد تیر کشید و سوخت. نمی‌توانست به‌خوبی نفس بکشد. حالت تهوع داشت و سرش گیج می‌رفت با این همه به خودش مسلط بود و درد شدیدی را که کتفش را فلج کرده بود، نشان نمی‌داد. چشم‌هایش را بست و به رؤیا فرو رفت. با خودش فکر کرد که با پولی که از پدر مریم گرفته، می‌تواند به گوشه‌ای برود و مدتی با خیال آسوده زندگی کند. او پول‌ها را به شکم و پشت خودش بسته بود. به آنها دست کشید و لبخند زد. با پشت دستش عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و به بیرون چشم انداخت. نگاهش تار شده بود. چند بار چشم‌هایش بست و باز کرد. با خودش گفت:

- به تو میگن صفدر عنکبوت. تو درست شدی که جون بگیری نه این که جون بدی. حالیت شد؟

او این حرف را چند بار تکرار کرد تا این که حالش کمی بهتر شد. لبخندی زد و به راننده گفت:

- یه نوار بذار حال کنیم.

راننده در آینه نگاهش کرد و گفت:

- ضبط خرابه... وقتی که سوار شدی حالت خیلی بد بود. حالا شکر خدا مثل این که بهتری.

ادامه دارد

من طعام می خورم که زنده بمانم اما دیگران می خواهند زنده بمانند تا بخورند ● جالینوس

هدیه‌ای از شرق

دکتر بهمن بهروزی

آنانکه فراموش نمی‌کنند

یکی از مشکلات روانی که گریبان افراد از پیر و جوان را می‌گیرد، ناشی از عدم بخشش و فراموش است. در زندگی همه ما زمانهایی وجود دارد که یک اتفاق یا یک حادثه اثر فراوانی روی ما می‌گذارد و اگر این اثر به‌گونه‌ای منفی باشد، نوعی خاطره بد در ذهن ما می‌ماند که هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود. البته این امر بیشتر به‌خاطر فقدان مصونیت روحی و روانی است که ما را وامی‌دارد به اینکه یک اتفاق را دائماً در ذهن خود مرور کنیم و خود سبب می‌شویم تا این اتفاق نقش مهمی در زندگی ما بازی کند و روی سایر مسائل زندگی ما نیز اثر سوء نگذارد. درصورتی که یکی از پدیده‌های شیرین زندگی همانا عفو و بخشش و فراموشی است و به‌قدری در سبک شدن بار سنگین زندگی مؤثر است و اثر مثبت می‌گذارد که حتی قابل اندازه‌گیری نیست، اما متاءسفانه در برخی از انسانها، بخشش و فراموشی به پدیده دیگری گره می‌خورد که آن را امکان‌پذیر می‌سازد و آن غرور و نخوت است. یعنی اینکه برخی از ما یا متاءسفانه تعداد زیادتری از انسانها تصور می‌کنند که بخشش و فراموشی نوعی عدول از شخصیت و زیرپا گذاشتن غرور است که این کار باعث می‌شود تا انسان اعتماد به نفس خود را از دست بدهد. درحالی که واقعیت قضیه چیز دیگری است. برای تشریح بهتر در این مقوله به موردی به‌نام «مگی کوئین» اشاره می‌کنیم.

مگی و پرخاشگری

مگی کوئین که زنی ۳۰ ساله و صاحب شوهر و یک دختر هفت ساله بود در تابستان سال ۱۹۹۰ به دیدن ما آمد. او که شوهرش را به همراه داشت از عصبانیت و پرخاشگری خود به ستوه آمده بود و البته شوهر خود را نیز به ستوه آورده بود. این دو اگرچه به یکدیگر شدیداً علاقه داشتند اما به‌خاطر پرخاشگری که مگی گاه و بیگاه از خود نشان می‌داد، زندگی متزلزلی داشتند ضمن آنکه دختر خردسال آنها نیز تحت تأثیر وضعیتی که مادرش داشت در چنین سن کمی دچار افسردگی شده بود تا آنجا که چند بار مسوولان دبستانی که او در آن تحصیل می‌کرد، به‌وسیله نامه و تلفن به پدر و مادر او هشدار داده بودند که دخترشان دچار افسردگی شده و بی‌جهت گریه می‌کند. این مسأله به‌انضمام شرایطی که در خانه به‌خاطر اخلاق مگی حکمفرما شده بود، سرانجام سبب شده بود که مگی به سخنان شوهرش توجه کند و برای مشاوره با روانشناسان اقدام کند و چنین شد که مگی و شوهرش درحالی که دختر خردسالشان را نزد خواهر مگی گذاشته بودند، به نزد ما آمدند.

بار سنگینی روی شانه‌های مگی

من در ابتدا مطابق معمول از مگی سؤال کردم که اگر خودش دلیل این خشونت و پرخاشگری را می‌داند و یا اگر حدسی در مورد ریشه آن می‌زند، با ما درمیان بگذارد معمولاً در چنین مواقعی مراجعین از ریشه مشکل خود اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و ریشه‌یابی را برعهده ما می‌گذارند که البته این کار و زحمت ما را دوچندان می‌کند، اما درمیان غافلگیری ما مگی گفت که به‌خوبی از مشکل خود آگاه است، اما از آنجا که نمی‌تواند کاری برای رفع آن انجام دهد، شدیداً احساس تنهایی و ناراحتی می‌کند و این احساس به‌نوبه خود باعث افزایش عصبانیت و پرخاشگری در او شده است. آنگاه مگی به ما گفت که بار سنگینی روی دوش خود احساس می‌کند اما نمی‌تواند خود را از این بار خلاص کند و این احساس ناتوانی او را شدیداً آزار می‌دهد. این درحالی است که او خود را زنی شاد و بشاش تلقی می‌کرد، اما سالها بود که از آن شادمانی و بشاشیت خبری نبود. بخصوص چند روز قبل که او در خانه و درمیان دوستان و نزدیکان سی‌امین سال تولد خود را جشن می‌گرفت، بیش از حد احساس تنهایی کرده بود و شدیداً به گریه افتاده بود.

برای تشریح بهتر و دقیق‌تر مگی شروع به شرح ماجرای زندگی خود کرد. مگی در سال ۱۹۶۰ در شهر کوچکی در تگزاس به دنیا آمده بود. او آخرین و چهارمین فرزند از یک خانواده متوسط اما خوشبخت بود که بهترین و شادترین زمان کودکی آنها موقعی بود که گردهم بودند، تا آنجا که هر صبحانه، ناهار یا شامی که تمام اعضای خانواده در کنار یکدیگر بود، خنده و شادی فضای خانه را پر می‌کرد و خود ماجرایی شیرین بود. مگی دو خواهر هم داشت، مارجی و مارنی که به ترتیب دو و پنج سال از مگی بزرگتر بودند. تنها برادر آنها کمپر نام داشت که از همه فرزندها بزرگتر بود و تفاوت سنی او و مگی هشت سال بود. کمپر فقط یک برادر نبود بلکه او بهترین دوست و حامی خواهرانش محسوب می‌شد و در غیاب پدر و مادر که برای کار از خانه خارج می‌شدند، او مانند عقابی که از جوجه‌هایش حمایت می‌کند، مراقب سه خواهرش بود. ضمن آنکه هرآنچه را که می‌توانست برای خواهرانش مهیا می‌کرد. به همین دلیل او محبوب سه خواهرش هم بود و آنها برادرشان را تا سرحد جنون دوست داشتند. کمپر به دلیل خصوصیات خوب اخلاقی و رفتار و منشی که از خود نشان می‌داد نه‌تنها محبوب خواهرانش بود بلکه ابتدا پدر و مادرش، سپس سایر اقوام و بعد هم دوستان و همسایگان همگی به او علاقه داشتند و احترام بسیاری برای کمپر قائل بودند. بخصوص پدر و مادر کمپر که او را به عنوان تنها فرزند پسر، کمک اصلی و اداره‌کننده زندگی خود در هنگام کهنسالی تصور می‌کردند.

قرعه بدشانسی

در این میان مگی که کوچکترین خواهر کمپر بود، مورد توجه ویژه برادرش قرار داشت و روز نمی‌شد که کمپر از خانه خارج شده باشد و در هنگام بازگشت یکی از اسباب‌بازیها یا خوراکیهای محبوب مگی را به همراه نداشته باشد، مگی هم به‌قدری به برادرش وابسته شده بود که اگر کمپر به مسافرتی کوتاه می‌رفت یا یکی، دو روزی به خانه نمی‌آمد، شدیداً دلتنگ می‌شد.

اما سرنوشت این بود که کمپر برای مدت طولانی باید منزل را ترک می‌کرد. او پس از پایان تحصیلات دبیرستان خود را آماده می‌کرد تا هم از طرفی در مزرعه پدر به‌کار مشغول شود و از طرف دیگر هم با برداشتن چند واحد درسی در دانشگاه، تحصیل در دانشگاه را هم بدون هیچ عجله‌ای آغاز کند، آن هم در رشته کشاورزی که سخت به آن علاقه‌مند بود، اما آن زمان بحبوحه جنگ ویتنام بود و درمیان جوانان برای پیوستن به گروههای مختلف در ویتنام، قرعه‌کشی به عمل می‌آمد. در قرعه‌کشی که در سال ۱۹۷۳ به عمل آمد، از شانس بد نام کمپر برای طی یک دوره یکساله در ویتنام از قرعه خارج شد. این یک سال دوره‌ای بد برای پدر و مادر و خواهران کمپر بخصوص مگی بود، چشم آنها همیشه به در خانه بود که یا کمپر از آن داخل شود و یا یک افسر مؤدب با اونیفورم خبر مجروح شدن و یا حتی مرگ کمپر را داشته باشد. مگی هم که فقط ۱۳ سال داشت در سن حساس بلوغ بود و احساس می‌کرد که اگر برادرش را در کنارش داشت برای بسیاری از سؤالهایش پاسخی پیدا می‌کرد. اما این یک سال گذشت و از کمپر خبری نشد. تا اینکه خبر رسید که گروهانی که کمپر در آن مشغول خدمت بود، مورد حمله شدید قرار گرفته و تقریباً تمامی اعضای گروهان کشته یا زخمی شده‌اند که خوشبختانه کمپر با جراحت جزئی از آن مهلکه جان سالم به‌در برده بود. پس از بهبودی از جراحت، دوره یکساله کمپر هم به اتمام رسید و او درمیان خوشحالی شدید خانواده‌اش به آغوش آنها بازگشت. در این یک سال با اینکه مدت چندان

زیادی نبود تغییرات فراوانی در خانه کمپر رخ داده بود خواهرهایش به سنهای ۱۹، ۱۶ و ۱۴ رسیده بودند و تقریباً برای خود خانمی شده بودند و از آن نوجوانان پرشر و شوری که کمپر یک سال قبل از آنها خداحافظی کرده بود دیگری خبری نبود.

یک کمپر دیگر

اما در بازگشت کمپر نیز همه متوجه شدند که او دیگر کمپر گذشته نیست او که پرشور و حال بود، بسیار پریشان اما ساکت و گوشه‌گیر شده بود. با اینکه خانواده او، راجع به این تغییرات شنیده بودند و می‌دانستند که بسیاری از جوانان بازگشته از ویتنام به شکل عجیبی تبدیل به انسانهایی درونگرا و ساکت شده‌اند اما با این همه هیچ انتظار نداشتند که آن کمپر خوشحال و خندان که صدایش لحظه‌ای نبود که در خانه طنین‌انداز نباشد، چنین افسرده و ساکن شده باشد. کمپر پس از بازگشت، کمی بیشتر از یک سال در خانه باقی ماند و سپس خانه را ترک گفت تا در شهری دیگر اقامت کند. پدر و مادرش هم تصور می‌کردند که این تغییر و نقل مکان ممکن است برای کمپر مناسب باشد و او را به حال عادی بازگرداند، بنابراین آنها مرتب به دختران خود امید می‌دادند که کمپر به‌زودی به منزل بازخواهد گذشت و در بازگشت همان کمپر گذشته خواهد بود، اما نه‌تنها این وعده تحقق نیافت بلکه پس از یک سال و نیم دیگر درمیان بهت و حیرت همگان خبر رسید که کمپر خود را کشته است. درحالی که فقط ۲۵ سال داشت.

فاجعه در خانواده

این امر چون زلزله‌ای خانواده مگی را تکان داد. علاوه بر ناراحتی شدید سه خواهر و بیشتر از همه مگی که بسیار به کمپر وابسته بود، پدر و مادر کمپر نیز تحت تأثیر این فاجعه بشدت عصبی و ناسازگار شده بودند. آنها که کمتر با یکدیگر برخورد داشتند، براثر مرگ کمپر ناگهان انگشت اتهام را نسبت به یکدیگر نشانه گرفته و یکدیگر را متهم می‌کردند که کم‌کاری آنها باعث شد تا کمپر به سربازی برود و این چنین افسرده شود.

این امر سه، چهار سال بیشتر ادامه نیافت و کار به جدایی پدر و مادر مگی کشیده شد، چه این اتفاق زمانی افتاد که مگی ۲۰ ساله بود و در دانشگاه تحصیل می‌کرد. ضمن آنکه با یک جوان خوب هم آشنا شده و قرار ازدواج گذاشته بود.

مگی ناگهان متوجه شد که آن خانواده خوشبخت بکلی متلاشی شد. خواهرها هر کدام ازدواج کرده و به گوشه‌ای رفته بودند و پدر و مادرش هم جدا شده و خانه را ترک کرده بودند، چندی بعد خانه هم به فروش رفت. یعنی دیگر هیچ چیز جز خاطره باقی نمانده بود. وقتی که مگی مراسم ازدواج خود را جشن می‌گرفت، با آنکه هم خواهران و هم پدر و مادر خود را درمیان مدعوین داشت اما احساس بدی داشت گویی گروهی غریبه از آن همه خاطره خوب باقی مانده بود و در این لحظه ناگهان احساس تنفری شدید نسبت به کمپر او را فراگرفت. او برادرش را به‌خاطر خودکشی محکوم کرده بود و این محکوم کردن مثل یک بار سنگین بر شانه‌اش سنگینی کرده تا آنجا که زندگی او را نیز تحت‌الشعاع قرار داد. حتی به دنیا آوردن دخترش هم به او کمکی نکرد و مگی به یک زن جوان عصبی و افسرده تبدیل شد. شوهرش که مگی را قبلاً و در دوران نوجوانی دیده بود همیشه این امید را به‌خود می‌داد که مگی به همان شادابی و خوشحالی سابق خود بازگردد و این امید بود که شوهر مگی را وادار می‌کرد تا از جدا شدن از مگی صرف‌نظر کند ضمن آنکه وجود دختر خردسال آنها نیز دلیل دیگری بود تا شوهر مگی بیشترین تلاش خود را برای ادامه زندگی با مگی به‌کار گیرد، اما سنگینی بار روی شانه‌های مگی بیشتر و بیشتر می‌شد و سرانجام افسردگی دختر خردسال آنها که تنها هفت سال داشت سبب شد که مگی و شوهرش به‌طور جدی به فکر چاره باشند و به نزد ما آمدند تا حداقل کوششی برای خروج مگی از این بحران روحی بخرج دهند.

به دنبال گذشته کمپر

برای ما هم مسجل شده بود که ریشه اصلی مشکل مگی شرایطی بود که برای کمپر پیش آمده و به خودکشی او منجر شده بود و آن خودکشی به‌نوبه خود باعث شده بود که مگی همه چیز را به گردن کمپر بیندازد و از آنجا که دیگر کمپری وجود نداشت تا بتواند جبران مافات کند، مگی هیچ راهی برای تخلیه خود نمی‌یافت. به همین دلیل ما ناچار بودیم که به تنها مجهول این معادله بپردازیم یعنی زندگی کمپر را از زمانی که به ویتنام رفته بود تا زمانی که خودکشی کرده بود، یک دوره ساکت، خاموش و پرراز و رمز می‌دیدیم و احساس می‌کردیم که اگر حداقل اطلاعاتی از آنچه کمپر با آن درگیر بود و احتمالاً روی روح و روان او آنقدر اثر گذاشته بود که به خودکشی او منجر شده بود، به مگی می‌رسید، او کمتر برادر خود را مقصر می‌شناخت و محکوم می‌کرد. برای این کار از نهادهای نظامی راجع به دوران خدمت کمپر و وضعیت گروهان او سؤال کردیم. و طی رفت و برگشت چند نامه رفته رفته اطلاعاتی از وضعیت خدمت کمپر در ویتنام به دست آوردیم. یک قسمت از اطلاعات برای ما تکان‌دهنده اما سرنوشت‌ساز بود و آن درگیری گروهان کمپر در یک دهکده بود که پر از مدافعین ویت‌کنگ بود و آنها ناچار شده بودند تا برای بیرون آوردن ویت‌کنگها از مخفی‌گاه خود، خانه‌های دهکده را منفجر کنند که در این میان عده بسیاری از مردم بیگناه نیز جان خود را از دست داده بودند. این امر باعث شده بود که فرمانده گروهان توبیخ شود اما کشتار افراد بیگناه دیگر اعضای گروهان را بشدت تحت تأثیر قرار داده بود، چنانکه در ارزیابی که از آنها به عمل آمده بود، بیشتر آنها از جمله کمپر برای ادامه خدمات جنگی مناسب تشخیص داده نشدند و پس از مدتی به کارهای دفتری گمارده شدند تا دوران یکساله آنها به پایان برسد.

... مگی باری را روی دوش خود احساس می کرد که نمی دانست چگونه باید از آن خلاص شود، این سنگینی باعث پرخاشگری و تألمات روحی مگی شده بود...

ما به مگی گفتیم که به احتمال زیاد افسردگی کمپر به دلیل کشتاری بود که گروهان آنها از مردم بیگناه به عمل آورده بود و او هیچ‌گاه نتوانسته بود خود را از زیربار وجدان سنگین و احساس گناه برهاند. ضمناً به مگی گفتم که خودش هم این حساسیت را به‌صورت ژنتیکی از برادرش دارد چرا که خودش هم دچار همین سنگینی تفکر و ذهن شده است.

یک اتفاق عجیب

درحالی که ما سعی می‌کردیم تا مگی را قانع کنیم که برادرش به‌واقع قصد آسیب رساندن به خانواده را نداشت، اما سنگینی وجدان به‌قدری بود که از تحمل او خارج بود و به همین دلیل هم خودش را کشته بود. اطلاعات مختلفی را هم راجع به کمپر دریافت می‌کردیم، ناگهان یک خبر کوتاه راجع به کمپر همه ما را به حیرت واداشت. او در سه ماه آخر خدمت خود در ویتنام با یک دختر ویتنامی که ۱۹ سال داشت ازدواج کرده بود و در هنگام بازگشت خود هم تقاضای همراه داشتن همسرش را کرده بود که مقامات به او گفته بودند که ابتدا باید تمام تحقیقات راجع به سوابق دختر از نظر امنیتی و سایر مسائل صورت گیرد تا مجوز مسافرت به او داده شود. درضمن مقامات به او گفته بودند که معمولاً این پروسه چند سالی به طول می‌انجامد و علت آن تعداد بسیار پرونده‌هایی از این دست بود که رسیدگی را به تعویق انداخته بود. وقتی که ما این خبر را دراختیار مگی گذاشتیم، او هم به‌واقع غافلگیر شد. ضمن آنکه خواهران و پدر و مادرش را از این جریان آگاه کرد. اولین فکری که از ذهن همه گذشته بود این بود که آن دختر اکنون کجاست و آیا امکان دارد که بچه‌ایی از کمپر به یادگار مانده باشد؟ ما بلافاصله از طریق سفارت فرانسه در ویتنام برای تحقیق پیرامون این جریان وارد گفتگو شدیم. از آنجا که نام دختر و مشخصات او در پرونده کمپر وجود داشت، پیدا کردن او می‌توانست کار آسانی باشد هرچند که کارها در ویتنام چندان قابل پیش‌بینی نبود.

تماس

پس از چند ماه ما نامه‌ای دریافت کردیم که فرستنده آن زنی به‌نام «آنگ» برای ما نوشته بود که دخترش چند سال بعد در یک انفجار در خیابان جان خود را از دست داده بود، اما او قبل از مرگش دختری از کمپر را به دنیا آورده بود که بنابر سفارش کمپر نام او را بانی گذاشته بود. آنگ برای ما نوشته بود که بانی اکنون دختری شانزده ساله و بسیار زیباست و تمایل زیادی برای دیدن خانواده پدرش دارد، ضمن آنکه او نیز از خودکشی پدرش باخبر شده بود.

پدر و مادر کنار هم

این خبر تمام اعضای خانواده مگی را به تکاپو انداخته بود و آنها تلاش سختی را برای فراهم ساختن مقدمات سفر بانی آغاز کردند و از آنجا که پدر بانی، کمپر بود و این واقعیت در مدارک و اسناد قید شده بود، قاعدتاً نباید اشکال زیادی در کار خود داشته اما با این همه با منظره‌ای غیرقابل پیش‌بینی مواجه بودند.

مدت چهار ماه طول کشید تا بانی توانست مجوز مسافرت خود را به دست آورد. مگی که دیگر آن زن عصبی نبود و از تمام چهره‌اش شادی و خنده می‌بارید، به اتفاق خواهرانش برای استقبال از تنها یادگار کمپر به فرودگاه رفتند. آنها نمی‌دانستند که چگونه بانی را درمیان مسافران تشخیص دهند، اما اشتباه می‌کردند. موقعی که بانی از ترمینال خارج شد به غیر از چشمها که قدری آسیایی بود تمام اجزای صورتش گویی همان اجزای صورت کمپر بود. آنها به‌راحتی یادگار کمپر را شناختند و درحالی که پس از آغوش گرفتن‌ها و اشکها و سلام و احوالپرسی‌ها همگی قصد داشتند تا برای جشن به خانه مگی بازگردند، ناگهان پدر و مادر مگی را دیدند که در کنار یکدیگر نفس‌زنان خود را به فرودگاه رسانده بودند. این نخستین باری بود که مگی پس از سیزده سال پدر و مادرش را در کنار یکدیگر می‌دید.

■

اینهم یک مبلمان جدید رؤیایی

یک طراح جوان فیلیپینی به‌نام «**کوبونپو**» به طراحی مبلمانی دست زده که فقط در آن از مواد طبیعی استفاده شده است. او معتقد است که مبل باید نرم و انعطاف‌پذیر باشد تا بدن در آن به‌حالت استراحت کامل درآید و مواد فلزی و آلیاژهای ساخته شده از چوب که در ساختن مبل از آنها استفاده می‌شود، دارای این خصوصیت نیستند.

بنابراین او به طراحی مبلمان تمام حصیری اقدام کرد. زوایایی که او در ساختن این مبلمان حصیری به کار بسته، باعث دوام آنها شده است تا آنجا که قدرت تحمل هر وزنی را دارد. حتی او برای طراحی شکلی و ظاهری این دسته از مبلمان به شکل گلها و گیاهان روی آورده است. پس از موفقیتی که او در طراحی مبل‌ها و صندلی راحتی بدست آورد، از همین تفکر برای طراحی تختخواب نیز استفاده کرد که مورد استقبال بسیاری قرار گرفت. صندلی‌های راحتی هرکدام به مبلغ سیصد و پنجاه دلار و تختخواب به مبلغ هزار و هفتصد دلار به بازار عرضه شده‌اند.

نکته جالب در مورد اینگونه مبلمان و تختخواب، در عین استقامت و استحکام، وزن بسیار کم آنهاست تا آنجا که تختخواب ساخته شده او وزنی کمتر از ده کیلوگرم دارد.

رفع شش مشکل قلبی با یک قرص

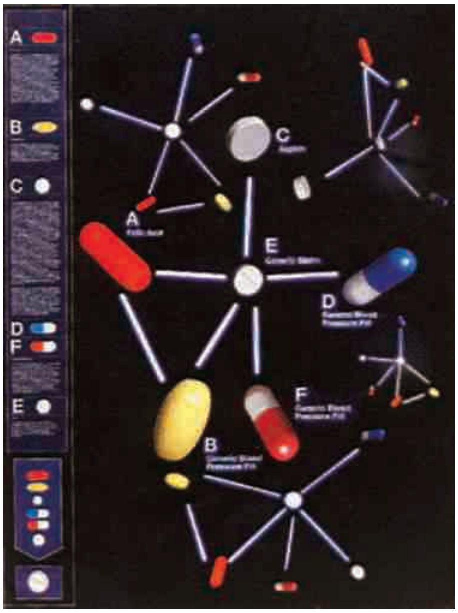

دلیل اینکه برخی از نارسایی‌ها و بیماریهای قلبی، شدت می‌گیرند و کار به بستری شدن یا عمل جراحی می‌کشد این است که درمان آنها بسیار دیرتر از زمانی که لازم است آغاز می‌شود. بسیاری از بیماران قلبی، درمان و استفاده از دارو را در دوران کهنسالی آغاز می‌کنند و در این سن طبیعتاً بدن انسان دارای شرایط لازم برای مقاومت و جنگ با بیماری نیست. البته دلیل آن هم این است که اغلب بیماران قلبی در دوران جوانی و میانسالی علائم بیماری را در خود ندارند، اما از آنجا که در غرب نیمی از مردم در نقطه‌ای از زندگی خود سرانجام نشانه‌های بیماری قلبی را بروز می‌دهند، بهتر این است که مشکل قلبی را پیش‌بینی کرده و درمان را زودتر آغاز کنند. به همین دلیل یکی از مراکز تحقیقاتی در انگلستان موفق به تولید نوعی از قرص برای قلب شده است که می‌توان بدون واهمه از عوارض جانبی استفاده از آنها را در سنین پایین‌تر آغاز کرد. تا در کهنسالی، دیگر نیازی به درمان برای مشکلات قلبی احساس نشود. این قرصها که «**پالی**» نام دارند در مجموع شش مشکل قلبی را توأماً برطرف می‌سازند؛ فشار خون، کلسترول، لخته خون، تپش، هوموسیستین و رسوب در رگهای خون‌رسان به قلب. با مصرف این قرصها که می‌توان حتی آنها را در سنین ۳۰ یا ۴۰ آغاز کرد، احتمال درگیری با بیماری قلبی تا حدود اعجاب‌آوری کاهش می‌یابد.

یک خبر خوش برای چاقها

پژوهشگران در کالج سلطنتی لندن و همچنین در بیمارستان همراسمیت در انگلستان در تحقیقات مشترک خود با شناسایی هورمونی که اشتها را کنترل می‌کند، امیدوار شده‌اند که بتوانند درمانی برای چاقی مفرط پیدا کنند. این هورمون که ۳۶-PYY نام دارد، یکی از واکنش‌های طبیعی بدن است و در هنگام هضم غذا از معده تولید می‌شود. پس از تولید این هورمون در بدن به مغز علائمی فرستاده می‌شود مبنی بر اینکه غذا صرف شده است.

پژوهشگران در تحقیقات دامنه‌دار خود متوجه شده‌اند که سطح این هورمون در افرادی که مبتلا به چاقی مفرط هستند، یک سوم کمتر از افراد معمولی است. حال اگر هورمون اضافی از این دست به افراد مبتلا به چاقی تزریق شود آنگاه آنها نیز حالت صرف غذا را به دست می‌آورند که این خود باعث کاهش اشتها می‌شود. به‌وسیله این هورمون حتی می‌توان افراد مبتلا به لاغری مفرط را نیز معالجه کرد.

اتومبیل بدون سقف دوباره بازمی‌گردد

زمان آن رسیده که اتومبیل‌های کروکی (بدون سقف) دوباره بازگردند، چرا که آنقدر وسایل ایمنی و دزدگیر به‌وجود آمده که این اتومبیل‌ها دارای امنیت کامل هستند. این اتومبیل از تولیدکنندگان ساب است که قدرت موتور آن ۲۱۰ قوه اسب بخار و دو لیتر هم ظرفیت دارد. یک نکته جالب این است که این اتومبیل، سیزده بلندگو را در خود جای داده که از این حیث صاحب رکورد درمیان اتومبیل‌هاست. با مصرفی در حدود ده کیلومتر برای هر لیتر قیمت چهل و سه هزار دلاری برای این اتومبیل بدون سقف، چندان گران جلوه نمی‌کند.

درمان با آب ساده

تجسم کنید که به نزد پزشک خود رفته‌اید و پزشک به شما می‌گوید که بیماری شما با خوردن چند قاشق سوپ‌خوری از آب ساده، معالجه خواهد شد. مسلماً شما از حرف پزشک خود اگر عصبانی نشوید، تعجب خواهید کرد، اما اساس درمان هموپاتی که این روزها طرفداران بسیاری دارد نیز همین امر است. یعنی سادگی دارو در این نوع درمان حرف اول را می‌زند و نکته جالب اینجاست که یکی از راههای درمان هموپاتی استفاده از موادی است که در درجه اول باعث بیماری شخص شده‌اند. این نوع درمان که ابتدا در هند و چین در دوهزار سال پیش‌تر آغاز شد، اکنون حتی در کشورهای غربی نیز طرفداران فراوانی برای خود دست و پا کرده است. در شرق ابتدا این تفکر پای گرفته بود که می‌توان شخص مبتلا به آبله را به کمک نمونه‌های آلوده به آبله معالجه کرد، اما این امر فقط در مورد بیماریهای عفونی صدق می‌کرد و همین تفکر به تولد واکسن منجر شد، اما در هموپاتی همانگونه که یک پزشک پیشتاز آلمانی در قرن هجدهم موسوم به «**هنسن**» کشف کرد، می‌توان در بیماریهای غیرعفونی نیز از این‌گونه تفکر استفاده کرد. برای مثال اگر کسی از درد کمر رنج می‌برد، محلولی از کمری که با مشکل دیسک دست به گریبان است گرفته می‌شود و با محلولهای دیگر و آب آن را تقویت کرده و سپس به شخصی که دچار مشکل کمر است خورانده می‌شود. کلید این نوع درمان در این است که محلول باید آنقدر ضعیف باشد که پس از پایان ساختن آن تقریباً اثری از هیچ بیماری در آن نباشد، به عبارت دیگر هرچه محلول ضعیف‌تر، قدرت آن بیشتر است و این است هموپاتی به‌شکلی که در غرب رایج است. در تصویر برخی از محلولهای ساخته شده را مشاهده می‌کنید که برای مشکلاتی از دردهای عضلانی گرفته تا ناراحتی کلیه و سردرد، ساخته شده‌اند.

جلیقه ضدگلوله با توانی بی‌سابقه

تاکنون جلیقه‌های ضدگلوله که برای نیروهای پلیس یا نظامی ساخته می‌شد از مواد سرامیکی یا متالیکی تشکیل می‌شد، اما اکنون پیشرفت در علوم پتروشیمی سبب شده که مواد جدیدی با استحکام بیشتر برای ساختن جلیقه‌های ضدگلوله درنظر گرفته شوند. از جمله انواع پولیمرها مانند فیبر آریمید یا کولار است که قدرتی پنج برابر مواد قبلی را در جلیقه‌های ضدگلوله نشان داده‌اند. جلیقه ضدگلوله‌ای که بیست و پنج لایه کولار را دارا باشد، می‌تواند گلوله‌ای را که از فاصله ۱۵ متری به‌سوی انسان شلیک شده با کاهش انرژی آن در یکی از لایه‌ها جذب کند و شکل گلوله را نیز تغییر دهد بدون اینکه تخریبی به ساختار فیبری جلیقه وارد آید. در تصویر یکی از این جلیقه‌های جدید را مشاهده می‌کنید.

بازی با اعضای بدن شما!

تولیدکنندگان سونی در رده بازیهای ویدیویی به طراحی جدیدی دست زده‌اند که روند **پلی‌استیشن** را در دنیا برای همیشه تغییر خواهد داد. پلی‌استیشن ۲ درواقع قطعات فرعی بدن انسان است چرا که بیننده خود می‌تواند خود را در تمام بازیها شرکت دهد و خود را در پرده تلویزیون نیز تماشا کند. پلی‌استیشن ۲ یا به اختصار P.S-۲ دارای دوربینی است که حرکات شما را به بازیهای ویدیویی که تعداد آنها کم هم نیستند اضافه می‌کند. شما می‌توانید دستها، پاها، زانوها و یا سایر اعضای متحرک بدن خود را در داخل بازی قرار دهید و بازی را به هر جایی که دوست دارید بکشانید. برای مثال اگر یک مسابقه فوتبال را در P.S-۲ راه‌اندازی کردید، می‌توانید از سر خود نیز استفاده کنید تا توپ را بالا نگهدارید و یا با ضربه سر خود به دروازه حریف گل بزنید. از همه جالب‌تر قیمت P.S-۲ است که فقط با پنجاه دلار می‌توانید آن را تهیه کنید و یکی از بهترین بازیهای ویدیویی را برای فرزند خود تدارک ببینید.

تغییرنام لوازم خانگی ناسیونال به پاناسونیک

از این پس محصولات لوازم خانگی ناسیونال با نام پاناسونیک به بازار عرضه خواهد شد.

این مطلب در کنفرانس مطبوعاتی که در تاریخ بیست و سوم آذرماه ۸۲ در هتل استقلال با حضور مدیران ماتسوشیتا در ایران و نمایندگان مطبوعات کشور برگزار شد، عنوان گردید.

شرکت ماتسوشیتا الکتریک ایندااستریال که یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصولات الکترونیکی در جهان می‌باشد و کالاهای خود را با نامهای پاناسونیک و ناسیونال عرضه می‌کند، قصد دارد با جایگزینی نام تجاری پاناسونیک به جای ناسیونال، کلیه محصولات خود اعم از لوازم خانگی و لوازم الکتریکی را به بازار عرضه نماید. همچنین اخیراً شعار جدید تبلیغاتی پاناسونیک ایده‌هایی برای زندگی که براساس توجه خاص به نیازهای مشتریان در جهت ارتقاء محصولات پاناسونیک می‌باشد، به جهان عرضه شده است.

البته کونوسوکه ماتسوشیتا مؤسس شرکت ماتسوشیتا الکتریک، نام تجاری ناسیونال را در سال ۱۹۲۷ در ژاپن به ثبت رساند و بعد از آن لوازم خانگی ناسیونال با استقبال فراوانی در سراسر جهان مواجه گردید، اما نام تجاری پاناسونیک برای اولین بار در سال ۱۹۶۱ در ایالات آمریکا متحده معرفی شد. چرا که نام تجاری ناسیونال قبلاً توسط شرکتهای دیگر به ثبت رسیده بود و امکان استفاده از آن وجود نداشت. به دنبال موفقیت کاربرد این نام در آمریکا، شرکت ماتسوشیتا در سال ۱۹۷۹ نام تجاری پاناسونیک را ابتدا در اروپا و چند سال بعد (دهه ۱۹۸۰) در سایر نقاط جهان برای محصولات غیر از لوازم خانگی ثبت کرد و با این استراتژی جدید (یکی‌سازی نام تجاری) نام تجاری کلیه محصولات لوازم خانگی، به استثنا ژاپن در تمامی کشورهای آسیای جنوب شرقی، خاورمیانه و چین از «ناسیونال» به «پاناسونیک» تغییر خواهد کرد.

بنابر اظهارات آقای سوجی ایتو مدیرعامل پاناسونیک گلف در منطقه آزاد جبل‌علی:

«این تغییر نام تجاری به دلیل نیاز شدید شرکت به یکپارچه کردن تلاشهای ارتباطی خود تحت نام پاناسونیک می‌باشد که ۹۰ درصد از فروش محصولات را در خارج از ژاپن دربر می‌گیرد. با این استراتژی جدید، نام تجاری پاناسونیک بعنوان یک نام مطرح جهانی فعالیت‌های رقابتی را تقویت کرده و همچنین از هویتی واحد در بازار برخوردار خواهد شد.

موجی که دورانش تمام شد قابل سوار شدن نیست • میز

چگونه خوشبین باشیم؟

از: زهرا رجبیان

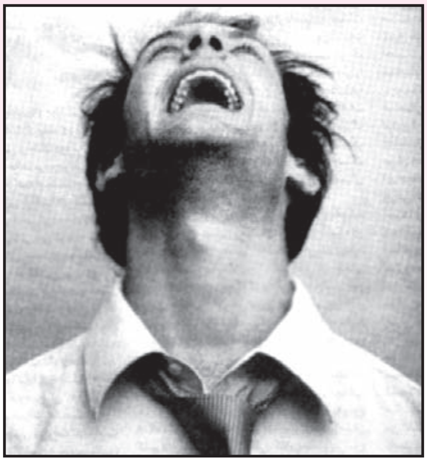

چطور در شرایطی که امور به سختی پیش می‌روند. خوشبین باشیم؟ در حالی که شک نیست زندگی پر از مشکلات است و گاهی اوقات وقتی امور بر وفق مراد پیش نمی‌روند، داشتن دیدی مثبت تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد پس اگر در حال حاضر دچار مشکلید و احساس می کنید نمی توانید آنها را کنترل کنید، نکات زیر برایتان مفید خواهد بود.

به مشکلات مشابهی که توانستید به خوبی حلشان کنید، فکر کنید

سعی کنید به یاد آورید قبلاً که با مشکلی مشابه مشکل امروز روبرو شدید، چه کردید؟ چه راه حلی برای شما مفید واقع شد؟ چطور توانستید موانعی را که دوباره با آنها مواجه شدید، از میان بردارید؟ دقت کنید تا راه حل‌های قبلی را به خاطر بسپارید.

فکر بکر!

در شرایط دشوار همیشه راه حل‌هایی وجود دارد و شما حق انتخاب دارید (حتی اگر در آن لحظه راه حل خاصی به ذهنتان نرسد) و بهترین کار این است که بنشینید، آرام بگیرید و به راه‌حلها فکر کنید، این کار به شما کمک می‌کند کمتر احساس درماندگی و شکست کنید و بهتر و عمیق‌تر دنبال هدف خود باشید.

یک راه حل انتخاب کنید

بعد از اینکه راه حلهای مختلف را بررسی کردید، یکی از آنها را انتخاب کنید و سعی کنید راه حلی باشد که منطقی‌تر به نظر برسد و فکر بکر محسوب شود و به خاطر داشته باشید در این لحظه یک قدم برای حل مشکلتان جلوتر خواهید بود.

فعال باشید

با تمام وجود به فکر حل مشکلتان باشید از انجام کارها دست نکشید، ترس و ناراحتی و ناامیدی به خود راه ندهید، قاطع بوده و مطمئن باشید مشکلتان را حل خواهید کرد.

به راه‌حل‌ها فکر کنید نه به مشکلات

به راه‌حل‌ها فکر کنید و از تمرکز بر مشکلات بپرهیزید فکر کردن به راه‌حل‌ها در شما احساس شادی و لذت ایجاد می‌کند، اما متمرکز شدن به مشکلات نارضایتی در شما ایجاد کرده و مانع داشتن دیدی مثبت و حل و بررسی مشکل می‌شود - پس سعی کنید که هیچگاه امیدتان را از دست ندهید.

انعطاف پذیر باشید

مطمئن باشید مشکل اصلی شما یافتن راه حل نیست. چرا که ممکن است راه حلی که انتخاب کردید، واقعاً بهترین راه نباشد. اگر حقیقتاً این طور است مشتاقانه تلاش کنید راه دیگری را که مفید و مؤثرتر به نظر می‌رسد. انتخاب کنید.

از گفتن جملات منفی خودداری کنید.

از گفتن جملات منفی مثل «بی‌فایده است». «هیچ امیدی وجود ندارد»، «نمی‌توانم مشکلم را حل کنم» بپرهیزید. چرا که جملات منفی، افکار منفی در ذهنتان می‌سازد و افکار منفی، باورها و نظرهای منفی در شما ایجاد می‌کند. در عوض سعی کنید از جملاتی مثل «به راحتی مشکلم را حل خواهم کرد یا مشکلی وجود ندارد که نتوانم حل کنم» استفاده کنید.

> به مشکلات مانند یک مبارز نگاه کنید تا بتوانید قوای خود را در بهترین شرایط قرار دهید، اجازه دهید تا این مشکلات مثل یک مبارز نیروهای درونی‌تان را امتحان کند

چگونه در شرایطی که مضطربیم. خوشبین باشیم؟

هر مسأله اضطراب و نگرانی خاص خود را ایجاد می‌کند - هنگامی که امور به خوبی پیش نمی‌روند به راحتی دچار اضطراب و استرس می‌شویم، حتی گاهی اوقات اتفاقات خوب نیز باعث نگرانی می‌شوند مثلاً ارتقای شغلی، ازدواج، بچه‌دار شدن، همه این امور به خاطر مسئولیت‌هایی که ایجاد می‌کنند باعث نگرانی می‌شوند - نکات زیر می‌تواند به خوشبینی شما در شرایطی که تحت استرس و اضطراب قرار دارید، کمک کند.

تجربه کسب کنید.

سعی کنید از هر موقعیتی که برایتان پیش می آید، استفاده کنید - آگاهی داشتن نوعی قدرت است. هر چه اطلاعات شما از شرایطی که در آن قرار می‌گیرید بیشتر باشد راحت‌تر می‌توانید راه‌حل‌های خوب و مناسب را پیدا کرده و اضطراب ناشی از آن را کاهش دهید.

به مشکلات مانند تجربه‌های آموزنده نگاه کنید.

انتظار اشتباه از خودتان داشته باشید. هیچ کس کامل نیست و نمی‌تواند همه کارها را کاملاً خوب انجام دهد - در واقع انتظار انجام کارها به طور کامل و بی‌نقص باعث ایجاد فشار غیرضروری و بی‌خود بر شما می‌شود - به مشکلات مانند فرصت‌هایی آموزنده نگاه کنید. از این طریق میزان اضطراب و نگرانی را در خود کاهش داده و خوشبین‌تر خواهید بود.

تمام قوای خود را برای حل مشکل به کار گیرید

تسلیم نشوید! به شرایط نگران کننده‌ای که در آن قرار گرفته‌اید توجه نکنید و مصمم سعی کنید مشکلی را که با آن مواجه هستید حل کنید، تمام افکار و انرژی خود را به کار گیرید تا بهترین راه را پیدا کنید. این یک راه خوب و منطقی برای رسیدگی به مشکلات و ایجاد خوشبینی بیشتر است.

به خاطر داشته باشید روزهای سخت همیشگی نیستند

گاهی اوقات فکر می‌کنیم شرایط سخت و دشواری که در آن قرار گرفته‌ایم همیشگی و دائمی هستند و باید هر روز این لحظات را تحمل کنیم، اما این طور نیست! فراموش نکنید همه چیز موقتی است، هرگاه احساس کردید در حال از دست دادن خوشبینی خود هستید این حقیقت را به خاطر آورید که لحظات سخت دائمی نیستند.

چگونه هر روز خوشبین باشیم؟

حفظ خوشبینی در تمام لحظات، کار سختی به نظر می‌رسد. اگر شما نیز این طور فکر می‌کنید به نکات زیر توجه کنید:

فرصتی به خود دهید تا با دوستان خلوتی دوستانه داشته باشید:

هنگامی که شرایط سخت و دشوار می‌شوند با دوست صمیمی و قابل اعتماد خود خلوتی داشته باشید بازگو کردن ناراحتی‌ها و مشکلات باعث کاهش سطح ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها شده و به حفظ خوشبینی نیز کمک می‌کند.

به مشکلات مانند یک مبارز نگاه کنید.

به مشکلات مانند یک مبارز نگاه کنید تا بتوانید قوای خود را در بهترین شرایط قرار دهید، اجازه دهید تا این مشکلات مثل یک مبارز نیروهای درونی‌تان مثل صداقت، دوستی، قاطعیت، خلق و خو و... را امتحان کند.

سپاسگزار باشید

لحظاتی از روز را برای شکر چیزهایی که دارید. اختصاص دهید. به خاطر سلامتی، خانه، خانواده، دوستان، شغل و همه نعماتی که دارید سپاسگزار باشید. چیزهایی که ممکن است دیگران شانس به دست آوردن آنها را نداشته باشند، به امکانات و چیزهایی که دارید فکر کنید نه به چیزهایی که ندارید. بدین ترتیب متوجه خواهید شد که راحت‌تر می‌توانید خوشبینی خود را حفظ کنید.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

اینهم عاقبت ایرادگیریهای زنانه

یک مرد کنیایی که انگشت شست پایش از حد طبیعی بزرگتر بود و برای خرید کفش همیشه مجبور بود یک شماره بزرگتر را انتخاب کند، دست به یک اقدام عجیب زد.

ماجرا این‌گونه شکل می‌گیرد که یکی از روزها زنش از او ایراد می‌گیرد و مرد درحین جروبحث با همسرش با چاقو اقدام به قطع انگشتان شست دو پایش می‌کند و با پاهای خون‌آلود به سوی اداره پلیس براه می‌افتد. اما به دلیل خونریزی شدید در مقابل اداره پلیس، بیهوش می‌شود و به زمین می‌افتد.

این مرد در بیمارستان علت انجام این کار را ایرادگیریهای بیش از حد همسرش اعلام کرده است.

اینترنت

رکورد یک دیوانه‌بازی شکست

اینکه بعضی‌ها چه بلاهایی سر خودشان می‌آورند تا یک رکورد ناقابل ثبت کنند، داستانش طولانی است و شنیدنش چندش‌آور، اما یکی از این موارد یک مرد کانادایی است که رکورد بیشترین سوزن در بدن خود را به جای گذاشته است.

این آقای کانادایی ۹۰۰ سوزن سرنگ در پاهایش فرو کرده تا رکورد قبلی این کار که متعلق به خودش بوده را پشت سر بگذارد، البته او قبلاً با فرو کردن ۷۰۲ سوزن در پاهایش رکورددار این کار بوده است.

سرقت با استفاده از خرما!!

هفته گذشته مرد جوانی با مراجعه به شعبه ششم بازپرسی تهران طی شکایتی عنوان کرد: در اطراف بازار با ماشینم به انتظار مسافر ایستاده بودم که دو جوان با لباسهای مشکی از من خواستند تا آنها را به منطقه خزانه برسانم. پس از سوار شدن، یکی از آنها که چند جعبه خرما در دستش بود چند خرما را به من تعارف کرد و گفت: پدرمان فوت کرده و ما عزاداریم و با تعارف خرما از من خواستند فاتحه‌ای برایشان بخوانم.

او با ناراحتی ادامه داد: من هم خرما را برداشته و برای پدر مرحومشان فاتحه خواندم، اما پس از چند دقیقه سرگیجه گرفتم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم. وقتی به هوش آمدم در اطراف اتوبان آزادگان افتاده بودم. در همان لحظه متوجه شدم که اتومبیلم توسط آن دو جوان به سرقت رفته است.

مأموران پس از بررسی و تحقیقات و چهره‌نگاری سارقان موفق شدند دو متهم را در جنوب تهران دستگیر کنند. دو متهم سارق پس از دستگیری اعتراف کردند که با استفاده از داروهای بیهوشی که در خرما و بیسکویت و شکلات و... می‌ریختند و به عنوان مسافر سوار خودروها شده و با تعارف خوراکی راننده را بیهوش کرده و ماشین وی را سرقت می‌کردند.

این درحالی است که نیروهای انتظامی بارها به رانندگان هشدار داده‌اند که از پذیرفتن تنقلات و خوراکی از مسافران خود خودداری کنند، ولی می‌بینید که یک بی‌توجهی چه مشکلاتی که بوجود نمی‌آورد.

یک حادثه شگفت انگیز

دختر جوانی به نام «کانول» ۲۰ ساله که از بیماری ناعلاجی رنج می‌برد و به سختی زندگی می‌کرد، هفته گذشته جان سپرد. البته در طول زندگی این دختر جوان هیچ پزشکی نتوانست او را درمان کند و به هر پزشکی که مراجعه می‌کرد، تشخیص متفاوتی داد و معالجات هیچکدام اثری بر دردهای شدید شکمی این دخترک بی‌نوا نداشت.

ناگفته نماند که این دختر زیبا کمتر از ۴۰ کیلو وزن داشت، اشتهایش خوب بود و تنها گاهی دچار خونریزی‌های معده و بیهوشی‌های موقت می‌شد و گاهی هم از مشکلات تنفسی رنج می‌برد و روی پوستش خالهایی پدید می‌آمد و رنگ لبهایش نیز به تیرگی می‌گرایید.

بعضی از پزشکان بیماری ناشناخته و اسرارآمیز او را به نوعی سل ربط می‌دادند و عده‌ای دیگر نوع خطرناکی از تیفوئید را عامل بیماری او می‌دانستند و عده‌ای نیز مشکل قلبی و تنفسی را علت اصلی عنوان می‌کردند.

درحالی که پس از مرگ او جامعه پزشکی از گزارش پزشک قانونی دچار شوک ناگهانی شد، چرا که مشکل دردهای معده‌ای این دخترک نگون‌بخت به وجود تعدادی مارمولک سبز رنگ در معده‌اش برمی‌گشت و سم مترشحه از بدن این مارمولک‌ها علت اصلی مرگ این دختر بوده است.

البته این مارمولک‌ها سالها در سیستم بدنی او زندگی کرده‌اند و خانواده او اظهار کردند: ۱۲ سال پیش او در دریاچه‌ای نزدیک «میلرسوگ» شنا کرده است و داخل دریاچه شیرجه رفته، احتمالاً در همان زمان به‌طور اتفاقی چند مارمولک کوچک یا تخمهای آنها را بلعیده است. شگفت انگیز اینکه این مارمولک‌ها به‌مدت طولانی در دیواره شکم این دختر زندگی کرده‌بودند.

عشق زورکی مشکل‌آفرین شد

چند روز پیش ساکنان آپارتمانی در غرب تهران با شنیدن صدای جیغ و فریاد دختر جوانی که کمک می‌خواست با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته و اطلاع دادند که پسری با حضور در منزل این دختر تنها، قصد آزار و اذیت او را دارد که این جوان با مشاهده مأموران پا به فرار گذاشت، اما پس از چند دقیقه تعقیب و گریز دستگیر شد.

شاکی که دختری ۱۷ ساله بود در شعبه چهارم دادسرای تهران گفت: من از مدتها پیش مجید را می‌شناختم. او چندین بار در راه مدرسه جلوی مرا گرفت و از من خواست که با او دوست شوم، اما من از او خوشم نمی‌آمد. تا آنکه روز حادثه تلفن خانه ما به صدا درآمد و مادرم گوشی را برداشت و از آنسوی خط پسر جوانی که خود را کارمند بانک معرفی می‌کرد و گفت: از حسابی که در بانک داشتید برنده یک دستگاه موتورسیکلت شده‌اید و فوراً باید به بانک مراجعه کنید تا جایزه خود را دریافت نمایید.

وی در ادامه افزود؛ مادرم با شادی پس از چند دقیقه از خانه خارج شد و من تنها در خانه بودم، اما پس از رفتن مادرم، زنگ خانه به صدا درآمد و به محض باز کردن در مجید به زور وارد خانه شده و گفت باید با من دوست شوی وگرنه تو را می‌کشم و قصد تعرض به من را داشت که با جیغ و فریاد، همسایه‌ها را خبر کردم و مأموران مرا از دست مجید نجات دادند.

مجید پس از دستگیری به بازپرس ویژه گفت: من با دوستانم شرطبندی کرده بودم که به او دست خواهم یافت! و از آنجا که می‌دانستم پدر این دختر روزها سر کار بوده و مادرش در خانه است، نقشه‌ایی طرح‌ریزی کردم تا مادرش از خانه بیرون برود و من به اهداف خود برسم. اما وی باز هم حاضر به دوستی با من نشد و من هم در یک لحظه کنترل خود را از دست دادم و به سوی او حمله کردم.

پس از پایان جلسه مجید با صدور قرار مجرمیت روانه زندان شد.

اعتماد

این بار راننده‌های اتوبوس بخوانند

چندی پیش، رهگذران در پارکی حوالی صادقیه تهران مرد مجروحی را دیدند که نیمه‌جان و ناله‌کنان در گوشه‌ای افتاده است. این مرد وقتی به بیمارستان انتقال داده شد، برخلاف تصورات پلیس مبنی بر اینکه در جریان درگیری دچار این جراحت شده ادعا کرد: با یک اتوبوس شرکت واحد برخورد کرده و راننده آن به قصد انتقال وی به بیمارستان تمام مسافرانش را پیاده کرده و سپس به همراه یکی از دوستان خود پیکر مجروح او را در پارک رها کرده‌اند.

از آنجا که مجروح ناشناس به کما رفته و در چند قدمی مرگ قرار گرفته است، به دستور بازپرس، گروهی از مأموران اداره آگاهی ۱۰ تهران پس از بررسی و تحقیق راننده اتوبوس را دستگیر کردند و او پس از بازجویی همه ماجرا را به گردن گرفت.

ایران

سه اصل مهم آرامش زندگی را ساده بگیرید، دنبال مشکلات نروید، کار را دوست بدارید

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی و ششم

قبیله دختر عموها و پسر عموها

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند اما آنان موفق به فرار می‌شوند و با کامیون بسوی مرز خلیص می‌روند تا از عراق خارج شوند...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

هنگام جدایی و خداحافظی رسید. عموی عزیز به اتفاق مردان قبیله تا بیرون از دهکده آنها را مشایعت کرده و ناظر ناپدید شدن آنها در افق شدند.

○

ژنرال حمیل، ناآرام در اتاق قدم می‌زد، درحالیکه انتظار تلفنی از کاخ رئیس جمهور را داشت. دلشوره و نگرانی اجازه نمی‌داد که حتی برای چند لحظه روی صندلی بنشیند.

وقتی صدام متوجه شده بود که در اثر بی‌توجهی و عدم رعایت موارد امنیتی توسط سرگرد سعید، تروریست‌ها موفق به فرار شده‌اند، آنهم با بهمراه داشتن اعلامیه استقلال، تاءسف می‌خورد که چرا خودش آنجا حضور ندارد تا با دستهایش سرگرد را خفه کند. در آن زمان تنها دستوری را که به ژنرال حمیل صادر کرده بود، این بود که از رسانه‌های گروهی مانند تلویزیون و رادیو، اعلامیه‌ای پخش شود مبنی بر اینکه عده‌ای تروریست قصد ترور رئیس جمهور را داشته‌اند که بدلیل هشیاری کارکنان حراستی و گارد ریاست جمهوری در انجام نقشه پلید خود موفق نشده و اقدام به فرار کرده‌اند.

این گروه صهیونیستی که در اسرائیل آموزش دیده بودند، تحت رهبری سرهنگ کراتز کلیمی به خاک عراق با هویت جعلی و پاسپورتهای سوئدی وارد شده که خوشبختانه فرمانده آنها دستگیر و دراختیار مقامات امنیتی قرار دارد.

رادیو و تلویزیون در راءس هر ساعت علاوه بر قرائت اعلامیه فوق، مشخصات ظاهری و اسامی هرکدام از آنها را تکرار می‌کرد و از مردم می‌خواست که در صورت مشاهده آنها و یا هرگونه اطلاعی از موقعیت این افراد، مراتب را با شماره‌های تلفن سازمانهای امنیتی درمیان گذاشته و مژدگانی دریافت نمایند.

ژنرال حمیل بخوبی می‌دانست که چنین اعلامیه‌ای مثل چاقوی دودم می‌ماند و تاءثیر معکوس آن خیلی بیشتر از گزارشهای واقعی است، ولی بخاطر شخص صدام حسین جرأت ابراز آنرا نداشت. مردم ستمدیده عراق که سالیان طولانی زیر دیکتاتوری احمقانه حکومت انفرادی و استبدادی بودند، با شنیدن این اطلاعیه مرتب تلفن‌ها را گرفته و مخصوصاً گزارشاتی می‌دادند تا ماءمورین سردرگم شوند.

متأسفانه همیشه دیکتاتورها وقتی در بین مردم حضور پیدا می‌کنند و توسط آنها مورد استقبال قرار می‌گیرند این تصور برایشان پیش می‌آید که واقعاً در بین مردم محبوبیت دارند. صدام هم تفاوتی با دیگران نداشت.

ژنرال حمیل می‌دانست که مردم حتی با دیدن آنها یا چشم‌هایشان را می‌بندند، یا اینکه اطلاعات گمراه‌کننده‌ای که بدست آنها می‌رسد، بیشتر به فرار تروریست‌ها کمک خواهد کرد. تصمیم گرفت که با اطلاع از واقعیت‌هایی که در کشور می‌گذرد خودش برای حفظ موقعیت شغلی که دارد دست بکار شود.

به طرف نقشه‌ای که روی دیوار وجود داشت رفت و به راههایی که تروریست‌ها می‌توانستند برای خروج از بغداد پیش بگیرند، نگاه کرد. در نقشه عراق هزاران نقطه‌های قرمزرنگی وجود داشت که نشان‌دهنده قراء و قصباتی بود که بین بغداد و مرز دیده می‌شد. این عده می‌توانستند با توجه به نفرتی که مردم از رئیس جمهور داشتند در هریک از این محل‌ها اقامت کرده، تدارک لازم را دیده و حتی با کمک همین مردم از مرز خارج شوند. سعی کرد اسامی را که سرهنگ کراتز قبل از مرگش بازگو کرده است به خاطر بیاورد.

در بین تیم واردشده به عراق فقط یک اسم عربی وجود داشت «عزیز زیباری» یک اسم کاملاً معمولی، اگرچه مرتب در گوشش صدا می‌کرد که این اسم را جایی شنیده و یا اینکه سابقه‌ای در ذهنش وجود دارد.

درحالیکه مرتب اسم را تکرار می‌کرد، عزیز زیباری، زیباری... ناگهان بیاد آورد. حدود هفت سال قبل یک نفر از اهالی دهکده‌ای را بهمراه چند نفر از افراد خانواده‌اش بدون محاکمه اعدام کرده بود که همین شهرت را داشتند. با توجه به اینکه افراد یک قبیله اغلب با هم نسبت خانوادگی نزدیک داشتند، عموزاده و یا بقول خودشان خالو بودند، امیدوار شد که «عزیز» هم باید از همان ایل و قبیله باشد.

○

گروه، برای رفع خستگی هر پانزده دقیقه، یکبار توقف می‌کردند. بدین ترتیب توانستند در یکساعت اول دو مایل از راه را طی کرده و بسیار بیشتر آب مصرف کردند تا یک اتومبیل برای گذشتن از صحرای گرم و بی‌آب و علف.

وقتی در اواسط روز، اسکات ساعتش را کنترل کرد، حدس زد که تقریباً دو سوم از راه طی شده بدون اینکه اثری از حیات در این بیابانها دیده شود. هرچه به اواسط روز نزدیکتر می‌شدند، خورشید به زمین تابش مستقیم‌تری داشت و انوار آن مثل ضربات تازیانه به بدن آنها برخورد کرده و راه رفتن را مشکل‌تر می‌ساخت.

این چشمان کودک ده ساله‌ای بود که آنها را همراهی می‌کرد تا به آنها هشدار دهد که چیزی در صحرا درحال حرکت می‌باشد، خودش را به سرعت بر بالای یک تپه شن رسانیده و اشاره کرد. هرچقدر اسکات به خودش فشار آورد، نتوانست چیزی را ببیند. پانزده دقیقه بعد دیگران نیز متوجه آن چیزی شدند که پسرک ده ساله دیده بود.

آن چیزی که پسرک به آنها نشان داده بود، سه شتر و یک ساربان بودند که در جاده خاکی می‌رفتند. با دیدن جاده خاکی دیگران نیز به سرعت قدمهایشان افزودند. همه می‌دانستند که این جاده به قریه و یا آبادی کوچکی ختم خواهد شد. بهرحال هرچقدر هم جاده ناهموار بنظر می‌رسید ولی دیگر جای معطلی وجود نداشت و باید پس از سوار کردن قطعات باز شده اتومبیل، از آن استفاده کرده و قبل از بسته شدن مرز هنگام شب از آن عبور نمایند.

کوهن مثل یک فرمانده دور محیط کارگاه بیابانی می‌گشت و به دیگران دستور می‌داد. توصیه‌های فنی او می‌توانست از بروز مشکلات بعدی جلوگیری نماید.

اسکات و هانا روی زمین نشسته و نتیجه تلاشهای سی نفر مکانیک جوان و بی‌تجربه را نگاه می‌کردند. وجود گروهبان کوهن با اطلاعات فنی مکانیکی برایشان نعمت بزرگی به حساب می‌آمد. وقتی که بالاخره آخرین لاستیک در جایش قرار گرفت و پیچ‌هایش محکم شد، همگی اعتراف کردند که این بزرگترین اقدام حساب شده‌ای بود که به توصیه رئیس قبیله انجام گرفته است. فقط اگر استارت می‌زد و روشن می‌شد.

وقتی گروهبان پشت رل اتومبیل بزرگ صورتی رنگ نشست، تمام افرادی که از قبیله آمده بودند در اطراف اتومبیل جمع شدند.

کودکان زیرنظر عزیز، تا آخرین قطره‌های بنزین را که در گالن‌ها آورده بودند در باک اتومبیل ریختند. وقتی کارشان تمام شد، عزیز رو به کوهن کرد و گفت:

- بزن بریم!

کوهن سوییچ را چرخانید، موتور شروع به دور زدن کرد.

عزیز پایش را روی گاز فشار آورد، درحالی که سوییچ را باز می‌کرد و استارت می‌زد. ناگهان صدایی شبیه شلیک گلوله از اگزوز ماشین خارج شد و موتور شروع به چرخش کرد. با روشن شدن اتومبیل افراد قبیله شروع به دست زدن و شادی کردن نمودند.

کوهن برجای عزیز نشست، دنده اتومبیل را عوض کرد و کلاچ را رها کرد، ولی هنوز اتومبیل

حرکت نمی‌کرد. تایرها می‌چرخید و هرچه بیشتر در شن فرو می‌رفت.

اسکات رو به او کرد و گفت: حالا متوجه شدم برای چی پاترول‌ها و گشتی‌ها وارد صحرا نمی‌شوند!

آنوقت همگی برگشتند و شروع به تکان دادن دست برای خداحافظی با افراد قبیله کردند. هانا تأسف می‌خورد که نتوانسته است هنگام خداحافظی دخترک کوچک را در آغوش گرفته و از محبت‌هایش تشکر کند. آنها نتوانسته بودند به اندازه کافی از افراد قبیله تشکر نمایند، ولی دنیا تمام نشده بود و شاید روزی دیگر دوباره برمی‌گشتند.

○

ژنرال حمیل درحالی که بشدت عصبانی بود برگشت، از اینکه هرکس بدون در زدن و کسب اجازه وارد دفترش می‌شد خونش بجوش آمد.

آجودان او بود که به حالت خبردار مقابل میزش ایستاد و درحالی که می‌لرزید، و می‌دانست که برای اشتباهی که انجام داده مجازات خواهد شد، گفت:

-قربان، دهکده‌ای را که عزیز زیباری در آنجا زندگی کرده و افراد خانواده‌اش، هنوز هم آنجا هستند را شناسایی کردیم!

ژنرال درحالی که تعلیمی همیشگی را بالا آورده بود تا آن را به صورت آجودانش بکوبد، آهسته آهسته پایین می‌آورد، با هیجان پرسید: کجاست؟

افسر جوان جواب داد: قصبه خان بنی سعد!

ژنرال در حالی که بطرف نقشه می‌رفت گفت:

- روی نقشه بمن نشونش بده!

ستوان در حالی که هنوز موفق به کنترل لرزش و اعصابش نشده بود گفت:

- حدود بیست مایل خارج از بغداد، بطرف مرز کردستان!

آنقدر طول نکشید که نقطه قرمز رنگی که با خط سیاه اسم قصبه نوشته شد بود را پیدا کردند.

برای اولین بار طی آن روز لبخند بر لبان ژنرال حمیل ظاهر شد.

افسران بازجو و اطلاعاتی به خون آشام شهرت داشتند. فقط وقتی لبخند می‌زدند که اطمینان پیدا می‌کردند که با دلیل و یا حتی بدون آن می‌توانند افرادی را اعدام کرده، بترسانند و زندگی آنها را به آتش بکشند.

حتی یک ساعت هم طول نمی‌کشید، تا هزاران سرباز تشنه انجام دستورات مافوق بدون اینکه فکر کنند که افرادی را که با آنها سر و کار دارند انسان و از جنس خودشان می‌باشد را به خاطر رضایت ژنرال فدا می‌کردند.

ژنرال اطمینان داشت که با بلایی که سر افراد آنجا خواهد آورد، بالاخره یکی از آنها به حرف می‌آید.

○

وقتی که گروهبان کوهن برای رفع خستگی جایش را با عزیز عوض کرد، او بر عکس گروهبان برای اینکه موتور داغ نشود، با سرعت ثابت سی مایل در ساعت به حرکت ادامه داد. به خوبی می‌دانست که در صورتی که اشکال فنی پیش بیاید تمام برنامه‌های آنها برای رسیدن به مرز نقش بر آب خواهد شد. پس از حدود یک ساعت رانندگی به یک تابلو دست‌نویسی شده در کنار جاده برخورد کردند که روی آن نوشته شده بود: «خلیص ۲۵ کیلومتر».

با دیدن تابلو، اسکات به عزیز گفت: حالا که داریم به محل کنترل و بازرسی نزدیک میشم، چند کیلومتر قبل از رسیدن توقف کن تا چاره‌یی پیدا کنیم که چگونه باید از پست کنترل رد بشیم! با توجه به مطالعاتی که روی نقشه انجام داده بودند، حالا به خوبی می‌دانستند که از چه طریقی باید از مرز خارج شوند که خطرات کمتر و احتمال ریسک در آن چندان زیاد نباشد.

رئیس قبیله از سوابق اختلافات بسیار زیادی که بین اکراد عراقی و دولت صدام وجود داشت برایشان صحبت کرده بود. اسکات هم به خاطر اینکه تحصیلاتش را در لبنان گذرانیده بود، با این مسائل آشنایی داشت. فقط اگر شانس کمک می‌کرد و قبل از رسیدن به مرز عراق و کردستان با مأمورین گشتی برخورد نمی‌کردند، شانس عبور از مرز بسیار زیادتر می‌شد. کوهن که معلوم بود نگران است، طاقت نیاورد و پرسید: بالاخره وقتی به مرز رسیدیم، چکار باید بکنیم؟

اسکات برای آرامش خاطر او جواب داد: شاید هم آنقدر که تصور می‌کنیم، مشکل نباشد.

> **صدای هانا بلند شد که می‌گفت: اون زن چه خیالی داره؟ همگی به طرفی که اشاره می‌کرد نگاه کردند. زنی در حالی که دستهایش را بلند کرده بود مرتب به آنها اشاره می‌کرد که توقف کنند**

توجه داشته باش که نیروهای عراقی به دنبال چهار نفر هستند که با یک کامیون بزرگ ارتشی در حال عبور از مرز می‌باشند...

گروهبان صحبت او را قطع کرد: ما هم چهار نفریم و حتماً مشخصات ما را دارند!

اسکات لبخندزنان گفت: وقتی به پست بازرسی رسیدیم، دیگه چهار نفر نیستم! قبل از اینکه به اونجا برسیم، من و تو می‌ریم تو صندوق عقب کادیلاک. مطمئن هستم که جا برای هر دو نفر ما داره و مشکلی نخواهد بود.

عزیز رو به گروهبان کرد: برو خدا رو شکر کن که فولکس واگن نیست و کادیلاکه، وگرنه وقتی پیاده می‌شدی شبیه سوسیس شده بودی!

کوهن هم برای اینکه پاسخ شوخی او را داده باشد گفت: به رانندگیت ادامه بده! اگر زیاد حرف بزنی، خودم پشت رل می‌شینم اونوقت تو باید بری تو صندوق عقب!

صدای هانا بلند شد که می‌گفت: اون زن چه خیالی داره؟

همگی به طرفی که اشاره می‌کرد نگاه کردند. زنی در حالی که دستهایش را بلند کرده بود مرتب به آنها اشاره می‌کرد که توقف کنند.

اسکات با ناراحتی گفت توقف نکن، حتی اگر مجبور شدی، از جاده برو بیرون و چند متر جلوتر دوباره برگرد تو جاده...

صدای خنده عزیز باعث شد که اسکات با تعجب او را برانداز کند. گروهبان کوهن با لحن همیشگی‌اش پرسید: کرد بچه، واسه چی میخندی؟ چه چیزی اینقدر خنده داره؟

عزیز گفت: این یارو دختر عموی منه!

هانا با تعجب پرسید: آخه مگر چند تا دختر عمو و پسر عمو داری؟

عزیز با غرور جواب داد: توی قبیله‌ام همه با هم دختر عمو و پسر عمو هستند. آنوقت در حالی که تبسم بر لب داشت، اتومبیل را جلوی پای دخترک متوقف کرد. از اتومبیل پیاده شد و دستهایش را به دور گردن دختر عمویش انداخت پس از روبوسی او را به سایرین معرفی کرد:

-این دختر عمویم یاسمینه، که قراره با هم ازدواج کنیم.

کوهن پرسید: چی می‌گه مرتب حرف میزنه! راجع به چی حرف میزنه؟ وقتی دخترک صحبتش قطع شد، عزیز فرصت یافت که برای آنها ترجمه کند.

- بنظر می‌رسه که پروفسور حق داشته باشه. مرتب از رادیو اعلامیه پخش میشه که مأمورین بدنبال فراریان باشند که در یک کامیون ارتشی قصد خروج از مرز را دارند! ولی عمویم صبح با یاسمین تماس گرفته و به او گفته که ما با کادیلاک صورتی زنگ سفر می‌کنیم.

هانا گفت: بهر حال این ریسک باید انجام بشه!

عزیز گفت: چندان هم ریسکی در کار نیست! یاسمین مرتب روزانه از ایست بازرسی ماءمورین عراقی قبل از مرز رد می‌شه و سیگار قاچاق میکنه، این ماءمورین جیره دارند و مرتب هر روز چند کارتن سیگار از اون می‌گیرن، بدون اینکه بازرسی کنند. عموم بهش گفته که بشینه توی کادیلاک وقتی که از ایست بازرسی رد می‌شیم. با دیدن اون تو این ماشین هیچکس مشکوک نمی‌شه!

اسکات پرسید: اگر تصمیم گرفتی که صندوق عقب رو بازرسی کنند چی؟

عزیز خنده کنان گفت: اونوقت از کارتن سیگار خبری نیست! اونا همین جیره روزانه براشون حتی از دستور رئیس جمهور هم مهمتره! اونا خونواده‌دارن باید میوه ببرن خونه، خرج دارن، با فروختن چند کارتن سیگار زندگیشون تاءمین میشه! تنها فکری که می‌کنی اینکه ما باید قاچاق حمل کنیم که به اونا رشوه می‌دیم، همین!

یاسمین شروع کرد مثل رگبار مسلسل کلمات از دهان او خارج می‌شد. وقتی حرفش تمام شد، عزیز گفت: میگه قبل از اینکه کسی رد بشه و ماهارو ببینه، بهتره برین همگی توی صندوق عقب!

اسکات که می‌دانست راه دیگری وجود ندارد و در صورتی که از مرز وارد خاک کردستان نشوند، حتماً به دام خواهند افتاد، به طرف صندوق عقب کادیلاک رفت، آن را بالا آورد و اولین نفری بود که در آن دراز کشید. هانا درحالی که سعی می‌کرد برای خودش جای مناسبی پیدا کند، گفت: چندان هم راحت نیست. کوهن هم ناچار شد که پهلوی آنها در اتومبیل بنشیند تا اگر مشکلی برای عزیز پیش آمد و یا تیراندازی شد، بتواند پشت رل قرار گرفته و خودشان را نجات دهند.

در صندوق را بست، اتومبیل را روشن کرد، و به‌راه افتاد، قبل از اینکه به پاسگاه خلیص برسند، یاسمین از فرصت استفاده کرده و او را در جریان گذاشت که چگونه توانسته است اعتماد ماءمورین مرزی را بدست آورده و از این راه درآمد خوبی هم کسب نماید.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «راپرت‌های عاشقانه» سروده محمدعلی قاسمی

تیتر تبسم

روزنامهٔ نگاهم را متوقف مکن ای عشق!
به خدا اگر اشتیاق تو را ننویسم و
دلم این خواننده پرشور
از پر تو یادهایت سرشار نشود، می میرم
من که هر روز، تیتر تبسمت را زده‌ام و
هر جا حرفی به میان آمده است
منزلت تو را تکرار کرده‌ام
به هر ذهن ظریفی سپرده‌ام
که تنها از تقدس تو یاد کند
به چشمهای مردم گفته‌ام
که تنها فرصت دیدار تو را تکلم کنند
این که عده‌ای علم انتقاد از دل برافراشته و
هر روز
منحنی مرگ را ترسیم می کنند
نه دوستدار دلربای تواند و
نه عاشق انتشار آوازهایت
من از نمودار نطقهای نگرانشان دریافته‌ام
که دلتنگ دنیا و دارایی خویش اند
نه عاشق اند و
نه دلبستهٔ دولت دیدار
من اما
با روزنامه رؤیاهایم
به فکر بهار با تو بودنم
به دنبال سوژه‌ای که سرشار از سلام باشد و
تیتری که تلالو یاد تو را
تکثیر کند

هنگام غروب

شولای غم پوشید، سوت و کور شد
در دخمهٔ دلواپسی محصور شد
بهت نگاهش را کسی باور نکرد
بازیچهٔ دست شب دیجور شد
وقتی مرا با خویشتن تنها گذاشت
دنیای من دنیای «بوف کور» شد
در ابتدای راه راسخ بود، آه
اما نمی دانم چرا رنجور شد
با چشمهای خیس، هنگام غروب
دستی تکان داد و از اینجا دور شد

رضا حدادیان - کرمانشاه

مسافر

به کوله‌باری از امواج، مثلِ اقیانوس
پیاده شد سرِ باران، مسافر از اتوبوس
نشست تا کَمکی خیس خیس خیس شود
تنش به بارش باران ابرِ کومولوس
مسافری که ز ایمان شَهر می پرسید:
چگونه می شود از شب گذشت بی فانوس!؟
مسافری که پر از عطر واحه‌ها شده بود
و از تنش فوران کرده بود اکالیپتوس
مگر نه بانگ رحیل از مناره‌اش برخاست!؟
مگر برای او به صدا درنیامد این ناقوس؟
و بال بال زد از خویش و گشت خاکستر
و ذره ذره شد از انفجار، چون ققنوس
درست مثل شعاعی شد از خود و شد پهن
در امتداد خیابان به روی اقیانوس!
به اصل آبی خود، حجم آبی اش برگشت
و برنگشت بجز حجمِ خالیِ اتوبوس!

هادی محمدزاده

بی تو

دیریست در خود می تپم بی تو ببین ای یار
من کیستم؟ با من بگو! تنهاترین ای یار
دیریست می جوشم ولی در جستجوی تو
گم می شوم پیوسته در روی زمین ای یار
آغاز شو یک‌بار دیگر در دلم ای خوب
با من بمان این لحظه‌های واپسین ای یار
سر تا به‌پای خسته‌ام را برگ پوشانده است
این برگهای خسته را از من مچین ای یار
تا کی بمانم بی تو در پشت درِ دیروز
تا کی بمانم بی کس و بیِ همنشین ای یار
آنجا که چشمان تو می تابد هوا دلچسب
اینجا ولی دارد غروبی آتشین ای یار
بگذار بگذارم دلم را روی دوش درد
بگذار بگذارم سرم را بر زمین ای یار
سر در گریبان بودم و تنها کمی لبخند
می خواستم از چشمهای تو - همین - ای یار

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

تماشا

حاشا که در تو ترک تماشا کند کسی
این آن گناه نیست که حاشا کند کسی
عشق پلید ماست که رسوایی آورد
حاشا که عشق پاک تو رسوا کند کسی
شبها که با خیال تو، توفیق، رهبر است
مشکل به روی ماه، دری وا کند کسی
پنهان ز عالمی چو به یاد تو می رسم
گویی که عمر گمشده پیدا کند کسی
ما عاشقان بهشت تمنا نمی کنیم
حیف است کز تو جز تو، تمنا کند کسی
با حسن جاودان تو، کو عشق جاودان؟
تا در قبال عرضه، تقاضا کند کسی
آیینه جمال غزل بود، عشق من
چشمی نبود تا که تماشا کند کسی
آن عقل کل که تکیهٔ دنیا بدوست، گفت
دیوانگی ست تکیه به دنیا کند کسی

استاد شهریار

خواب

ابرها
به پهلو خوابیده‌اند
یک نفر
زمین را هل می دهد
نارنج کوچکی می چینم
و قلبم را
روشن می کنم
لاله‌ای
در رگهایم آواز می خواند
چشم می گشایم
شب
تا سقف اتاقم بالا آمده است
□
باز خواب دیده‌ام

محمدرضا مهدیزاده

زخم

در آن شب
در آن دره
چراغها خاموش بودند
تنهایکی می سوخت
چراغ شاعری
که به بالین زخم بیدار شعری
نشسته بود

سروده: شیرکوبی‌کس (شاعر عراقی)
ترجمه: موسی بیدج

برزو جباری ـ بابل

مثنوی خود را اینگونه شروع کرده‌اید:

خواهم بر آن روی تو
سلسله گیسوی تو
بر رخ شیدای تو
قامت رعنای تو

و در ابیات آخر وزن و قافیه را رعایت نکرده‌اید:

آیم به میخانه‌ای
بر من دهی باده‌ای
خرم از آن شاد شوم
بر در افلاک شوم...

با مطالعه مستمر با وزن و قافیه بیشتر آشنا خواهید شد.

امیرحسین صادقی ـ مسجدسلیمان

در استفاده از ردیف و قافیه خود را به زحمت و تکلف انداخته‌اید درحالی که نیازی به این کار نبود:

چراغ برمی‌گیرم
از خدا جانی می‌گیرم
از روزگار امانی می‌گیرم
از خود توانی می‌گیرم
آنگاه رها خواهم شد
از دست سرنوشت جدا خواهم شد
و روزگار تیرگی
و حسرت داشتن تو پایان می‌یابد
و من سراسر شوق
به سویت می‌شتابم
و دوری این قلبها
پایان می‌یابد

نمونه‌های موفق شعر نو و سپید را بخوانید.

مهری صادقیان ـ تنکابن

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دُوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتند = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

سمانه جوادیان، آمل ـ محمد جامی، تایباد ـ جعفر محمدی، صومعه‌سرا ـ الهه ممی‌زاده، تهران ـ محمد کریمی‌فرد، گرگان ـ زهرا علی‌مددی، بروجرد ـ محمود بزرگی، شیراز ـ سیروس دلیری، بوشهر ـ مهشید سنگی، تهران ـ داوود بهمنی، رشت ـ علیرضا قائمی، کرج ـ مهری شیریان، شهریار ـ فرزانه لبافی، کرج ـ ژاله ضامنی، تبریز.

همه اگر بروند

همه اگر بروند
باز هم کسی می ماند
تا با او بر این خاک بنشینیم
از مولوی سخن بگوییم
حافظ بخوانیم
حرفهایم را، اینجا می فهمند
شعرهایم را، اینجا می خوانند
پاسخ پرسش عطشم را
آب اینجا می داند
ریشه‌ام
محتاج لمس این خاک است
دردم اینجا و درمانم اینجاست
برای گریه کردن
اینجا شانه‌ای هست
اینجا برای لبخند
بهانه‌ای هست
شب، خستگی آرامش را
و صبح، صدای گنجشکان و امید را
کار را، تلاش را
آری، آری زندگی را، مرگ را
اینجا دوست دارم
همه اگر بروند، باز هم کسی می ماند
تا روزی که می میرم
تنم را به آغوش این خاک بسپارد

تورج حسینی منجزی ـ پولادشهر اصفهان

چگونه

چگونه بسرایمت
ای تکسوار جادهٔ عشق
نشانی ات را بده
تا با غزل اشکهایم
جاده‌ای را برای سرودنت
مهیا کنم
عشق تنها با تو و
نیم نگاه تو
معنا می شود

ثریا زندیار ـ مسجدسلیمان

باتو

با تو لبریزم از درخت
آب
شالی
کیجا!
لهجه‌ات
طعم باران می دهد

عباس سوری ـ تویسرکان

تو

اگه از جنس شب یک قفسم
اگه با باد صبا همنفسم
اگه سبزم، اگه آبی، اگه زرد
به خداتویی تویی همه کسم
□
تو واسه شادی من بهونه‌ای
آخرین عاشق این زمونه‌ای
به تو گفتم از غمت دق می کنم
تو بهم گفتی مگه دیوونه‌ای
□
تو مث آینه و شمعدون می مونی
اومدی گفتی بهم که مهمونی
نکنه بری یه روزی بی خبر
از خدامی خوام که اینجابمونی
□
تو مث احساس یک مسافری
واسه مشکل ما تو چاره‌ای
تو بهونه‌ای واسه بودن من
تو مث تولد دوباره‌ای

پرستو شهبازی ـ تهران

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
● حافظ

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

سوغات مصور «کابل»

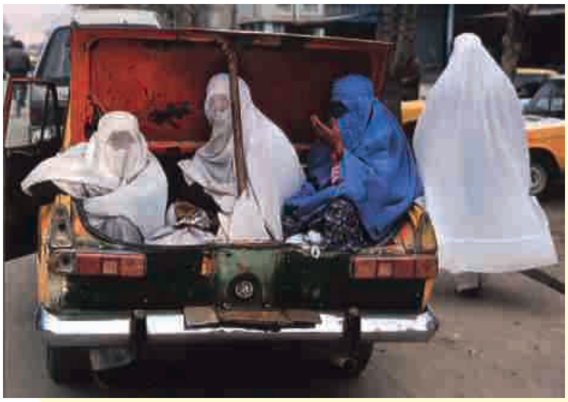

اطلاعات هفتگی با بیش از ۶۵ سال انتشار علاوه بر سراسر کشور در سایر ممالک نیز خواننده دارد. از جمله افغانستان که مردم مظلومش در ربع قرن اخیر ابتدا مورد هجوم سربازان ارتش متجاوز شوروی سابق قرار گرفتند و بعد نوبت به حملات گروه ضدبشری طالبان رسید که حتی به مجسمه‌های کوه بامیان رحم نکردند ولی در تمام این مراحل ایرانی‌ها از کمک به همسایه رنج کشیده خود غافل نبودند و با وجود کشته شدن تعدادی دیپلمات و خبرنگار مظلوم در **«مزارشریف»** هنوز هم خود را موظف به کمک می‌دانیم؛ حتی بیشتر از آمریکایی‌ها که روی حساب و کتاب اقتصادی به فکر همدردی با مردم ستم‌کشیده قاره آسیا می‌افتند. و اما فرستنده این عکس چشم‌آزار با امضاء محفوظ خطاب به حقیر عدسی‌نویس مرقوم فرموده: شما کراراً می‌نویسید چرا افاغنه جهت رفاه کارگران بیکار ایرانی به کشورشان بازنمی‌گردند. کجا بیایند؟ وقتی وضع وسایل نقلیه مسافرکش در حومه کابل پایتخت کشور ما چنین است، حدس بزنید مردم در بقیه ولایات چه اوضاعی دارند.

حقیر عدسی‌نویس ضمن آرزوی بهبود زندگی مردم ستم‌کشیده کشور همسایه به یک مهاجر افغانی اسم محفوظ مقیم **«فلاورجان»** اصفهان که در نامه مورخ ۸۲/۹/۳ گله مشابهی طرح کرده عرض می‌کنم: روی سخن بنده و یا سایر منتقدین که نمی‌توانیم شاهد بیکاری هزاران جوان خودی باشیم با آن دسته از افاغنه خلافکار است که در تهران و شهرستانها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. بستگان نزدیک خود را به منظور تصاحب موجودی و اموالشان به قتل می‌رسانند و... نه کارگران زحمتکش افغانی که براثر عدم امکانات زندگی در زادگاهشان به کشور ما پناه آورده‌اند.

معاینات فنی سوت و کور

هرچه دو سال قبل که برای اولین بار معاینات فنی اتومبیل به منظور رسوب‌زدایی و پاک شدن هوا با استقبال مواجه شد و صاحبان وسایل نقلیه در صفوف طولانی مشکلات رسیدن نوبت را تحمل کردند (توی تاریکی شب می‌رفتند جا بگیرند) اخیراً به گواه مستندات مصور شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» محوطه مراکز مزبور چنان سوت و کور است که یکی از کارشناسان معاینه فنی شماره ۵ پونک (نیایش) به انتظار ارباب رجوع بیکار نشسته (خدایا یک مشتری برسان!). به عقیده شما خوانندگان فهیم **اطلاعات هفتگی** علت را در چه عواملی باید جستجو کرد؟

بله، مردم وقتی در عمل متوجه شدند شرکتهای خودروسازی بدون توجه به گنجایش معابر شهر و اعمال نفوذ در وزارت بازرگانی به بهانه بیکار شدن کارگران مانع ورود خودروهای استاندارد خارجی با قیمت ارزان‌تر شدند و علاوه بر فروش روزی چند هزار خودرو صفر کیلومتر غیراستاندارد انبوه موتورسیکلت‌های دودزا بدون پلاک و رانندگان بی‌گواهینامه وضع بلبشوی ترافیک را بلبشوتر کردند دوزاری‌شان افتاد که اجباری شدن معاینات فنی خودرو گرفتن پول و گذران وقت مردم است. چیزی شبیه به تعویض پلاک که گفته می‌شد منظور کشف اتومبیل‌های مسروقه است، ولی پس از دریافت ۲۵۰۰ تومان از صاحبان وسایل نقلیه لابد صلاح نبود اقدامات بعدی صورت بگیرد!

فقط همین را کم داشتیم!

طبق معمول که نامه‌های خوش‌خط سرکار خانم **«ناهید حبیبی»** بدون دوربین عکاسی! به جای عکس سوژه‌دار بریده‌های روزنامه با حاشیه ماژیک قرمز همراه دارد، این بار هم مشارالیها اصالتاً از طرف خود و وکالتاً از طرف بانوان **«دخترزا»** در سراسر کشور مرقوم فرموده: سرکوفت خواهرشوهرهای خرده شیشه‌دار و مادرشوهر بهانه‌جو و افاده همسایگان «پسرزا» کم بود حالا با طرحهای جدید کسب درآمد برایمان نقشه می‌کشند مختصر پس‌انداز دورانی را که سر سفره پدر بودیم بابت مالیات زندگی در خانه شوهر به اتهام دخترزایی! تقدیم نماییم. همین طرز فکرهای نامعقول و به قول فرنگی‌ها «فناتیک» باعث شده پسرهایی که برای اجتماع و والدینشان تخم دوزرده نکردند زیرلب زمزمه کنند:

پسر با پسر قند عسل　　دختر با دختر کپ خاکستر!

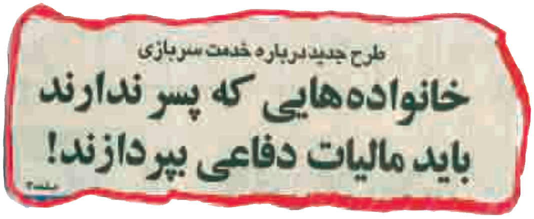

طرح جدید درباره خدمت سربازی

خانواده‌هایی که پسر ندارند باید مالیات دفاعی بپردازند!

ورزش همگانی کم‌خرج و آینده‌دار

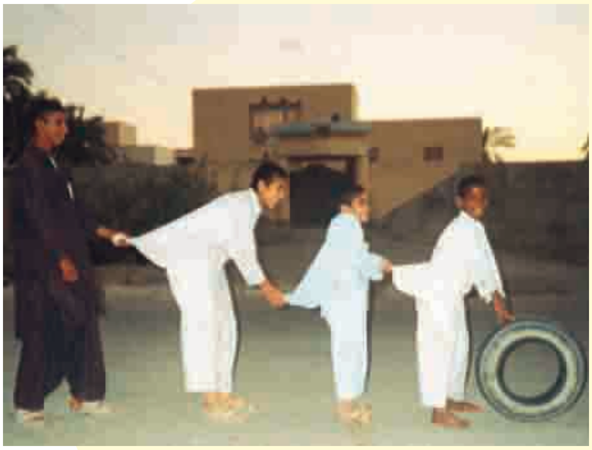

پس از باز کردن پاکت حاوی سوغات مصور «نیکشهر» از استان محروم سیستان و بلوچستان چشم بنده که به شکار دوربین جناب «رستم کریمی» افتاد، با دیدن یک حلقه لاستیک مستعمل بدون تویی (به قول عکاس صاف‌تر از کف پای شتر!) مقابل راننده، با لحن ملامت‌آمیزی به خودم گفتم: نه بابا، طرح جامع ورزش مثل خیلی از پروژه‌ها در راستای ایجاد امکانات برای نسل جوان صرفاً حرف و شعار نیست!

بفرمایید این مدرک! نوجوانان وابسته به خانواده‌های کم‌درآمد مناطق محروم فعلاً تمرین اتومبیلرانی داخل پیست (جاده نیمه آسفالت نیکشهر به زاهدان) می‌کنند تا در سنین جوانی و میانسالی و کهنسالی علاوه بر «لاستیک» سایر قطعات خودرو هم از مرکز برایشان فرستاده شود!

بهداشت روانی برای همه

کمرویی چیست؟

اگر شما هم فرد کمرویی هستید و یا اینکه با یک فرد کمرو سروکار دارید، حتماً با مشکلات بسیاری روبرو هستید، پس با ما باشید تا با ارائه چند راه‌حل اساسی در رفع این مشکل یاریتان کنیم

- **کمرو بودن** نشانگر صفت فردی است که به خاطر ترسویی، احتیاطکاری و بی‌اطمینانی نزدیک شدن به او مشکل است. فرد کمرو هشیارانه از مواجهه با افراد یا چیزهایی مشخص یا انجام کاری همراه آنان بیزار است.
- **میزان شیوع**: میزان شیوع کمرویی از فرهنگهای مختلف و میان افراد مختلف تفاوت دارد. در هر گروهی یک‌چهارم آنان خود را به عنوان کمرو معرفی می‌کنند. در فرهنگهای شرقی این میزان تا ۶۰ درصد افزایش می‌یابد.
- **علت‌شناسی**: هیچ پاسخ واحدی به سؤ ال «چرا کمرو؟» نمی‌تواند وجود داشته باشد. احتمالات بسیاری در مورد علت‌شناسی وجود دارند. از قبیل:

۱ـ کمرویی مانند هوش یا طول قد انسان خصوصیتی موروثی است.

۲ـ افراد کمرو صرفاً مهارتهای اجتماعی لازم برای برقراری ارتباط اثربخش با دیگران را نیاموخته‌اند.

۳ـ کمرویی یک نشانه است، یک ابراز وجود آگاهانه از تعارضات ناهشیارانه‌ای که در اعماق روان فرد طغیان می‌کنند.

«در ریشه‌یابی کمرویی بیشتر می‌توان ردپای مستقیم توارث را بیابیم»، هیچ واقعیتی مسلم‌تر از این مطلب نیست که کمرویی در خانواده‌ها پخش می‌شود.

چه باید کرد؟

سه نوع تغییر اساسی باید انجام پذیرد:

۱ـ طرز فکر شما درباره خودتان و درباره کمرویی

۲ـ طرز رفتار شما

۳ـ ارزشهای اجتماعی مشخص که افزایش دهنده کمرویی باشند.

در درجه اول باید اعتقاد داشته باشید که ایجاد تغییر محتمل است. آنگاه می‌باید واقعاً بخواهید که از یک نوع الگوی رفتاری به سوی الگویی مطلوبتر حرکت کرده و تغییری پدید آورد. بالاخره می‌باید مایل به صرف وقت و نیرو باشید و خطر برخی شکست‌های کوتاه مدت را در هنگام تغییر تقبل کنید.

به این توصیه‌ها هم عمل کنید

الف) می‌توانید از هفته آینده به هر کسی که در خیابان، در دفتر کار یا در محل تحصیل خود می‌بینید، سلام کنید.

ب) همراه دوستان خود به گردش یا میهمانی بروید و از آنان بخواهید شما را به دوستان خودشان معرفی کنند.

ج) برای اینکه همیشه حرفی برای گفتن داشته باشید روزنامه‌ها و مجلات را بخوانید، از موقعیت سیاسی شهر یا کشور خود آگاه باشید.

د) در فروشگاه، بانک یا سینما در صف بایستید. با فردی که نزدیک شما ایستاده درباره صف شروع به صحبت کنید.

و) به فردی که در همسایگی یا کلاس یا دفتر کار به کمک نیاز دارد، توجه کنید.

گردآورنده: فرنیا خدادادی

هیچ دوست دارید خودتان باشید؟

کامیابی تنها در این است که بتوانی زندگی را به شیوه خود سپری کنی. (کریستوفر مورلی)

خوب است بدانیم رفتار هر فرد با دیگری همان رفتاری است که با خود دارد و درواقع رفتار شما در مقابل دیگران همان رفتاری است که در طول روز و حتی در طول زندگیتان برای خودتان درنظر می‌گیرید، پس تنها کسانی در زندگی نیکبخت و بهروز هستند که آنچنان باشند که هستند و این افراد می‌توانند دوست بدارند و از محبت دیگران برخوردار باشند.

البته شما هم نباید این اصول را در زندگی خودتان نادیده بگیرید چون کیفیت توجه شما نسبت به خودتان مستقیماً به شیوه زندگی و روابط شما با دیگران اثر می‌گذارد و شما باید برای یک زندگی موفق و رفع ناراحتی و نگرانی‌ها و عذاب باطن به ارزش واقعی خود و خودتان پی ببرید و از این پس است که می‌توانید دیگران را مورد ملاحظه قرار نداده و تنها خودتان را مورد مطالعه و دقت قرار بدهید. ولی آیا تا به‌حال به این اندیشیده‌اید که چه صفت‌هایی دارید و کدامیک از آنها خوشایند و کدامیک شما را ناخشنود می‌کند؟ وقتی پا را فراتر گذاشته‌اید و از دیگران در مورد خودتان و صفت خودتان سؤ ال کرده‌اید؟

دیگران چه پاسخی داده‌اند؟ بدون شک برداشت دیگران از شما مایه برداشت شخصی شما از خودتان شده است، هویت شما زاییده اثرات متقابل خصوصیات شما و کیفیتی است که دیگران نسبت به آن عکس‌العمل نشان داده‌اند. و باید مطمئن باشید رفتاری که شما در مقابل دیگران و حتی در مقابل خود انجام می‌دهید مطابق با تصویری است که از خود ساخته‌اید.

همچنین خوب است بدانید برندگان واقعی کسانی هستند که خصوصیات ویژه انسانی خود را قبول دارند و کاملاً مسوولیت آنها را به عهده می‌گیرند. درواقع دلیل اینکه شما رفتارهای خود را کاملاً درست می‌دانید این است که هر انسان در طول زندگی همواره به آنچه خو گرفته اهمیت می‌دهد و شما برای آنکه خود را از تصویر بدی که از خودتان دارید نجات دهید و تصور خوب را جایگزین کنید و من واقعی خود را آزاد کنید و با من واقعی خود آشنا شوید، باید به وجود خود واقعی‌اتان پی ببرید. و بدانید که شما دارای آن چیزی هستید که می‌بینید، پس بیایید با من واقعی‌اتان دوست باشید و عیوبش را به او گوشزد کنید تا درصدد برطرف کردن آن برآید. مطمئن باشید با این کار از همین لحظه و از همین ثانیه در تمام لحظات زندگی یک دوست واقعی دارید که همیشه همراه شماست و وجود آن دوست موجب محبوبیت شما می‌شود.

همیشه می‌توانی خورشید را در درون خود بیابی کافی است در تکاپوی یافتن آن باشی (ماکسون ماتند)

از: فاطمه خرده‌گیر

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

◇ چای سبز و سیاه را در آب جوش ریخته مدت ۵ دقیقه صبر کنید. پس از سرد شدن صورت خود را به وسیله آن ماساژ داده و مدتی صبر کنید تا خشک شود در این صورت اگر در معرض نور خورشید قرار بگیرید، با این لوسیون به پوست آسیبی نمی‌رسد.

◇ آلو را خیس کرده، هسته آن را درآورید و به مدت ۳ دقیقه بر روی حرارت ملایم قرار دهید. پس از نیم گرم شدن آنرا به صورت بمالید. پس از ۱۵ دقیقه استراحت صورت را با گلاب پاک کنید. این عمل برای باطراوت شدن پوست و رفع منافذ آن مفید است (هفته‌ای ۳ بار)

◇ خیار را رنده کرده پس از مخلوط کردن با آب لیمو و زرده تخم مرغ، بر روی صورت قرار دهید. مدت ۲۰ دقیقه صبر کرده سپس آنرا با آب ولرم بشویید. این ماسک برای کم شدن چربی و جلوگیری از جوش زدن پوست است. (هفته‌ای ۳ بار)

◇ گل ختمی، تخم برزک و نشاسته را پودر کرده و با مقداری شیر مخلوط کنید به‌طوری که خمیری نرم حاصل شود. سپس آن را بر روی پوست صورت که قبلاً با صابون گیاهی مناسب پوست «صابون گل ختمی» شسته و خشک نموده‌اید بمالید. مدت ۲۰ دقیقه صبر کنید و بعد با آب ولرم بشویید. مصرف این ماسک، باعث نرم شدن پوست‌های خشک و جلوگیری از چروک شدن آن می‌شود. (هفته‌ای ۲ بار)

◇ پنبه یا گاز را به آب سیب آغشته کرده و به زیر چشم بمالید، علاوه بر آن پلک را بسته و پنبه را به روی چشم قرار دهید. این عمل را طی ۱۰ دقیقه ۳ بار تکرار کنید.

◇ روش بخور دادن: گیاه را همراه آب جوشانیده، صورت را به مدت ۱ الی ۵ دقیقه بر روی بخار بگیرید. بهتر است حوله‌ای بر روی سر بیندازید تا پوست صورت با هوای اتاق تماس نداشته باشد.

◇ روش کمپرس کردن: پس از بخور دادن همیشه بهتر است عمل کمپرس انجام شود. تنظیفی را به محلول بخور آغشته نموده، به تناوب از ۱ تا ۵ دقیقه بر روی صورت قرار دهید.

◇ برای روشن شدن پوست صورت، گل پنیرک را در آب جوشانده و صورت را به مدت ۱ تا ۵ دقیقه روی بخار بگیرید. بعد صورت را کمپرس کنید...

◇ برای زیبایی پلک و زیر چشم، پنبه یا گاز را به آب هویج آغشته کنید و زیر چشم بمالید، پنبه را دوباره به آب هویج آغشته کرده و بر روی پلک قرار دهید و بگذارید ۱۰ دقیقه بماند. سپس بشویید، بدون آنکه صورت را خشک کنید.

معنی حقیقی آزادی مسوولیت است، به همین دلیل است که اغلب از آن می ترسند ● شاو

در قلمرو داستان

حرفه و فن

نوشته: فاطمه کریمیان از مشهد

یکی از زیر یکی از رو. باز هم بافتنی یک گوشه کز کنی و تمام فکرت فقط به کاموا و میل‌هات باشه. بلا به دور کافیه چند دقیقه شاید هم چند ثانیه حواست نباشه یک هو می‌بینی چندتا دونه دررفته. برای همون چند ثانیه باید چند ساعت پابه‌پای مامان بدویی و هر کاری می‌گن انجام بدی. شاید دلشان بسوزه و دونه‌ها را برات بگیرن. تازه با کلی غرغر.

دفعه آخرت باشه‌ها. خسته شدم از دستت اگر بنشینی و مثل بچه آدم بافتنی‌رو یاد بگیری منم راحت می‌شم.

تو دلم با خودم می‌گم، حالا شما این دونه‌ها را بگیرین می‌دونم اگه باز دونه‌ای دربره دلتون می‌سوزه و برام می‌گیریش، بذار حداقل نمره ۱۰رو بگیرم. می‌ره تا سال دیگه.

میل‌هارو می‌دن دستم و می‌گن بنشین بقیه‌ی نمدت‌رو بباف. خندم می‌گیره، سعی می‌کنم میل‌هارو درست تو دستم بگیرم، اما نه مثل اینکه واقعاً نمی‌شه، شدم عین ننه بزرگها. پرتش می‌کنم گوشه اتاق و می‌زنم به حیاط. تو لی‌لی حاضرم اونجاهایی که می‌تونم جفت بپرم‌رو یک پا بازی کنم، حاضرم همیشه خواهرم اول باشه هر چقدر هم که دلش می‌خواد جر بزنه اما برنگردم تو اتاق که مجبور باشم بافتنی ببافم.

تو کلاسمون سر زنگ حرفه من از همه تنبل‌ترم. بافتنی‌رو می‌ذارم تو کیفم و سیبم‌رو از توش درمیارم. شروع می‌کنم به خوردن. به الهه گفتم که هر وقت خانم نزدیک شد بزنه به پام. الهه هم نامردی نکرد. محکم‌تر از اون چیزی که بهش گفته بودم کوبید به پام. هرچند الهه خیلی محکم زد ولی دیر شده بود خانم نزدیک میز نوروزی‌اینا بود. یعنی دوتا میز قبل از ما.

- بافتنی‌ات کو؟

- تو کیفمونه، می‌خواستیم الان درش بیاریم خانم.

- خب، درش بیار ببینم.

سیبم‌رو می‌ذارم تو کیفم. سرم‌رو انداختم پایین همانطوری که سرم پایینه، دستم‌رو دراز می‌کنم قبل از اینکه خانم بافتنی‌رو از دستم بگیره، تو دلم می‌گم واقعاً سفت بافتم‌ها!

خانم می‌گه «این شال گردنیه که تو کتابتون دستورش‌رو دادن یا نمده؟!»

یاد حرف مامان می‌افتم و غش غش تو دلم می‌خندم. هیچی نگفتم. سعی کردم قیافه‌ام را غمگین نشون بدم. بافتنی‌مو گرفتم. سیبم‌رو لاش قایم کردم و خودم با پای خودم از کلاس رفتم بیرون.

- مامان تورو خدا بافتنی‌رو فردا می‌خوام. یادت نره هنوز لنگ دوم جورابه نصفه‌ها.

به برنامه کلاسیش نگاه می‌کنم راست می‌گه فردا دوشنبه‌س. دخترم ساعت دوم حرفه و فن داره. بافتنی‌شو از تو کشو برمی‌دارم، از تو اتاق داد می‌زنم اگه تا فردا صبح تموم نشد ساعت دوم می‌یارم می‌گم بافتنی‌ش یادش رفته.

تو دلم می‌گم: حتی نمد هم بلد نیست ببافه. یکی از زیر یکی از رو.

نفس

نوشته: نرگس ماپار - از اهواز

خیلی دلش می‌خواست نفس بکشد فقط یک نفس. ولی می‌دانست که اگر این کار را بکند حتماً می‌میرد. لیوان به آخرش رسیده بود. خودش را ته لیوان می‌دید. دیگه چیزی به انتهای عمرش باقی نمانده بود. آخرین جرعه آب لیوان هم تمام شد و زندگی‌اش به انتها رسید. خودش خوب می‌دانست که فقط حباب است که اگر نفس بکشد می‌میرد.

سگ زرد

نوشته: شهرداد مشرقی از تهران

خرابه‌های خارج شهر. توده زباله‌های تل انبار شده بر روی هم.

و زنی که در تاریک روشن غروب روی یک پیت حلبی نشسته و به برهوت روبروی خود نگاه می‌کند.

یک دسته سگ قلچماق با دمهای برافراشته، سگ ماده زیبایی را بدرقه می‌کنند و عقب‌تر از این کارناوال سگی، یک سگ زرد با وجودی اندوهبار این جمع را دنبال می‌کند. جابجا پشمهای بدنش ریخته به نظر به بیماری پوستی مبتلا باشد. صدای زوزه سگها تمام فضا را پر کرده است.

زن از جا بلند می‌شود، دست می‌اندازد و پیت حلبی را برمی‌دارد. می‌رود به سمت یکی از آن آلونکهای حلبی. نگاهش می‌افتد به سگ زرد، زل زده به او هل می‌شود و با چادر نیم‌سوخته صورتش را می‌پوشاند.

عصر یخی

نوشته: فاطمه رضانژاد کلمایی از بابل

اولی: سرسام گرفتم. هرچی به این بچه‌های ناخلف گفتم من‌رو اینجا نیارید، کو گوش شنوا، من که مال اینجا نیستم!

دومی: هی غریبه چته داد و بیداد می‌کنی نمی‌ذاری یک لحظه کپه مرگمونو بذاریم. تو دیگه کی بودی مثل اجل معلق سر راه من سبز شدی.

اولی: امشب باید برم تکلیفم‌رو با این بچه‌هام مشخص کنم. اون موقعی که باید هوام‌رو می‌داشتن رهام کرده بودند به امون خدا. اوایل قول دادند که هر هفته پنج‌شنبه‌ها بیان دیدنم، اما سال به سال خبری ازشون نشد. توی این چاردیواری پوسیدم. سی سال توی این چاردیواری طاقت آوردم.

دومی: صبر کن همسایه یه دقیقه زبون به دندون بگیر ببینم صدای چیه وایستا لحدرو کنار بزنم، هی اونجا نوشته طرح ساختمان‌سازی در این محدوده راستی مهندسش پسرته!

پسر می‌آید بالای مزار. نام پدر یک لحظه قلبش را می‌آزارد ولی بعد با صدای بلند اعلام می‌کند از این نقطه.

روح پدر پر می‌کشد به جایی که تعلق داشت، به آن طبیعت بکر و زیبای جنگل.

برای لیلا

نوشته: فاطمه بابایی - ۱۵ ساله از تهران

مرد شیکپوش که پایش را از روی جعبه‌ی واکس برداشت، علی سریع بساطش را جمع کرد و به سوی کفش‌فروشی به راه افتاد. کفش سفید «تق‌تقی» با پاشنه‌های بلند که جلوی آن با پولکهای سفید و سرخ تزئین شده بود، از داخل ویترین به علی چشمک می‌زد. علی دو ماه پیش قول خرید آن کفش را به لیلا داده بود و در این دو ماه، تمام سعی خود را کرده بود تا برای خرید آن کفش پول کافی جمع کند. چون بعد از مرگ پدر این علی بود که باید احتیاجات مادر و لیلا را تأمین می‌کرد. با لبخندی آرام وارد مغازه کفش‌فروشی شد و...

علی کلید را در قفل چرخاند و وارد حیاط شد، خوب که گوش کرد، صدای خنده لیلا از توی اتاق می‌آمد. نزدیک پنجره رفت و دید که ناپدری کفشهایی درست مثل کفشهایی که علی خریده بود برای خواهرش خریده و لیلا خوشحال از این هدیه کفش را پوشیده و دور خودش می‌چرخد! علی همانطور که جعبه کفش را در دست می‌فشرد، گرمی اشک را روی گونه‌هایش حس کرد. جعبه را کنار در گذاشت و آرام از حیاط خارج شد و راه بهشت‌زهرا را در پیش گرفت تا سال تحویل را کنار پدرش باشد.

جای خالی

نوشته: کریمیان از مشهد

خسته از کار روزانه به زور خودش را به ایستگاه رساند. چند دقیقه‌ای منتظر ماند. اتوبوس از دور دیده می‌شد. حتی نا نداشت به استقبال اتوبوس برود. اتوبوس چند متر جلوتر از او توقف کرد. سلانه سلانه خودش را به اتوبوس رساند. منتظر بود تا مسافرها پیاده شوند. سرش را چرخاند. آنجا آخر اتوبوس یک جای خالی بود. چشمانش برقی زد و با نیروی بیشتری از پله‌ها بالا رفت. چند قدم تا صندلی مانده بود که یک خانم با عجله به او تنه زد و گفت:

ـ ببخشید، واقعاً معذرت می‌خواهم.

و او گفت: «خواهش می‌کنم».

نفس عمیقی کشید و به طرف صندلی به راه افتاد. پشت به صندلی ایستاد. چشمانش را بست و با خیال راحت آماده نشستن شد، نشست. اما هنوز چند ثانیه‌ای نگذشته بود که فریادی شنید:

ـ خانم لطف می‌کنید از روی پای من بلند بشین.

چقدر صدا برایش آشنا بود. ببخشیدی گفت و میله اتوبوس را چسبید. یادش آمده بود صدای همان زنی بود که به او تنه زد.

ساعت مچی

نوشته: ناهید عامریان

از شاهرود

تیک... تیک... معصوم و خسته روی سنگفرش پیاده‌رو افتاده بود و با آن قفل شکسته انگار که از رهگذران مسافر صاحبش را طلب می‌کرد. حلقه‌های نقره‌ای رنگش دیوانه‌وار دست در دست هم انداخته بودند، گویا از شلوغی پیاده‌رو ترسیده بودند. ثانیه‌شمار صفحه‌ی گردش روی آن زمینه‌ی سفید می‌دوید، انگار گمشده‌ای داشت.

دختر با بی‌تابی در پیاده‌رو می‌دوید و به دنبال ساعتش که لحظه‌ای پیش فهمیده بود که آن را گم کرده روی زمین را جست‌وجو می‌کرد، با آن صورت لاغر و کشیده خیلی کم‌سن و سال می‌نمود. همانطور که دلواپس و مضطرب قدم می‌زد ناخودآگاه سفتی یک شئ را در زیر کفشش حس کرد و بعد صدای شکستن شیشه‌ی یک ساعت؛ ساعت تنها زیر پای صاحبش مرده بود.

هندوانه شب یلدا

نوشته: نجمه باقری از اصفهان

شب در سکوت فرو رفته بود و همه جا ساکت و آرام بود. طی چند شب گذشته این تنها شبی بود که اوضاع نسبتاً آرام و خوب می‌نمود.

توی سنگر همه بچه‌ها دور هم جمع شده بودند یعنی ۹ نفر، و تخمه‌هایی را که مادر حمید توی ساکش گذاشته بود؛ را می‌شکستند و حرف می‌زدند. مهدی که از سرشب از یک سورپریز حرف می‌زد وارد چادر شد در حالی که در دستانش نیز یک هندوانهٔ بزرگ بود. همه بچه‌ها با دیدن او و هندوانه برایش دست زدند و هورا کشیدند. محسن گفت: «بچه‌ها مهدی دیروز به خاطر این هندوانه تا شهر رفته و برگشته که امشب که شب یلداست مراسم خوبی را برگزار کنیم.

مهدی بلند گفت: کی چاقو دارد؟ همه به هم نگاه کردند فقط رضا بود که یک چاقوی خیلی کوچک که به یک سر کلیدی آویزان بود، داشت. مهدی با دیدن چاقو خندید و گفت: اینکه برای بریدن سر مورچه هم کوچک است و بعد رو به بچه‌ها گفت: «یکی برود از حسن آقا آشپز یک چاقوی بزرگ بگیرد و بیاورد ناصر گفت: کی حوصله دارد؟ محکم بزنش زمین پاره می‌شود. مهدی گفت: نه آخر باید این هندوانه به ۹ قسمت مساوی بین همه بچه‌ها تقسیم شود. دوباره همهمه شد و هرکس حرفی می‌زد یکی می‌گفت: قرعه‌کشی کنیم، یکی می‌گفت: رأی بگیریم و بعضی‌ها هم می‌گفتند: هرکس کوچکتر است برود چاقو بیاورد. تا اینکه علی از میان جمع بلند شد و گفت: «تازه فهمیدم چقدر همگی تنبلیم. من می‌روم و چاقو را می‌آورم» و از سنگر بیرون رفت. با گامهای آهسته راه چادر حسن آقا را در پیش گرفت. هنوز به سر چهار قدمی چادر نرسیده بود که صدای مهیب چند خمپارهٔ پیاپی به گوشش رسید. و یکباره همه جا با خاک یکسان شد علی که روی زمین دراز کشیده بود و سراسر لباسش پر از خاک شده بود بلند شد و به دورتر، جایی که سنگرشان بود نگاه کرد، با عجله آن طرف دوید، گریه می‌کرد و «یاعلی» می‌گفت وقتی به سنگری که همهٔ بچه‌ها درون آن جمع بودند و حالا دشمن آن را به ویرانهٔ نیم سوخته تبدیل کرده بود رسید، تکه پاره‌های گونی‌های سنگر را کنار زد؛ از آنچه می‌دید به لرزه افتاد، فقط ۳ نفر از بچه‌ها زنده؛ اما به شدت زخمی بودند با صدای بلند کمک خواست. چند نفر برای بردن مجروح‌ها آمدند. بقیهٔ بچه‌ها شهید شده بودند، گریه امانش را بریده بود. به صورت تک تک آنها نگاه کرد؛ محسن، مهدی، ناصر، حمید، محمد،... دیگر توان ماندن نداشت، خواست برگردد که چشمش به هندوانه افتاد که حالا دیگر نیازی به چاقو نداشت چرا که ترکش خمپاره آن را بین بچه‌ها تقسیم کرده بود.

پاسخ ما...

هاجر مرادی ـ از بندر دیلم

«مثل آرتیستها»یتان قشنگ بود و نثر داستانی خوبی داشت، اما نتوانسته بودید «روال معمایی» داستان را به خوبی ادامه دهید. یادت باشد در اینگونه داستانها [که خواننده در ابتدای قصه «یک چیز» فرض می‌کند و در پایان «چیز دیگری» را می‌فهمد] نویسنده باید تمام تلاش خود را مصروف «فریب دادن» خواننده کند! برای این کار نیز فقط باید از «فضاسازی شبه‌واقعی» استفاده کند، البته نثر شما خواننده را گول می‌زد، اما فضاسازی ضعیفتان، مچ داستان را باز می‌کرد! داستان دومتان «و اما... جدایی» نیز، تعریفی نداشت!

سوسن شمسیایی ـ از سرخس ـ خراسان

داستان بدون «اسمتان» را ملاحظه کردم! ابتدا بگویم که نفهمیدم این مطلب را برای صفحه «داستان زندگی» فرستاده بودید یا «قلمرو داستان»؟ البته بیشتر شبیه «قلمرو» بود! و اما علت چاپ نشدنش آن حدسی که شما زده بودید «بلند بودن» نبود؛ بلکه تکراری بودن سوژه، دلیل اصلی است! ولی با این نثر قشنگ، مطمئن هستم در آینده قصه‌های بهتری از شما خواهیم خواند.

آرزو جوهری ـ از آستارا

شما که جزو «کهنه‌کارهای» صفحه قلمرو هستید؟ و خوب باید بدانید که برای چاپ داستان در این صفحه، سوای «خوب نوشتن»، درعین حال «کوتاه نوشتن» نیز یک امتیاز است! «مرد» شما بسیار قصه قشنگی بود! اما افسوس که زیادی بلند بود.

فرشته عموزاده ـ از تهران

در ابتدای قصه‌تان درخواست کرده بودید که: «لطفاً از طریق تلفن، خبر چاپ شدن قصه یا چاپ «نقد» آن را برایم بنویسید تا حتماً مجله را بخرم و...» دست شما درد نکند؛ یعنی اگر قصه‌ات چاپ نشود مجله را نمی‌خری؟! علی ایحال؛ از این کارها ـ تلفن زدن ـ که نمی‌توانیم بکنیم، وقتش را نداریم! و اما قصه‌ات؛ سوژه‌ات خیلی عالی بود، اما تکنیک قصه‌نویسی را باید بیاموزی؛ بهترین راه‌حل آن است که یکی، دو کتاب آموزش قصه‌نویسی بخوانی.

نرگس ماپار ـ از اهواز

باریکلا، احسنت، عجب قصه‌ای! «نفس» را می‌گویم که نمونه عالی یک «داستان کوتاه کوتاه» بود! یا همین هفته و یا در هفته آینده آن را چاپ می‌کنم.

حسین کشاورز ـ از بردخون ـ بوشهر

حسین آقا باورکن وقتی دیدم قصه‌ات را حروفچینی هم کرده‌ای، خیلی دوست داشتم آن را چاپ کنم، اما بی‌انصاف خیلی بلند بود، آن هم بدون دلیل بلند بود. اگر همین الان آن را بگذاری جلویت و بسیاری از توصیفات زائد، و توضیح و واضحات آن را کم‌کنی و دوباره بنویسی و برایم پست کنی، حتماً چاپ می‌شود.

حسین رجب‌پور ـ از سرایان ـ فردوس

من هم قبول دارم که «همیشه نمی‌توان کوتاه نوشت»! اما متاءسفانه برای اینکه قصه‌ای در «قلمرو داستان» چاپ شود، باید کوتاه نوشت؛ مگر اینکه خیلی جذاب و خوب باشد که شما بلند نوشته بودی! در ضمن یادت باشد دفعه آینده، دو طرف کاغذ ننویس!

دست بی هنر کفچه گدایی است • ایرانی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

عجله

پزشک روی جسدی که روی تختخواب افتاده بود خم شد تا با گوشی خود به صدای قلب او گوش بدهد، ولی پس از معاینه مختصری سر خود را به علامت ناامیدی تکان داد و گفت:

ـ مرده است... مرگ براثر سکته ناگهانی است!

بعد پارچه سفیدی را روی جسد کشید. دکتر «براندشتر» که از سالها قبل پزشک خانوادگی آنها به‌شمار می‌رفت به همسر جوان «کروم‌باخ» که کنار تخت ایستاده بود و می‌لرزید نگاهی کرد و سپس کیف کوچک محتوی وسایل معاینه خود را بست و موقع رفتن گفت:

ـ گواهی فوت و اجازه دفن را می‌توانید با مراجعه به مطب از من بگیرید.

دکتر «براندشتر» ظهر آن روز موقع ناهار در رستوران به آقای «گرام» کارآگاه پلیس برخورد کرد. آنها با هم آشنا بودند، پزشک تا کارآگاه را دید گفت:

ـ می‌دانید که آقای «کروم‌باخ» دیشب براثر سکته قلبی مرد؟

کارآگاه ابروی خود را درهم کشید و پرسید:

ـ آقای «کروم‌باخ» همان کارخانه‌دار معروفی که به‌تازگی با زن جوانی ازدواج کرده بود؟

دکتر «براندشتر» با حرکت سر به او جواب مثبت داد و گفت:

ـ من نمی‌دانم چرا او نسبت به مرگ شوهرش بی‌تفاوت و بی‌رحم بود!

کارآگاه درحالی که خیره خیره پزشک را نگاه می‌کرد گفت:

ـ به عقیده من هم باید در مورد مرگ و سکته ناگهانی «کروم‌باخ» دقت و تحقیقات بیشتری شود...

کمی بعد هنگامی که کارآگاه «گرام» از پله‌های عریض سرسرای شهرداری بالا می‌رفت متوجه خانم سیاه‌پوشی شد که چهره‌اش برای او خیلی آشنا بود. کمی که دقت کرد متوجه شد که او بیوه «کروم‌باخ» است.

خانم «کروم‌باخ» که متوجه کارآگاه نشده بود، به طرف یکی از دو کیوسک تلفنی که در اطراف پله‌های سراسری شهرداری بود، رفت و وارد آن کیوسک شد.

کارآگاه خود را کناری کشید و مراقب خانم «کروم‌باخ» شد. بیوه «کروم‌باخ» تلفن نکرد، بلکه مدتی دفتر بزرگ تلفن را که روی میز کیوسک بود، زیرورو کرد و بعد کیف خود را باز کرد و چیزی را از آن خارج کرد و زیر دفتر تلفن گذاشت و بعد با نگرانی از پشت شیشه کیوسک نگاهی به بیرون انداخت. گویی دنبال فردی می‌گشت. کارآگاه به‌خوبی متوجه حرکات مشکوک او بود و نگاه او را تعقیب می‌کرد و بالاخره شخص موردنظر را پیدا کرد. او مرد جوان و خوش‌قیافه‌ای بود که از دور با قدمهای بلند به طرف باجه تلفن پیش می‌رفت. در همین موقع هم خانم «کروم‌باخ» که او را دیده بود از باجه تلفن خارج شد. آنها درست از کنار هم گذشتند بدون آنکه توجهی به هم بکنند. مرد جوان با عجله وارد باجه شد و وانمود کرد که می‌خواهد تلفن کند. کمی گوشی تلفن را در دست گرفت و در همین حال کیف دستی خود را باز کرد و چیزهایی را که در زیر دفتر تلفن بود برداشت و با عجله داخل کیف گذاشت و بعد گوشی تلفن را گذاشت و از کیوسک خارج شد و راه افتاد.

برخورد جالب و غیرمنتظره‌ای بود. کارآگاه که بدون قصد و نیت قبلی ناظر این ماجرا بود لبخندی حاکی از رضایت زد. رضایت از اینکه ممکن است سرنخی از مرگ اسرارآمیز «کروم‌باخ» به دست آورد. او می‌خواست بداند بیوه «کروم‌باخ» چه چیزی را زیر دفتر تلفن گذاشته بود که مرد جوان آن را برداشت. کارآگاه به سرعت و با قدمهای بلند مرد جوان را تعقیب کرد. او یکسر به طرف اتومبیل خود که در آن نزدیکی پارک کرده بود، رفت. در آن را باز کرد و سوار شد و موتور را روشن کرد اما قبل از آنکه حرکت کند ناگهان کارآگاه در سمت راست اتومبیل را باز کرد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم کمی صبر کنید، آقا من کارآگاه پلیس هستم. در این لحظه شما بازداشت هستید. لطفاً مقاومت نکنید که بی‌فایده است.

کارآگاه روی صندلی کنار مرد جوان نشست و کارت شناسایی خود را به او که از ترس رنگ و روی خود را باخته بود نشان داد. ترس و وحشت بی‌اندازه آن مرد کارآگاه را خوشحال کرد زیرا متوجه شد که اشتباه نکرده است و حتماً این مرد در مرگ یا قتل «کروم‌باخ» مداخله داشته است.

○

دکتر «براندشتر» با عجله و نفس نفس‌زنان وارد دفتر کارآگاه «گرام» شد و گفت:

ـ خب با من چه کار داشتید که گفتید با عجله به اینجا بیایم.

کارآگاه، دکتر «براندشتر» را دعوت به نشستن کرد و بعد اشاره‌ای به اشیایی که روی میز خود بود کرد و گفت:

ـ این اشیا را که می‌بینید تقریباً یک ساعت قبل بیوه جوان «کروم‌باخ» با وضع مشکوکی در یک باجه تلفن به یک مرد جوان که می‌گوید برادر اوست، تسلیم کرد. من او را بازداشت کردم و این اشیا را در کیف او پیدا کردم. می‌توانید بگویید که اینها چه هستند و چه مصرفی دارند؟

دکتر «براندشتر» شیشه کوچکی محتوی دارو را که در لاستیکی داشت بلند کرد و نگاهی به آن کرد و گفت:

ـ این دارویی است که من خودم برای «کروم‌باخ» تجویز می‌کردم. این دارو را او هر وقت حالش خوب نبود مصرف می‌کرد. خاصیت آن این است که وقتی بیمار دچار حملات بیماری آسم می‌شود، با بو کردن آن ریه‌هایش باز شده و تنفس او آسان می‌شود.

بعد دکتر «براندشتر» در لاستیکی آن را باز کرد و ناگهان بوی تند در فضا منتشر شد. دکتر فریاد کشید:

ـ عجب، در این شیشه به جای دارو، اتر ریخته‌اند. واقعاً عجیب است.

شئ دیگری را که روی میز بود برداشت و با تعجب نگاهی به آن کرد.

سیم کوتاهی بود که یکسر آن به چند گلوله کوچک لاستیکی منتهی می‌شد و طرف دیگر آن به یک جعبه کوچک شوک الکتریکی وصل بود. دکتر «براندشتر» فریادی از حیرت کشید و گفت:

ـ اوه خدایا حالا دارم می‌فهمم که مرگ «کروم‌باخ» زیاد هم عادی نبوده است.

کارآگاه سری از روی رضایت تکان داد و گفت:

ـ من مطمئن هستم که دستهایی در این کار بوده است. کارخانه‌دار بیچاره را کشته‌اند. خب بگویید ببینم دکتر شما از این شیشه اتر و این سیم چه فهمیدید؟ و آنها چه دخالتی در مرگ «کروم‌باخ» داشته‌اند؟

و پزشک پیر شروع به صحبت کرد و گفت:

ـ حدس من این است که «کروم‌باخ» اغلب نیمه‌های شب دچار حملات آسم می‌شد و همسرش از این موضوع مطلع بود، و با دانستن این موضوع تصمیم قتل او را می‌گیرد. به این ترتیب که نیمه شب وقتی «کروم‌باخ» دچار حمله آسم می‌شود و قلبش می‌گیرد و نفسش بند می‌آید با عجله دستش را به طرف شیشه دارو که روی میز کوچک کنار تختخواب بوده، دراز می‌کند تا آن را بردارد و به بینی خود نزدیک کند و به این ترتیب رفع تنگی نفس او بشود، ظاهراً همین شیشه را که به جای دارو در آن اتر ریخته‌اند، برمی‌دارد و چون عجله داشته، آن را به سرعت جلو بینی خود می‌گیرد و به شدت بو می‌کشد و دیگر حدس نمی‌زند که ماده محتوی شیشه به جای بهبود، به کلی او را از پا خواهد انداخت.. با همان بوکشیدن اول بیهوش می‌شود و به خرخر و نفس تنگی می‌افتد. در آن موقع احتمالاً نوبت به استفاده از سیم و گلوله لاستیکی سر آن می‌رسد. این دستگاه را معمولاً برای دادن شوک الکتریکی به بیماران به‌کار می‌برند اما اگر شوک کمی قوی و بیمار قلبش ناسالم باشد این کار برای او خطرناک است. این گلوله‌های لاستیکی را که سر سیم به آن وصل است به بدن بیمار و معمولاً به رانهای او وصل می‌کنند و بعد شوک الکتریکی را وارد می‌آورند.

کارآگاه که با دقت به توضیحات او گوش می‌داد، حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ معذرت می‌خواهم دکتر، آیا ممکن است بیشتر توضیح دهید؟

ـ بله، اگر این شوک ضعیف باشد ممکن است پاره‌ای از بیماریها را هم علاج کند، ولی اگر جریان برق قوی و متناوب باشد و ضمناً طوری تنظیم شده باشد که از قلب بگذرد آن‌وقت پس از چند ثانیه قلب

بقیه در صفحه ۵۷

انسان بی اراده، ماشین بی موتور است

مرکز خدمات مشاوره ای مشیری با مجوز رسمی
زیر نظر دکتر مشیری (استادیار دانشگاه)
روانپزشکی، وسواس، اضطراب، افسردگی، اعتیاد، اعتماد به نفس، آزمون هوش، شخصیت، مشاوره قبل از ازدواج، مشاوره خانوادگی و ازدواج و... مشاوره تحصیلی، مقابله با استرس، خجالت و حسادت و ترسهای مرضی
تلفن: ۲۰۸۳۵۶۰
طرف قرارداد بانک ملت و بانک تجارت

حتی تعطیلات

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**
- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

ترک اعتیاد
بدون نیاز به استراحت نازائی، پیشگیری از سقط جنین، هر نوع ناراحتی معده و هر نوع ناراحتی پوستی با تضمین تمام موارد فوق
۶۸۸۷۹۶۳-۰۹۱۱۲۷۵۵۲۳۷

خانم دکتر فردوس صالح سری
جراح و متخصص زنان- جراحیهای ترمیمی زیبایی
تزریق ژل سینه - لیزرتراپی
تلفن: ۰۹۱۳۲۴۵۱۸۲۶ - ۲۲۷۲۱۱۰ - ۲۲۵۰۶۶۰

با مجوز رسمی
آموزشگاه آزاد موسیقی ساعی
در کلیه رشته‌های سنتی، پاپ، کلاسیک، آواز، ارف کودکان هنرجو می‌پذیرد
مشهورترین اساتید (جلسه‌ای ۸۰۰ تضمینی)
۸۸۸۸۳۴۱-۷۹۲۶۳۶۰-۰۹۱۳۲۱۶۱۳۷۹

ترک اعتیاد موفق و پایدار
توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ـ۰۳۱۱

دکتر سیده شاهد شعاری
جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی
مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقطهای تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح
تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

خانه موی ایران
- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا کوچه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

تخصصی ترین مرکز کامپیوتر
مشاوره و اجرای انواع تپولوژی های شبکه، فروش تجهیزات شبکه، فروش و ارتقاء انواع سیستمهای کامپیوتری.
۸۷۰۵۲۸۹ – ۸۷۰۴۳۰۷
۰۹۱۳۲۸۵۳۱۲۱

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۰

۱- بهاره سبزواری جوزانی از آبادان

۲- روزبه اسدی از هشتگرد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

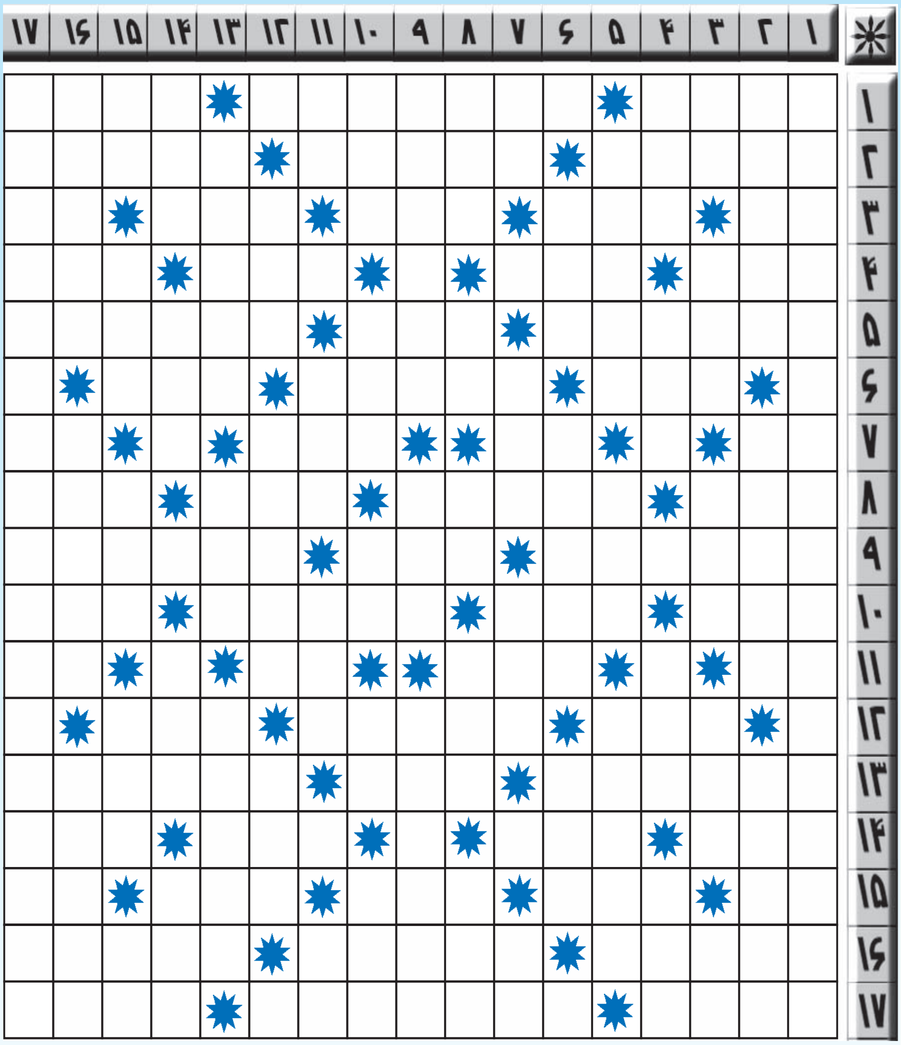

افقی:

۱ـ آفریده شدگان ـ بزرگترین دریاچه آب شیرین در جهان ـ طاق آن در عراق است ۲ـ حنجره یا بیخ گلو ـ دینام منبع شارژ آن است ـ زنگ کلیسا یا کتاب پرفروش «نیمایوشیج» شاعر نوپرداز معاصر کشورمان ۳ـ علامت مفعول بی‌واسطه ـ خدا نکند کسی به نوع بی‌دوای آن گرفتار شود ـ از آن عده‌ای کوه می‌سازند ـ پارچه‌ای که دور کمر می‌بندند ـ گوشت آذری ۴ـ بالای پیراهن ـ هواپیمای جنگی روسی ـ کاشف نامدار بیماری آبله ـ فرزندان ۵ـ آبا و اجداد ـ چیز ـ ایالتی در آمریکا ۶ـ ابریشم ناخالص ـ شاعر انقلابی و خالق اثر «من هستم» ـ عزیزی که در بیمارستان خدمت می‌کند ۷ـ اثر رطوبت ـ یکه و تنها ـ جامه و لباس و نام حدیثی معروف در کرامت اهل بیت ـ قدرت و توان ۸ـ جد رستم پهلوان اساطیری شاهنامه فردوسی ـ رودی که از همدان می‌گذرد و به دجله در عراق می‌ریزد ـ در هر کاری بیاید پایه‌اش را سست می‌کند ـ رنگ طلایی ۹ـ کلیه مصنوعی ـ بی‌رنگ و جلا ـ کوهی که گویند کشتی نوح بر آن نشسته ۱۰ـ از آن عقرب نه از ره کین است ـ گوسفند جنگی ـ زمزمه‌کننده ـ بانک خانگی خانواده‌ها ۱۱ـ به قول شاعر آن را نباید شکست ـ فصل کتاب ـ ورقه کاغذ ـ علامت جمع ۱۲ـ حیله و مکر و تزویر ـ شهری در اطراف زنجان ـ هوای زمستانی ۱۳ـ مرکز کشور ساحل عاج ـ مظهر چسبندگی ـ نویسنده نامی و خالق اثر «چهار قدرت بزرگ» ۱۴ـ زخم ـ این را هم نمی‌شود به هر کس گفت ـ مردم ـ پایه ۱۵ـ آزاد و رها ـ طایفه ـ نام دیگر کرکس ـ درخت انگور ـ خاک صنعتی ۱۶ـ تن‌پوش زمستانی ـ گله و شکوه ـ ژست و حرکات صورت هنرپیشه هنگام اجرای نقش ۱۷ـ میوه هزار دانه ـ شهری در کشور ایتالیا ـ مشهور و نکوشهرت.

عمودی:

۱ـ اثری از نویسنده نامی «جورج اورول» هندی‌الاصل ساکن انگلیس که در سال ۱۹۴۹ میلادی درگذشت ۲ـ نویسنده توانای اثر «معراج السعاده» ـ مرکز کشور فیلیپین ـ ترازنامه آخر سال ۳ـ در موقع درد بر زبان جاری شود ـ سالن پذیرایی ـ آش دلچسب زمستانی ـ جزیره‌ای در خلیج فارس ـ حرف نفی تازی ۴ـ در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد ـ بهترین و سالمترین منبع درآمد خانواده ـ منگ و حواس‌پرت ـ ماده فرار ۵ـ بچه پلنگ یا بچه شیر درنده ـ نباید چنین به سر کار رسید ـ نویسنده نیکاراگوئه‌ای و خالق اثر «امید» ۶ـ قرض و بدهی ـ در لحیم‌کاری به‌کار آید ـ نی باریک و میان‌تهی ۷ـ نوعی کاغذ تحریر است ـ شهری در مازندران ـ شیرینش را برایتان آرزو داریم ـ سست و وارفته ۸ـ هیچ منتی این آدم به خاک ندارد ـ خلاف خیر قرار دارد ـ اثر چربی ـ سالار قبیله ـ چنین مردی صاحب نام هرگز نمیرد ۹ـ نوعی ماشین چاپ ـ فنا و نابودی ـ شکسته شدن و خردشدن ۱۰ـ تکیه‌کلام مشهدی‌ها ـ از وسایل اضافه ولی لازم ـ برهنه ـ جواب سربالا ـ نیرنگ ۱۱ـ جانشین او است ـ پسوند شباهت ـ تقویت موجی ـ واحدی در وزن ۱۲ـ از ورزشهای مفرح ـ در آن نبایستی خیانت رواداشت ـ برنج شوشتری ۱۳ـ از درختان پربرگ چتری ـ علامت کارخانه ـ بیماریی که براثر سروصدا آدمی دچارش می‌شود ۱۴ـ میوه‌ای که قابل خوردن نباشد ـ زدن شاخه و برگهای اضافی درختان ـ پاک از هر جرم و گیاهی ـ عداوت و دشمنی ۱۵ـ در دهان است و خدا نکند سیاه باشد ـ نوعی صدا ـ اختراع مهم «توماس ادیسون» ـ بعد از غذا سرو شود ـ من و شما را گویند ۱۶ـ چنین آدمی باید برای معالجه به آسایشگاه فرستاده شود ـ خوراک چارپایان است ـ کرنش و تعظیم ۱۷ـ بزرگترین و نامدارترین «نقال» سینمای جهان.

طراح: غلامعلی قاضی ـ شهرضا

حل جدول شماره ۳۱۱۰

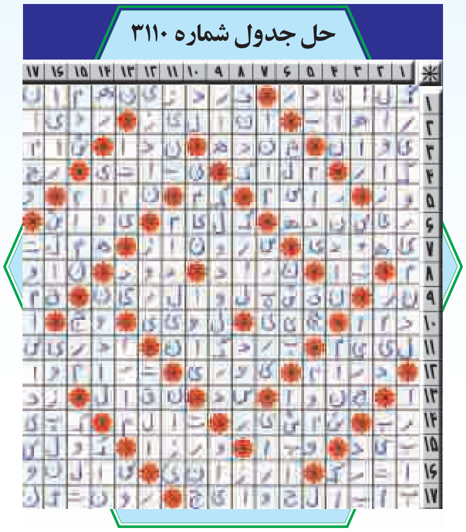

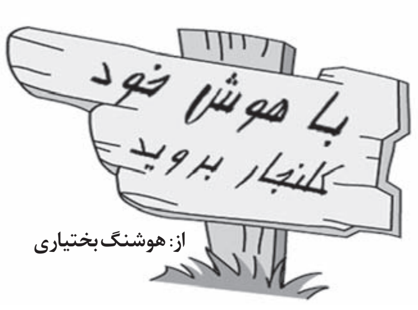

از: هوشنگ بختیاری

جدایی فیل ها

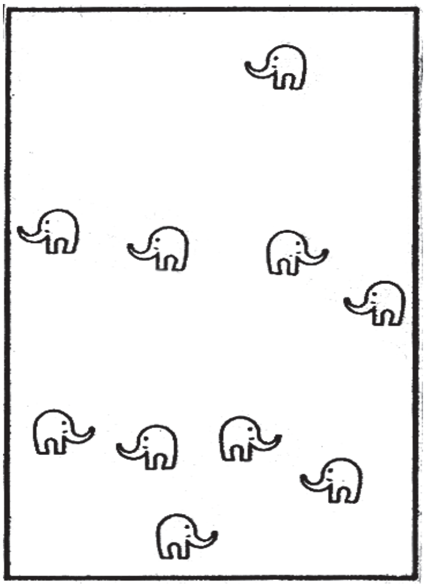

مدیر باغ‌وحش تصمیم داشت فیل‌ها را از هم جدا کرده و هر دو فیل را در یک طرف قرار داده تا با هم تماس نداشته باشند، سپس تصمیم گرفت با کشیدن سه خط مستقیم هر دو فیل را در یک طرف قرار دهد تا با هم تماس نداشته باشند. آیا شما می‌توانید با ترسیم سه خط مستقیم هر دو فیل را در یک طرف قرار داد تا با بقیه تماس نداشته باشند؟

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گم شده است. برای پیدا کردن آن باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ آمیزی یک نقاشی با سوژه جالب ناگهان در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

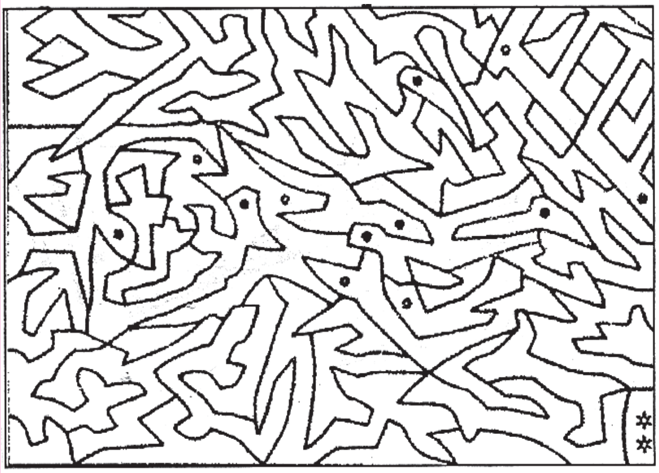

درخت کریسمس

پدر و مادر برای شب کریسمس کاجی را تزیین کردند. پسر آنها وقتی می‌خواست چراغهای متصل به کاج را روشن کند یادش نیامد کدام‌یک از این چهار دوشاخه را در داخل پریز برق بگذارد تا آنها روشن شوند. شما می‌توانید این پسرک را راهنمایی کنید و دوشاخه‌ای را که باید در پریز قرار بگیرد به او نشان دهید؟

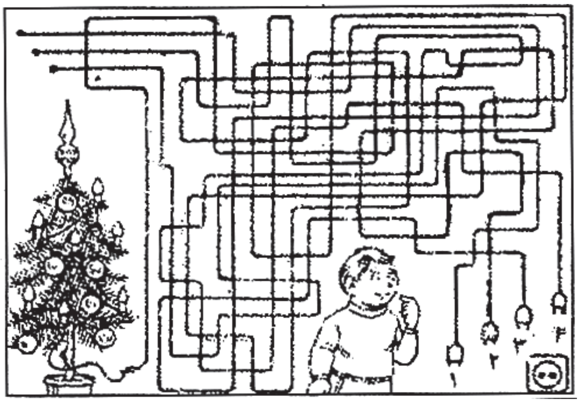

بازی کلمات

یکی از چهار جانوری که در اینجا نوشته‌ایم، با دیگران فرق بسیار دارد. آن جانور کدام‌یک است و چرا؟

۱ـ مارمولک ۲ـ لاک‌پشت ۳ـ مار ۴ـ قورباغه؟

آیا می‌توانید جواب دهید؟

در اینجا (۶) سؤال از شما می‌کنیم:

۱ـ نویسنده کتاب «کنت مونت کریستو» کیست؟
۲ـ احمد بن حسن میمندی، وزیر کدام سلطان بود؟
۳ـ پسر نویسنده اثر «سه تفنگدار» مؤلف کدام داستان است؟
۴ـ قدیمی‌ترین شهر آباد ایران کدام شهر است؟
۵ـ بزرگترین جزیره دنیا کدام جزیره است؟
۶ـ پایتخت کشور سوئیس شهر «ژنو» است یا شهر «لوزان»؟

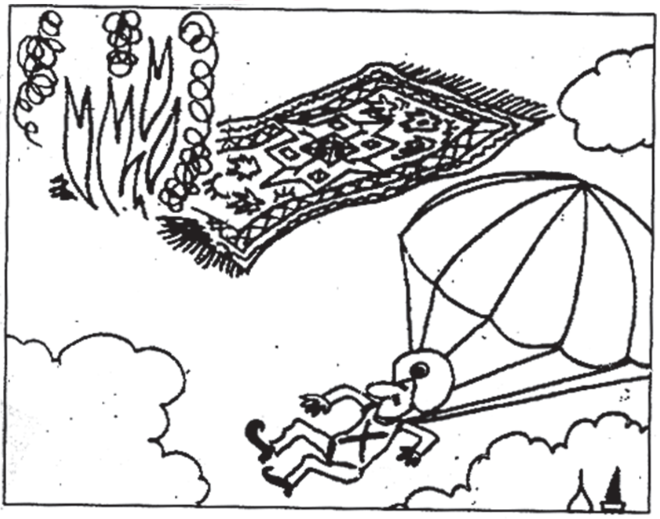

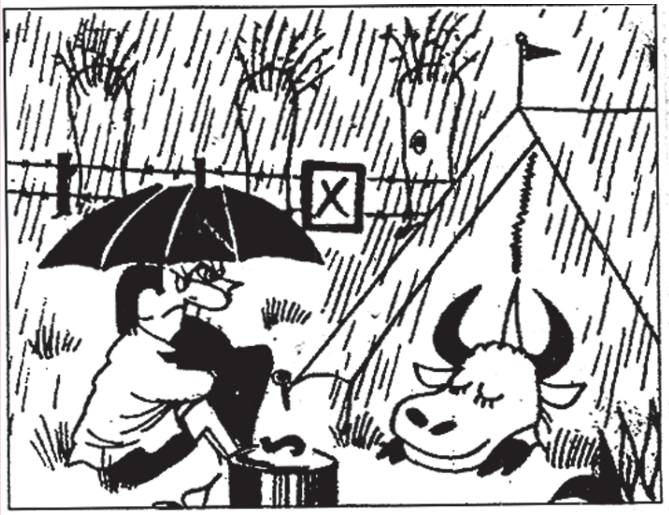

نقاشی شبیه بی‌شباهت چترباز

در این دو تصویر، چترباز شرقی پس از آتش گرفتن قالی به پایین پرید و در تصویر دومی زن و شوهر در یک پیک‌نیک براثر شروع ریزش باران می‌خواستند داخل چادر خود شوند که گاو قوی‌هیکلی داخل شده و اجازه نداد این زن و شوهر به داخل چادر بروند. نقاشی که در آن محل حاضر بود بلافاصله از هر کدام از این دو سوژه نقاشی کشید. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد متوجه شد در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر وجود دارد. آیا شما می‌توانید این شباهتها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۷

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y _ erfan @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

بعد از خوش رکاب

علی شاه‌حاتمی که مجموعه تلویزیونی «خوش‌رکاب» او هنوز در خاطره‌هاست، نوروز امسال با مجموعه «O مثبت» میهمان خانه‌ها خواهد بود.

این مجموعه طنز در پانزده قسمت برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

چای تلخ در کنار اروندرود

فیلمبرداری فیلم جدید ناصر تقوایی با عنوان «چای تلخ» اوایل دی ماه سال جاری در کنار اروندرود آغاز شد.

حسین یاری و مرضیه وفامهر دو بازیگر اصلی این فیلم هستند. فرهاد صبا مدیر فیلمبرداری این پروژه است. تهیه‌کننده این فیلم سبحان‌فیلم است.

بهروز افخمی در شبکه العربیه

بهروز افخمی به‌زودی برای شبکه العربیه فیلم می‌سازد.

فیلم مستند تاریخ انقلاب اسلامی ایران عنوان این کار است که برای شبکه العربیه ساخته خواهد شد.

این فیلم قرار است دهه فجر از این شبکه پخش شود.

نمایشهایی که برای جشنواره تئاتر آماده می‌شوند

۱ـ فالگیر، اتاق گریم (رؤیا کاکاخانی) ۲ـ هی مرد گنده گریه نکن (جلال تهرانی) ۳ـ تماشاچی محکوم به اعدام (تینوش نظم‌جو) ۴ـ بغداد (شبنم طلوعی) ۵ـ زمستان (هما روستا) و...

نمایشهای در حال اجرا و در دست تمرین است

۱ـ پرنده باز باغ مادر (سیما تیرانداز) ۲ـ زنی که زیاد می‌دانست (علی اولیایی) ۳ـ خر از دست رفته (فرهاد اصلانی) ۴ـ رعنا (سپیده نظری‌پور) ۵ـ سه خانه کوچک (مهرداد رایانی) ۶ـ مادربزرگ یک مقدمه (حمید پورآذری) ۷ـ بادها برای که می‌وزند (ندا هنگامی) ۸ـ چه کسی از تام کروز می‌ترسد (چیستا یثربی) ۹ـ کسی نیست همه این داستانها را به یاد بیاورد (رضا حداد) ۱۰ـ شکلک (کیومرث مرادی) ۱۱ـ خلیفه (زهرا صبوری) ۱۲ـ فنر (محمد رحمانیان) ۱۳ـ چهار حکایت از چندین حکایت رحمان (علیرضا نادری).

معادله به تدوین رسید

«معادله» جدیدترین کار ابراهیم وحیدزاده مراحل پایانی تدوین را پشت سر می‌گذارد.

حسین یاری و مریلا زارعی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

معادله، یک کار با مایه‌های طنز است.

مجوز اکران ۲۱ فیلم کوتاه و مستند

بیست و یک عنوان فیلم کوتاه و مستند از تولیدات انجمن سینمای جوانان ایران و مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، جهت اکران عمومی از سوی شورای مذکور مجوز نمایش دریافت کردند.

این فیلم‌ها عبارتند از: خانه امن (مهدی صارمی)، نسل ساحل (محمدرضا اجاقی)، پل معلق (دانش اقباشاوی)، جبران خلیل جبران (شهرام حیدریان)، لبنان سرزمین جنگ و صلح (شهرام حیدریان)، کمی هم برای من معلق بزن (آرزو برادران ابراهیمی)، آیا باران می آید (مجیدرضا دهقانی)، آخرین تیر آرش (حبیب احمدزاده)، غروب (نادر طریقت)، سوتهای تاریکی (مهدی نادری نجف‌آبادی)، چگونه سیگار را ترک کنیم؟ (رضا بهرامی‌نژاد)، عبور ممنوع! (فرشاد فداییان)، حفره (وحید نصیریان)، آخرین بخشی (فرشاد فداییان)، من و خودم (ماندانا کریمی)، ایست بازرسی در حریم ممنوعه (علیرضا اکبرپور)، با چشمان باز (حمیدرضا قطبی)، مجموعه ۹ قسمتی فاتحان سراب (کار گروهی)، فردا روشن است (حمید خیرالدین)، المنشرح (سیدموسی زکی‌زاده)، با ابراهیم (محسن رزقی).

مجموعه سینمایی با آخرین استانداردهای جهانی

سرانجام پس از همکاری مسوولین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و شهرداری و شورای شهر کرج و تلاش و پیگیریهای مسعود جعفری جوزانی و اسد دلشاد ارشادی، کلنگ مجموعه فرهنگی «سینما سپنتا» در کرج به زمین زده شد.

در مراسم فوق معاون امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جمعی از مسوولین و هنرمندان و پیشکسوتان سینما حضور داشتند.

مجموعه فرهنگی «سینما سپنتا» که در یکی از پررفت و آمدترین و بهترین نقاط کرج واقع شده است، شامل ۴ سالن سینما با آخرین استانداردهای جهانی و یک سالن ورزشی خواهد بود که محل مناسبی برای اوقات فراغت خانواده‌ها و جوانان شهرستان کرج فراهم می‌کند.

پروازی که بخشی به تصویر می‌کشد

حسین بخشی کارگردان جوان اصفهان، به‌زودی ساخت فیلمی را در اصفهان و تهران جلوی دوربین می‌برد.

«پرواز روح‌الله» عنوان این فیلم است که با همکاری غلامرضا آب آب و سیدمهدی نهاوندی ساخته می‌شود.

ابوالقاسم مقدم، زهرا سامع، حسن وحید، آمنه شیرعلی‌زاده، معصومه بخشی و کیوان شیرزادی بازیگران این فیلم هستند.

سقوط به خاکستر و گذر کار تازه شمس

روح‌انگیز شمس، منشی صحنه سینما و تلویزیون پس از سالها دوری از کار کارگردانی یا ساخت دو فیلم کوتاه «سقوط به خاکستر» و «گذر» فعالیت مجدد خود را در این عرصه آغاز کرد.

فیلم کوتاه «سقوط به خاکستر» به تقابل معلمی جوان با یکی از شاگردانش که افغانی است، پرداخته که والدینش تحت تاءثیر افکار متحجرانه قومی و سنتی وی را مجبور به ازدواجی زودهنگام می‌نمایند.

بازیگر اصلی: الهام حمیدی و عاطفه کریمی.

فیلم کوتاه «گذر» با بستر قرار دادن مشکلات یک جوان جویای کار سعی در بررسی مسائل و مشکلات نسل جوان امروز را دارد.

بازیگر اصلی: حمیدرضا سلیمی.

عوامل این دو فیلم به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: روح‌انگیز شمس، مدیر تصویربرداری: قاسم کارآمد، مدیر صدابرداری: کریم کاشانی، طراح گریم: محسن بابایی، مدیر تولید: مهدی بشکوفه، مدیر تدارکات: مهدی ورپایی، تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی مشق عشق

هر چه گویند عشق از آن برتر بود

گزارش از: مریم درستانی
عکاس: مسعود پاکدل

عشق، حرکت اول و آخر

غروب یکی از روزهای بارانی و سرد پاییزی در یکی از کوچه‌های خلوت و آرام میدان ونک گروهی در حال تهیه و تدارک مشق عشق هستند.

کلمه‌ای که مهر محبت، عاطفه، زندگی و خودِ عشق را در خود جمع دارد. اینکه چه کسانی مشقَ عشق می‌کنند را باید از کسانی پرسید که عاشقند و عشق حقیقی را درک کرده‌اند.

اما اینطور که مشخص است تمام افراد گروه، «مشق عشق» را از بر کردند و خود از پیشکسوتان این راهند.

درب خانه باز است. داخل حیاط نرسیده به درب ورودی اطاق، یکی از عوامل هوای پاک پاییزی را استنشاق می‌کند. به داخل راهنمایی می‌شوم. در بدو ورود متوجه می‌شوم که به جای حساسی رسیده‌ام و باید بدون ایجاد سر و صدا، گوشه‌ای آرام بنشینم.

سکانس ۸ - روز - داخل

سکانس هشتم است و محمود عزیزی، شیرین بینا، حسن جوهرچی و ژاله علو در صحنه حضور دارند.

دکتر محمود عزیزی بازیگر توانا و با تجربه روی پله یکی از برآمدگیهای داخل پذیرایی نشسته و دفترچهٔ تلفنی در دستان خود دارد. با عصبانیت دفترچه را روی طاقچه می‌گذارد و چند قدم برمی‌دارد و کت خود را از روی جالباسی برمی‌دارد و به تندی برمی‌گردد و رو به دوربین می‌گوید: «می‌خواهم به دنبال او بروم، جایی را بگردم، کلانتری... و کات داده می‌شود. اینطور که مشخص است شیرین بینا همان فروغ مسافری از هند در نقش همسر سیروس -محمود عزیزی - ظاهر شده است و اینجا نیز در نقش همان مادر مهربان و دلسوزی ظاهر شده که برای ترک خانه توسط تک فرزند پسرش که نقش آن را برزو ارجمند بازی می‌کند، ناراحت و نگران است. او روی یکی از صندلیهای میز ناهارخوری نشسته و لیوانی روی میز داخل یک بشقاب کنار دست او قرار دارد. هنوز کمی از صحنه دور هستم و قضایا برایم گنگ و نامفهوم است. در اتاق گریم با مجید اوجی که هم اکنون مجموعهٔ روزهای زندگی به تهیه‌کننده‌گی او در حال پخش است، دربارهٔ مشق عشق و تجربه کار با بهرامیان (کارگردان) صحبت می‌کنم. او می‌گوید: «این سریال در ۱۵ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما در چهارماه تصویر برداری می‌شود.

ژاله علو، مادری مهربان

قرار است همان صحنه گرفته شود، و ژاله علو نیز در کادر دوربین باشد. ژاله علو با کوله‌باری از تجربه با سن بالایی که دارد، همچنان سرشار از شادابی و طراوت، قاطع و امیدوارانه مثل همان نقشی که از او در روزی روزگاری سراغ داریم، ظاهر شده است. منتها در این صحنه اقتدار خود را با نگاه به اینطرف و آنطرف نمایان می‌کند. بعد از دو بار برداشت، سریعاً عوامل دکور اتاق را برای صحنه بعدی آماده می‌کنند. کارگردان به آرامی صحبتهایی در گوش محمود عزیزی می‌گوید. ژاله علو در انتهای پذیرایی تنها و آرام روی یک مبل درحال خواندن مطالبی است. او ۵۵ سال کار کرده و اکنون نیز در فیلم داریوش مهرجویی (میهمان مامان) ایفای نقش می‌کند. از او اجازه می‌گیرم و نزدیکش می‌نشینم تا با او صحبت کوتاهی داشته باشم.

خانم علو به گرمی استقبال می‌کند. می‌گویم هنوز با این تجربه متن را مرور می‌کنید می‌گوید: «این متن مال فرداست و به سناریو اضافه شده و می‌خواهم ارتباطش را با نقش برقرار کنم و در ادامه می‌گوید: «اگر مردم به جای هر چیزی مشق عشق کنند، خیلی از کارها ساده می‌شود و عشق از نظر من با کلمهٔ خدا مترادف است و ما وقتی که یاد عشق می‌کنیم، مشق عشق می‌کنیم.» وی در بارهٔ نقشش می‌گوید: «نقش من، نقش مادر مهربانی‌ست که خودش را پیدا کرده و دلش می‌خواهد که جوانها و آنهایی که مشکل دارند، بدانند تمام زندگی مشکلات نیست. اینها چیزهایی است که در زندگی باید طی کنیم. شاید امتحان خداوند است و شاید مشکلاتی است که در طی زمان برای همه کس پیش می‌آید. ما قرار نیست که با اینها خودمان را ببازیم، باید بمانیم و استقامت کنیم و زندگی آرام و دلنشینی را با یاد خدا به پایان ببریم.

مادر شهاب

کمی آنطرف‌تر **شیرین بینا** انگار در تاریکی اتاق مشق عشق می‌کند، رفتار او مانند کسی است که تکالیف شب خود را مرور می‌کند. او نقش مادر شهاب (برزو ارجمند) را دارد و اسمش شیرین است. بینا در مورد نقشش در این سکانس می‌گوید: « شهاب به خاطر اختلافاتی که پیش آمده با درگیری مقطعی خانه را ترک کرده، شهاب تک فرزند خانواده است و خیلی مورد علاقهٔ مادرش است و حالا به دنبال او می‌گردد و بقیهٔ ماجرا».

از شیرین بینا دربارهٔ مسافری از هند می‌پرسم، با خنده می‌گوید: «خدا را شکر تمام شد، خیلی پرجنجال بود و خیلی صدا کرد.» بینا که قرار بود در مجموعه تلویزیونی امام حسین(ع) در نقش صفیه ظاهر شود، در این باره گفت: «به تازگی مجدداً با مجموعه تلویزیونی امام حسین(ع) قراردادی بستمِ و این سعادت نصیب من شد که این بار در نقش (رملهٔ) همسر امام حسن مجتبی ایفای نقش کنم.»

به به عجب دامادی!

صحبت با پیشکسوتان هنر و غرق شدن در خاطرات شیرین آنان، جذاب است به همین خاطر به دنبال دکتر **محمود عزیزی** می‌گردم. واقعاً دلم نمی‌آید که با او صحبتی نداشته باشم. خانم علو به مزاح گفت: «به به عجب دامادی». عزیزی نقش داماد ژاله علو را در سریال ایفا می‌کند. وی با اشاره به علو می‌گوید: «ما اگر چیزی یاد گرفتیم از بزرگان خودمان است» و علو نیز در پاسخ می‌گوید: «اینها را می‌گویند تا سن خودشان را کمتر نشان دهند» و هر دو می‌خندند.

عزیزی که منتظر است نمایش «خدا در آلتنا حرف می‌زند» را روی صحنه تئاتر ببرد، درباره مشق عشق می‌گوید: « نقش من نقش سیروس است، آدمی که از صفر شروع کرده و به یک موقعیتی رسیده، آدم تنگ‌نظری نیست. مهربان است و خشونت هم دارد، برای اینکه سختیهای روزگار او را خشن کرده اما در مجموع قصه دو فرهنگ (پدر و مادر و فرهنگ جوان) است. و جایی خود به خود و طبق تاریخ بشر می‌باید از هم جدا شود، مسأله سلیقه و نگاه پیش می‌آید. وی با اشاره به کوشش، صبر، حوصله و فرهنگ برای کسانی که می‌خواهند بازیگر شوند در پاسخ به اینکه خودتان کی مشق عشق می‌کنید؟ گفت: «به دلیل تصادف ناخواسته‌ای که رخ داده از بدو شکل‌گیری وجودم همه‌اش، مشق عشق کردم.»

وی دربارهٔ خاطرهٔ خود با ژاله علو می‌گوید: «سالها قبل اولین بار در خدمت سرکار خانم علو بودم، آن موقع هر دو جوان بودیم، الان هم هستیم، زمان کهنه شده (با خنده) مونولوگ خیلی بلندی داشتم با همراهان و دوربین با ما می‌آمد، می‌رسیدم به جایی که ژاله علو مقابل من بود. این مونولوگ را بلند می‌گفتم و سه کلمه مانده بود حرفم تمام شود که کلمات را فراموش می‌کردم. نمی‌دانم چند بار این کار تکرار شد و همهٔ عوامل می‌خندیدند. خانم علو که در کنار او نشسته می‌گوید: «جالب است وقتی جمله را فراموش می‌کرد می‌گفت، عجیبه‌ها! و همه دوباره خندیدند.»

عزیزی در ادامه گفت: «بعدها متوجه شدم که اینها از تشعشعات ربانی است از یک عنصر عزیزی در مقابل من که او می‌گوید بس است دیگر، چون حرف اول و آخر منم.» جمع صمیمی و خاطره‌انگیز این بازیگران پیشکسوت هنر را ترک می‌کنم. به دلیل سرما حیاط خلوت است و داخل اطاق گروه خود را با نور پروژکتورها گرم نگه می‌دارند و حسن جوهرچی با تلفن همراه خود مشغول است.

از خانه خارج می‌شوم و آرام زمزمه می‌کنم: «هرچه گویند عشق از آن برتر بود».

■

به آنچه می گویی اعتقاد داشته باش تا دیگران را به صحت گفتارت معتقد کنی

سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

رضا ایرانمنش

بعضی از نامه‌ها طوری است که اشک ما را درمی‌آورد، شاید اگر این نامه را بخوانید، شما هم به حرف ما برسید:

«من ایران‌منش را خیلی دوست دارم. رضا برای من از جنس دیگری است. از همانهایی که مرام و عقیده و آرمان، برایشان خیلی بیشتر از مال و زندگی دنیا و حتی نفس نفس زدن‌هایش ارزش دارد، آنانی که آگاهانه راهشان را انتخاب کرده‌اند و برای رسیدن به مقصود آنچه که برایشان قیمتی ندارد، جانشان است. **داداش رضا!** چند وقت پیش، شما را در تلویزیون دیدم که بر روی تخت بیمارستان بودید. باور کن، یک لحظه از خود بیخود شدم! آخر من می‌دانم که تو چه می‌کشی! من هم مثل خودت زخم خورده آن صدام کثافت هستم (این نامه قبل از دستگیری صدام به دستمان رسیده بود) شبهای زیادی حتی نفس کشیدن، برایم مصیبت می‌شد. تو می‌دانی من چه می‌گویم: وقتی که بخواهی اکسیژن را مثل یک چیز اضافی به داخل ریه‌هایت فرو ببری، آنوقت است که آدم صدبار می‌خواهد که بمیرد و بمیرد و بمیرد!! گاهی این ریه لعنتی من، آنچنان بوی تعفن و مردار می‌دهد که نزدیکترین کسانم نمی‌توانند آنرا تحمل کنند، تن من هم تاول می‌زند، با اینکه یکبار هم از نزدیک روی گلت را ندیده‌ام، ولی پوست و گوشت و خونت را بهتر از هر کسی می‌شناسم. چون تو هم مثل خودمنی! الان که این نامه را می‌نویسم، دخترم در کنارم نشسته و از من می‌پرسد که: «بابا! چه کار داری می‌کنی؟» به او گفتم که «برای یک دوست نامه می‌نویسم» و چه دوستی بهتر از شما! اگر قابل بدانید ما را! رضاجان! می‌خواستم بپرسم که آیا هنرمندان ما (اعم از تلویزیونی‌ها و سینمایی‌ها و خواننده‌ها و نقاشها و...) توانسته‌اند حق امثال شما و همرزمانتان را ادا کنند؟ آیا قدردانی که باید از ایشان صورت بگیرد، صورت گرفته؟ آیا ما قهرمان‌پرور بوده‌ایم یا...»

برادر کوچک تو ـ تیمور پیلغوش ـ اراک

نامه را که برای ایران‌منش قرائت کردم، سخت تحت‌تأثیر قرار گرفت:

«**من به عنوان کسی که فقط اسم یک جانباز را یدک می‌کشم، دست شما و امثال شما را می‌بوسم** و از خداوند متعال می‌خواهم که به آبروی شماها، نگاهی به ما بیندازد که نه شرمنده این دنیا بشویم و نه آن دنیا. و اما در مورد ریه‌هایتان: به نظر من کنار شما بودن و با شما زندگی کردن و دم شما را استنشاق کردن، تبرک هست.

آقاتیمور عزیز! همه آنهایی که روزگاری از این مرزوبوم دفاع کردند و رفتند، به خاطر این نبود که روزی قهرمان بشوند، آنها با خدا معامله کردند و خدا کند که ما هم از آنان باشیم... هنرمندان ما درباره دفاع مقدس، تا بحال آنچه که نوشته‌اند و گفته‌اند و به تصویر بوم و پرده سینما کشیده‌اند، در نگاه من فقط قطره‌ای از اقیانوسی بود که ما در جبهه دیدیم، شنیدیم، لمس کردیم و بوییدیم...

و اما گپی کوتاه با ایرانمنش

آقا رضا! الان که صحبت می‌کنی بیمارستان هستی؟

الحمدلله سه، چهار روزی هست که مرخص شده‌ام.

بهتری؟

تاولهایی که خشک شده‌اند، یک کمی موقع لباس پوشیدن آزارم می‌دهند همین!

باز هم قصد بازی داری؟

فعلاً می‌خوام دوتا از نوشته‌های خودم‌رو کارگردانی کنم که درحال تصویب در شبکه یک هست، اگر خدا بخواهد!

راستی، شما در کدوم عملیات شیمیایی شدی؟

سال ۶۵، عملیات کربلای یک منطقه مهران.

تیر و ترکش هم خوردی؟

یکسال قبل از شیمیایی شدنم، چندتایی قسمت شد!

گزارشی از نمایشگاه نقاشی «ژاله دل‌زنده» در فرهنگسرای نیاوران

تنفس طبیعت

«ژاله دل‌زنده» بیست و یکمین نمایشگاه آثار خود را در تالار آبی نیاوران برپا کرده است. او از کودکی به نقاشی پرداخته و مدت هجده سال است که به‌طور جدی به این هنر روی آورد..

کار او برداشتهایی از طبیعت با سبک رئال و باتکنیک رنگ و روغن ارائه می‌دهد. دل‌زنده متولد همدان و بزرگ شده آبادان است. او از تجارب «استاد رحیم نوه‌سی» بهره‌مند شده و از برادر مرحومش، زنده‌یاد بیژن دل‌زنده که خود کاریکاتوریستی فعال بوده، به عنوان مشوقی همراه یاد می‌کند.

بیش از صد اثر ارائه شده در این نمایشگاه که حاصل دو سال فعالیت مداوم وی است، این‌گونه هستند.

پرنده‌ها و دخترکان زیبارویی که اکثرشان شما را می‌نگرند، و گهگاه حرکت و جریان موضوعی هم در پرتوهای دل‌زنده، دیده می‌شد. مانند مناظر طبیعت که به گفته هنرمند، بیشتر آنها زاییده ذهنیات و تخیل او هستند تا برداشت دقیقی از یک منظره بکر. گرچه او علاقه بسیار زیادی به طبیعت دارد ولی سعی دل‌زنده بر پرداخت نکردن زیاد اثر است. تا هم از شفافیت و یک‌دستی عکس دور باشد و هم به نقاشی طبیعت موردنظرش نزدیک. حرکتهای قلم و تاشهای او را می‌توان به‌راحتی در اثر دید و حتی در چند نمونه از آثار او، ردپای حرکتی نو را مشاهده کرد.

در چند اثر او که روی چوب کار شده، مضامین فرازمینی به چشم می‌خورد. یعنی «پرواز» که رقص سما را به تصویر کشیده بود، «در پناه او»، بانویی که او نیز در حالاتی از سما به سر می‌برد و نیز «در خلوت یار» که پیرمردی سپیدروی و سپیدموی (که از او با نام درویش صالح علی یاد کرد) حرکتی متفاوت از گذشته است.

اگر در این مدت طولانی، وفاداری دل‌زنده به رئال و طبیعت موجب شده که نگاهش به آفریده‌های زمینی «حضرت دوست» باشد، در این چند اثر متأخر، معنی متفاوتی را درک و ارائه کرده است.

به هر تقدیر دل‌زنده آثاری را نقش زده است تا با رنگهای شاد و زندگی بخش و به گفته هنرمند با تقلید از «طبیعت خداوند» با مردم حرف بزنند و صمیمیت جاری در طبیعت را به بیننده انتقال دهد.

حوریه صالحی

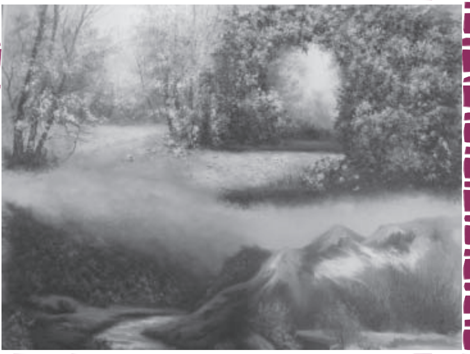

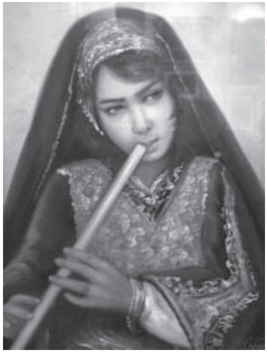

از متن و حاشیه اولین جشنواره فیلم نفت

دو . سه لیتر حرفهای نفتی

شهرهایی بدون گاز

همواره با شنیدن نام نفت شهرهایی چون اهواز، مسجدسلیمان و آبادان در ذهن زنده می‌شود، اما متاءسفانه این شهرها هیچ بهره و منفعتی از وجود نفت در شهرشان نبرده‌اند. این شهرها با آنکه سالهاست که از پایان جنگ می‌گذرد اما هنوز در شرایط خوبی به سر نمی‌برند. حتی از نعمت گاز هم محرومند. شهرهایی که خود گاز و نفت صادر می‌کنند باید با شمع خانه را روشن کنند! و این تاءسف‌بار است.

شهرهای بندری و عروس خلیج فارس، درپی نبود ذره‌ای حمایت مانند شمع آب می‌شوند و هیچ کس هم خبری از حال و روز آنان نمی‌گیرد.

امکانات گسترده

امکانات و شرایط برگزاری جشنواره فیلم نفت، از جشنواره فیلم فجر هم گسترده‌تر بود. ده خط تلفن و فاکس، برقراری ارتباط اینترنتی و استفاده از آن در هر ساعت و شرایطی، پذیرایی درست، ایاب و ذهاب عالی و... همه اینها تنها بخشی از عواملی بود که برای برگزاری بهتر این جشنواره انجام شده بود.

کاش به جای جشنواره...

یکی از دوستان می‌گفت: کاش وزارت نفت به جای برگزاری این جشنواره، چند مجتمع فرهنگی ـ تفریحی در خوزستان می‌ساخت تا مردم کم‌درآمد آن بتوانند حداقل جایی برای گذران اوقات فراغت داشته باشند. یا دوست دیگری می‌گفت: کاش بودجه این جشنواره به جشنواره فیلم فجر تزریق می‌شد و یک بخشی هم در جشنواره فیلم فجر به بخش فیلم‌های نفتی اختصاص پیدا می‌کرد تا هم جشنواره فجر با امکانات و شرایط مطلوب‌تری برگزار شود و هم این تعامل باعث ارتقای بیشتر اثرات فرهنگی نفت گردد.

چرا در گام اول بین المللی

ای کاش جشنواره فیلم نفت اولین گام خود را محکم برمی‌داشت و به نقاط قوت و ضعف خود پی می‌برد، بعد در سالهای بعد آن را بین المللی می‌کرد. بین المللی کردن جشنواره در همان اولین سال برگزاری‌اش، فرصت خوبی را برای رفع نواقص و تقویت محاسن به وجود نمی‌آورد.

نقش تیزر

ظریفی می‌گفت: جشنواره موضوعی برگزار کردن، فقط کار تیزر را انجام می‌دهد، وگرنه تاءثیرات آنچنانی برجای نمی‌گذارد.

جشنواره‌های موضوعی چون کانالیزه شده است، نمی‌تواند تأثیرگذاری گسترده داشته باشد، اما اگر جشنواره‌ای گسترده و واحد برگزار شود و دربرگیرنده موضوعات مختلفی از قبیل نفت باشد هم به لحاظ اقتصادی به‌صرفه‌تر است و هم کم‌هزینه‌تر و تاءثیرگذارتر است. اگر قرار باشد هر نهاد و ارگانی یک جشنواره فرهنگی و هنری برگزار کند، می‌شود یک بام و چند هوا. و به همین دلیل است که کارهای فرهنگی پراکنده نهادها و مراکز فرهنگی (چون واحد نیستند) تاءثیرگذاری خاصی ندارند.

جشنواره های فرآورده های نفتی

حال که جشنواره نفت برگزار شده است، در این راستا پیشنهاد می‌شود که جشنواره‌هایی با عنوان «گاز»، «بنزین»، «گازوئیل» و سایر موارد و فرآورده‌های نفتی دیگر اعم از قیر و... برگزار شود. حتی می‌توان جشنواره را بخش‌بندی کرد و گسترده و جشنواره بنزین را به دو جشنواره مجزای «بنزین بدون سرب» و «بنزین سوپر» تقسیم‌بندی کرد. در این میان جشنواره بنزین سرب‌دار را هم می‌توان در شهری چون تهران در بخش جنبی جشنواره جای داد.

همچنین در بخش جشنواره گاز هم توصیه می‌شود آقای ایمنی و یا همان آقای گاز را به عنوان دبیر جشنواره معرفی کنند.

تقابل سنت و مدرنیسم

کاش در جشنواره نفت بخشی را هم به تقابل سنت و مدرنیسم اختصاص می‌دادند و به بررسی «کرسی» و «نفت» می‌پرداختند.

رنگ و بوی نفت

در زمان نمایش فیلم‌ها در سالنهای سینما برای اینکه جشنواره حسابی رنگ و بوی نفت به خود بگیرد کسانی که فیلم‌ها را به آپارات‌خانه می‌بردند، مرتب می‌گفتند آقایان و خانمها کنار «نفتی نشوید»!

نفت مؤنث است یا مذکر؟

راستی نفت یا گاز مؤنث‌اند یا مذکر؟ چرا ما برای تمام این مسائل جنیست قائل می‌شویم و در اکثر موارد جنسیت مذکر را برای آنان برمی‌گزینیم، مثل آقای گاز و... نمی‌شود گفت خانم نفته یا گازوئیل؟

تقسیم بندی جنسی

کاش تقسیم‌بندی جنسی سینمای ایران (سینمای زنانه و مردانه) همانند حمام! به این جشنواره هم سرایت نکند و در سالهای بعد بشود فیلمسازان زن و نفت و یا مروری بر آثار نفتی زنان سینما.

احمد نجفی و...

در افتتاحیه جشنواره احمد نجفی به عنوان مجری سنگ تمام گذاشت. حتی کمی هم برایمان حرکات موزون انجام داد! اما در اختتامیه جشنواره حسین پاکدل، آن‌چنان که باید و شاید ظاهر نشد.

جشنواره دوم، سال بعد

جشنواره بین المللی دوم فیلم نفت از ۴ تا ۷ آذرماه سال ۱۳۸۳ برگزار می‌شود. این اولین حرکت این‌چنینی است که انجام می‌شود و تا به حال کمتر جشنواره بوده که در زمان برگزاری‌اش، کارتی را به میهمانان خود بدهد و زمان و تاریخ برگزاری جشنواره بعدی‌اش را اعلام کند.

چرا این فیلم ها

وجود برخی از فیلم‌ها در برنامه جشنواره برای اکثر شرکت‌کنندگان سؤال بود. اینکه مثلاً یک فیلم از حضور پمپ بنزین استفاده کرده و جزء فیلم‌های نفتی به حساب آمده. معلوم نیست جشنواره نفت است یا بنزین و آیا به صرف حضور یک پمپ بنزین در فیلم می‌شود به آن فیلم نفتی گفت؟ ماجرا جریان همان شترمرغ است که به او گفتند بار ببر گفت: مرغم، گفتند: بپر گفت شترم!

نعمت نفتی

توصیه می‌شود در جشنواره سال بعد بزرگداشتی هم برای کسانی که به شغل شریف توزیع نفت اشتغال دارند، بگذارند و مروری بر آثار آنان داشته باشند، البته منظورم نعمت نفتی نیست!

پس کی فیلم ببینیم؟

یکی از چیزهایی که میهمانان و شرکت‌کنندگان جشنواره از آن می‌نالیدند این بود که هیچ برنامه‌ای برای تماشای فیلم‌ها برای آنها درنظر گرفته نشده بود. برنامه‌ها یا بازدید از چاه نفت بود یا دیدار از آثار باستانی و استراحت و ضیافت و درمیان برنامه‌های میهمانان جشنواره، چیزی به نام حرکت به سوی سالن‌های سینما برای تماشای فیلم دیده نمی‌شد!

تشکر از شیدفر

جا دارد از علی شیدفر تشکر کرد. وی با فروتنی و برخوردی درست، فضایی خوب و به‌دور از تنش را برای خبرنگاران به‌وجود آورد تا آنها بتوانند اخبار و مطالب جشنواره را به خوبی انعکاس دهند. آرامش ذاتی او آرامش را به بروبچه‌های مطبوعاتی انتقال می‌داد.

اخبار داغ بدون تیتر

- مهران مدیری اواخر امسال اولین فیلم بلند سینمایی خود را جلوی دوربین می‌برد.
- همسر یکی از بازیگران سینما، به دلیل ندادن نفقه همسرش به وی، از او به دادگاه شکایت کرد.
- رضا عطاران قرار است ساخت یک مجموعه طنز نود قسمتی را برای یکی از شبکه‌ها آغاز کند.
- فیلم ملاقات با طوطی در صورت حذف چندین صحنه مجوز می‌گیرد وگرنه در محاق توقیف باقی خواهد ماند. گویا این فیلم در جشنواره فیلم فجر امسال نمایش داده می‌شود.
- این‌طور که شنیده‌ایم رئیس سازمان صدا و سیما دستور داده که سریالهای سه ماهه و یا به اصطلاح ۹۰ شبی متوقف شود و چنین پروژه‌هایی تا اطلاع ثانوی تهیه و ساخته نشود.
- چندی پیش یکی از گزارشگران ورزشی تلویزیون درپی تصادفی با یک خودروی دیگر، قصد داشت راننده خودرو را به باد کتک بگیرد که مردم مانع از این کار وی شدند. البته فریادهای وی به حدی بود که تجمع مردم هر لحظه بیشتر می‌شد. گویا در این درگیری یک تراول چک صدهزار تومانی هم از جیب گزارشگر فوق به سرقت رفته است. این‌طور که شنیده شده خسارت وارد شده به ماشین گزارشگر کمتر از نیمی از مبلغ تراول چک بود!
- گویا یکی از کارگردانان مجموعه‌های طنز تا اطلاع ثانوی حق ساختن هیچ مجموعه‌ای را ندارد. این کارگردان این‌طور که شنیده شده به دلایلی کاملاً محرمانه در بایکوت باید روزگار بگذراند.
- یکی از بازیگران قدیمی سینمای ایران که به قول خودش! یکی از بازیگران مطرح سینما و تلویزیون است، با مطبوعاتی‌ها شرط کرده است در صورتی با نشریات گفتگو می‌کند که عکس او را روی جلد بزنند وگرنه از مصاحبه خبری نیست! این هم از کرامات سینمای مردمی! و بازیگران مردمی که می‌گویند هرچه داریم متعلق به مردم است!

وقتی کسی را خواستی فاسد سازی، او را به همه آرزوهایش برسان • اسکاروایلد

گزارشی داستان‌گونه از یک ماجرای خانوادگی

براساس یک روایت واقعی

میان دو دریا دل بی‌شکیب!

نکته:

آنچه می‌خوانید روایتی واقعی از زندگی دو جوان به نام امید و آرزو است که در برزخ تردید، دودلی، بی‌اعتقادی و بی‌اعتمادی به آینده زندگی خود را به دست باد سپرده در انتظار توفان نشسته‌اند. دلم می‌خواهد هم امید، هم آرزو و هم خانواده آنها و هم همه امیدها و آرزوهایی که در برزخی این‌چنین مانده‌اند این قصه را بخوانند و خود را دریابند.

امیر اسماعیلی

در خانه صحبت جفت‌های جور و ناجور بود البته این‌جور ناجوری فقط شکل ظاهری قضیه نبود. حرف از دخترها و پسرهایی بود که از دو دنیای متفاوت، با دو فرهنگ ناهمگون و با فاصله‌ای طبقاتی بسیار، تصادفاً سر راه هم قرار می‌گیرند و بدون هیچ مطالعه و شناختی از هم ازدواج می‌کنند و اغلب بعد از فقط یکی، دو ماه یا نهایتاً یکی، دو سال، کارشان به جدایی می‌کشد.

دایی که پشت میز نشسته و غرق کتاب و دفترش بود یکباره فکری به ذهنش رسید و گفت:

-ولی من دو نفر را می‌شناسم که با وجود فاصله خیابانی و بیابانی و اینکه شاید فقط یکی، دو بار آن هم تصادفی همدیگر را دیده باشند، از هر نظر با هم جورند. آنقدر جور که اگر در کنار هم قرار بگیرند می‌توانند یک زوج کاملاً خوشبخت باشند. دختر بزرگ دایی گفت:

-باز چه خوابی برای کی دیدی بابا، برای ما که نقشه نداری؟ دایی گفت:

-البته به شما هم فکر کرده بودم اما دیدم بین شما و آن چیزی که من دنبالشم فاصله زیاده.

دختر بزرگ دایی گفت:

-الهی شکر که این لطفت شامل ما نشد!

دختر کوچک دایی از سر شیطنت گفت:

-بابا اگه می‌تونی برای خود ما یک کاری بکن، از بس ماندیم تو خانه پوسیدیم! دایی گفت:

-بالاخره نوبت شما هم می‌رسه، اما فکرم پیش امیده که دتاره فوق‌لیسانس‌اش رو می‌گیره. من مطمئنم که با این مدرک آینده خوبی داره، بخصوص که ذاتاً بچه جوهردار و باوجودیه. بعد رو به خانمش کرد و گفت:

-یادت نیست تازه دبیرستان را تمام کرده بود، هم کلاس می‌رفت که برای کنکور دانشگاه آماده باشه، هم یکی دوجا درس خصوصی می‌داد؟

مادر بچه‌ها هم اعتراض کرد که:

-به نظرم داری دنبال دردسر می‌گردی. دایی گفت:

-داشتم فکر می‌کردم این امید و آرزو چقدر با هم جورند. آرزو هم تازه دانشگاه را تمام کرده. هم زیبایی داره، هم شعور و معرفت. هم مثل امید قد بلند و کشیده داره، فکرش رو بکن وقتی اینها کنار هم بایستند یا راه بروند، چه تناسبی دارند!

بعد خودش حرفهای خودش را تاءیید کرد:

-به نظر من که جفت جوری هستند.

این حرف را زد و بلند شد و رفت سراغ تلفن و سراغ امید را گرفت.

عمه‌جان ضمن اینکه خبر داد امید برای کارهای پایان‌نامه‌اش رفته شهرستان، پاپی شد که دایی با امید چه‌کار دارد. دایی هم که در این مواقع دلش در و طاقچه ندارد، سفره دلش را پهن کرد و هرچه در خیالش بود گذاشت وسط. که عمه خانم باذوق زیاد پرید وسط حرف دایی که: داداش ما چند ماهه که تو این خیالیم و مانده بودیم چطوری حرفش را بزنیم. امید، عید که خانه شما بود آرزو را دیده بود و مرتب حرفش را می‌زد... با همین چند کلام، امید و آرزو با اینکه دختر عمو و پسر عمو نبودند، انگاری عقدشان در آسمان بسته شده بود. تا دایی پاپیش گذاشت و دو خانواده را با هم آشنا کرد، همه چیز خودش جفت و جور شد. دیدار اول، آشنایی، دیدار دوم، بله‌بران، دیدار سوم، انگاری دوتا فامیل هزار سال آشنا و بسته هم بودند و دایی فقط یادآوری کرده بود. در مراسم «بله‌بران» هم اول کمی جدی و بعد خیلی خودمانی همه چیز را بریدند و دوختند و گمانم روز مبعث که روز مبارک و میمونی بود که برای امید و آرزو عقد مختصری گرفتند و این دو جوان، رسماً زن و شوهر شدند، اما با اینکه دلشان یکی بود برای همخانه شدن قرار شد چند ماهی صبر کنند تا امید پایان‌نامه‌اش را که تمام کرد، تکلیف سربازی‌اش را هم روشن کند و انشاءالله کاری بگیرد. این جوری چند ماهی به خوبی و خوشی گذشت. کار پایان‌نامه چون استاد راهنما کمی سخت گرفته بود و یک خورده امید حواسش به رؤیاهای آینده‌اش بود، دو سه ماهی بیشتر طول کشید. چند روزی به عید مانده بود که اتفاق واقعاً تلخی پیش آمد و امید که در شهرستان داشت روی آخرین صفحات پایان‌نامه‌اش کار می‌کرد، شبانه خون دماغ شد و کارش به بیمارستان کشید و طوری کار بالا گرفت که با آمبولانس به تهران منتقل شد و یک تیم کامل پزشکی به تکاپو افتادند و بیست روزی طول کشید تا امید را از آن حال بحرانی یاءس‌آور بیرون آوردند. بعد به لطف خدا به‌تدریج حال امید رو به بهبودی رفت، اما این بیماری یک بحران عجیب و عمیق دیگر را به دنبال آورد. درست از روزی که امید از بیمارستان مرخص شد، پدر آرزو جفت پاهایش را تو یک کفش کرد که با این مریضی که ممکن است دنباله داشته باشد، این وصلت اصلاً منطقی نیست. حتی با لحن خیلی بدتر گفت:

-من دختر بزرگ نکردم که بفرستم از یک جوان بیمار که آینده‌اش مشخص نیست پرستاری کند. و همین حرفها را به دخترش آرزو هم دیکته کرد و حتی به او تاءکید کرد:

-اگر رفتی با این جوان زندگی کردی و بعد از چند ماه دوباره مریض شد و یا بلایی سرش آمد، من دیگر هیچ مسوولیتی قبول نمی‌کنم!

آرزوی بیچاره که کلی امید به آینده خودش و امید بسته بود با این حرفهای پدر در دلش خالی شد و کم‌کم از امید که حالا در اصل شوهر او بود فاصله گرفت. فاصله‌ها اول یک روز و دو روز و بعد یک هفته و دو هفته شد و بعد هم چون صحبت از این شد که امید از قبل سابقه بیماری داشته و پنهان کرده‌اند. بین دو خانواده هم دلتنگی و کدورت پیش آمد و کار شک و دودلی و بی‌اعتمادی خانواده آرزو نسبت به خانواده امید چنان بالا گرفت که عروس و داماد جوان که از نظر دایی آنهمه با هم جفت و جور بودند روزبه‌روز از هم دور و دورتر شدند. بدتر اینکه خود دایی که با خوش‌خیالی و خوش‌دلی تلاش کرده بود دوتا جوان خودساخته و باشعور و فرهنگ را به هم پیوند بدهد از طرف هر دو خانواده مورد طعن و لعن قرار گرفت. خانواده آرزو می‌گفتند دایی از این سابقه بیماری خبر داشته و حرفی نزده و باعث بدبختی دختر ما شده. خانواده عمه جان هم دایی را به طرفداری از خانواده آرزو متهم می‌کردند. دایی هرچه سعی می‌کرد بین دو خانواده صلح و آشتی برقرار کند و دلهای دو جوان را به هم پیوند بدهد، نه‌تنها موفق نمی‌شد، بلکه انگاری روزبه‌روز فاصله‌ها بیشتر می‌شد تا جایی که کار به کنش و واکنش و برخی مشاجره‌های لفظی بین دو جوان کشید. امید که دوره نقاهت بیماری را می‌گذراند نیاز به روحیه و دلخوشی‌های واقعی‌تری داشت، اما آرزو تحت القائات پدر و خانواده مرتب از نگرانی‌ها و ناامیدی‌ها و نشدهای آینده و اینکه این بیماری راه به سلامت و عافیت نمی‌برد می‌گفت. و هر روز امید را خسته‌تر و ماءیوس‌تر می‌کرد.

با این شیوه رفتاری، دو جوان خام و بی‌تجربه، علیرغم همه سواد و تحصیلاتی که داشتند بی‌آنکه واقعاً با خود خلوت و مطالعه منطقی داشته باشند و با وجود حمایت محبت‌آمیز پدر و مادرم قائم به خود بوده و از خود اراده و اختیاری داشته باشند، زندگی و آینده خود را به دست باد داده و منتظر بودند توفان درو کنند. و هنوز هم قصه این سرگردانی و نابسامانی عروس و داماد جوان ادامه دارد. البته امید با وجود همه دلتنگی‌ها و سردی و بی‌تفاوتی که در همسرش آرزو احساس می‌کند، از حرکت و تلاش برای آینده دست نکشیده. بعد از پایان تحصیلات معافیت از خدمت سربازی گرفته و در یک شرکت معتبر کاری گرفته و آخرین حرکت او در رابطه با زندگی آینده‌اش با آرزو این بوده که به او تاءکید کرده من در هر شرایطی منتظر تو می‌مانم. هر روز توانستی خودت برای زندگی آینده تصمیم بگیری اعلام کن تا من به دنبالت بیایم. اما آرزو هم از قرار، هنوز در چارچوب القائات یاءس‌آور و بدبینی‌ها و بی‌اعتقادیهای پدر محبوس مانده، نمی‌تواند تصمیم بگیرد.

چند شب پیش وقتی عمه خانم تلفنی باران گلایه‌هایش را بر سر دایی بارید، بچه‌ها دایی را دوره کردند که:

-این هم از زوج جفت و جور شما، دیدی چطوری از هم بریده و مقابل هم جبهه گرفته‌اند و از همه طرف تیر ملامت را به طرف شما باریدند؟ دایی با خونسردی گفت:

-البته من حق را به هر دو طرف می‌دهم. یعنی اینکه کسی نگران آینده خودش و یا فرزندش، عروس و دامادش که عین فرزندان خود اوست، باشد، یک ارزش است، اما اینکه این نگرانی را چوب و چماق کند و به بهانه‌های مختلف به سر دیگری و بدتر از همه به سر فرزندان خود بکوبد، یک ضدارزش و حتی یک سلاح مخرب است. من همیشه گفته‌ام بین هر دو نفر، چه دوست، چه شریک زندگی و چه دو خانواده که با این‌گونه وصلت‌ها می‌خواهند سالها در کنار هم زندگی کنند، باید اعتماد، احترام و محبت باشد که به نظر می‌آید با وجود گذشت یک سال و اندی از این ازدواج این سه اصل اساسی بین دو خانواده و حتی این دو جوان به‌وجود نیامده و حتی به نظر من این دو جوان نتوانسته‌اند یکدیگر را آنطور که باید جلب و جذب کنند که بینشان آتشی خاموش نشدنی روشن شود. بخشی از این ناتوانی ناشی از خامی و بی‌تجربگی خود این دو جوان و بخشی به خاطر القائات خانواده‌های آنهاست و من فکر می‌کنم اگر همین حالا هم پدر و مادر امید و آرزو، زندگی و آینده بچه‌ها را که خوشبختانه دیگر بچه نیستند و به اندازه خود معرفت و شعور دارند به خود آنها واگذار کنند و نخواهند و نکوشند تخم یاءس، بدبینی و کج خیالی و ترس از آینده را در دل آنها بریزند و به‌جای اینکه حرف از جدایی و فاصله بزنند به آنها امید و نوید را تزریق کنند و به آنها بیاموزند که همه چیز را به خدا واگذاشته و از خدا بخواهند، آب رفته دوباره به جوی بازمی‌گردد. امید و آرزو همدیگر را پیدا می‌کنند و درمی‌یابند.

دایی یک لحظه انگاری که پدر و مادر امید و آرزو را پیش روی خود دارد، گفت:

-باید یادمان باشد ما تلخ و شیرین زندگی خودمان را گذرانده‌ایم، امروز نوبت جوانهاست. زندگی و آینده به آنها تعلق دارد. ما فقط می‌توانیم چراغی فراروی آنها باشیم و راه آنها را روشن کنیم. لطفاً کوتاه بیایید و کنار بروید و راه را برای آنها باز کنید. فقط همین!

دایی در آخر کلامش برای اینکه شاهدی هم بر گفته‌اش داشته باشد تفاءلی بر حافظ زد و این شعر را خواند:

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد
ای‌بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد
خط ساقی گر از این‌گونه زند نقش بر آب
ای‌بسا رخ که به خونابه منقش باشد
نازپرورد تنعم، نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
غم دنیای دنی چند خوری، باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

دایی بعد از خواندن شعر، انگاری با پدر آرزو و یا فامیل امید روبروست. پیام حافظ را این‌گونه ابلاغ کرد:

صراحت لهجه داری، از دورویی پرهیز می‌کنی اما بسیار باریک‌بین هستی و برای هر مشکلی هرچند کوچک چون غمخورک غصه می‌خوری. از این روش دست بردار. دنیا کمتر از آنکه تو فکر می‌کنی اهمیت دارد. رنج دنیا را با شادی‌ها عوض کن و شاد زی.

■

گزارشی از یک مدرسه

در این مدرسه ۲۰ها حرف می‌زنند

گفتگو از: تهمینه نادعلی

مقدمه

چندی پیش، برای تهیهٔ گزارش از یکی از آموزگاران کلاس اول، به تقاضای بسیاری از اولیاء دانش آموزان، عازم مدرسهٔ ابتدایی شهید باهنر۲، واقع در تهرانپارس شدم. البته پیش از رسیدن به محل تصور می‌کردم که برای تهیهٔ یک گزارش معمولی آماده می‌شوم. اما به محض رسیدن... بهتر است خودتان بخوانید تا باور کنید که این یک گزارش معمولی نیست!

وارد مدرسه شدم و پس از گذشتن از حیاط زیبای آن که دیوارهایی پوشیده از نقش گلها و تصویر کودکان شاد در حال بازی داشت، وارد ساختمان شدم. اما با دیدن هر صحنه، تصویر خاطره‌ای شیرین اما دور از ذهنم می‌گذشت.

گویی این حیاط و این راهروی مزین به آویزهای رنگی و زیبا مرا بازمی‌گرداند به کودکی. برای دیدن چهرهٔ آشنایی پیش می‌رفتم. انگار حضورش را حس می‌کردم. اما تصویر واضحی را به خاطر نمی‌آوردم. اصلاً نمی‌دانستم او کیست؟ فقط در خاطراتم حضور داشت. به دفتر دبستان رسیدم. دور عنوان دفتر دبستان را گلهای رنگی کشیده بودند. وارد شدم. خانمی میانسال با چهره‌ای مهربان، پشت یکی از میزهای دفتر منتظر سؤال من بود.

جلو رفتم و سراغ خانم «امام جمعه»، معلم کلاس اول را گرفتم. لبخند دلنشین صورت مهربانش، چنان نمایاند که بی اختیار مرا به یاد چهرهٔ دوست داشتنی همان آشنا انداخت که در بدو ورود وجودش را حس کردم. معلم کلاس اولم. خانم کریمی. که امیدوارم هر جا که هست سلامت و در پناه خداوند باشد.

اما در همین لحظه با صدای گرم آن خانم به خود آمدم.

بعد از معرفی خودم، برای او تعریف کردم چون وصف شان را بسیار شنیده‌ام و از روش تدریس و همچنین ارتباط خوب و نزدیکشان با دانش آموزان بسیار تعریف شده، مشتاق دیدارش شده‌ام تا برایم بگوید، چطور توانسته این موفقیت را بدست آورد.

نمره ۲۰ من کو؟

او هم بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: با توجه به تغییر کتاب سال اول ابتدایی و معرفی روشهای جدید آموزش، من هم روش جدید را پیش گرفتم ضمن اینکه از روش سابق خودم به عنوان چاشنی استفاده کردم. تا به روشی کامل دست پیدا کنم. مثلاً من برای هر کدام از حروف الفبا سعی می‌کنم تصویری قابل فهم یا به یادماندنی برای دانش آموز ایجاد کنم. و برای این کار از تصویرسازی بوسیلهٔ دست و صورتم استفاده می‌کنم. گاهی از لبها و گاهی از چشمانم به عنوان نقطه و از انگشتانم به عنوان خطوط حروف استفاده می‌کنم. طوری که در کنار فضای شاد و پرهیجانی که برای دانش آموز ایجاد می‌شود تصویری ماندگار در ذهن او حک شود. و یا از دانش آموز می‌خواهم تا درسی را که امروز در کلاس آموخته در منزل به مادر یا پدر خود آموزش دهد.

البته این کار با هماهنگی با والدین دانش آموزان انجام می‌شود و دانش آموز هم با این کار در منزل تبدیل به آموزگار می‌شود و والدین او دانش آموزانش هستند. با این روش، او هم از لذت آموزگار شدن بهره‌مند می‌شود، هم به بازی پرداخته است و هم درس را با اشتیاق و حتی دقت فراوان مرور می‌کند. و همین تمرین برای یادگری بهتر، به عنوان یکی از تکالیف منزل او محسوب می‌شود.

برنامهٔ دیگر استفاده از فرم و شکل بخصوص برای نمرهٔ دیکتهٔ آنها است. نمره‌ای که در دفتر دیکتهٔ دانش آموز ثبت می‌شود، بسته به کیفیت کار او، شکل و فرم و حتی تعریف خاصی دارد. مثلاً اکثر دانش آموزان نمرهٔ ۲۰ می‌گیرند. اگر خط دانش آموز خوب باشد و نکات تمیزنویسی را رعایت کرده باشد. چشم و ابرویی که برای نمرهٔ ۲۰ او می‌کشم زیباتر است و نشان می‌دهد که این نمرهٔ ۲۰ خندان و شاد است و اگر از خط خوب یا تمیزنویسی استفاده نکرده باشد. ممکن است چهرهٔ ناراحتی برای نمرهٔ ۲۰ درنظر بگیرم. و پای نمرهٔ ۲۰ نیز شعری اضافه می‌کنم مثلاً: بغ بغ بقو، نمرهٔ بیست من کو!...

قصد باز نشسته شدن ندارم!

او لحظه‌ای مکث می‌کند تا خنده‌ام تمام شود و ادامه می‌دهد: البته من اهمیت زیادی برای جنس و نوع رابطه با دانش آموز قائلم. هرگز از سرزنش کردن او در حضور دیگران و یا حتی در خلوت استفاده نمی‌کنم، بلکه سعی می‌کنم دانش آموز خوب را در کلاس مطرح کنم و حتی برای انتخاب دانش آموز برتر از قضاوت دانش آموزان دیگر استفاده می‌کنم. این موجب می‌شود که همهٔ آنها برای خوب بودن تلاش کنند.

چند سال دارید و چه مدت است که به تدریس مشغولید؟

َمتولد ۱۳۳۶ هستم. و ۲۸ سال تمام سابقهٔ تدریس در کلاس اول ابتدایی دارم و قصد بازنشسته شدن را هم ندارم!

قطعاً این مدت برای شما خاطرات زیادی به همراه داشته است. آیا مایلید از خاطراتتان برایمان تعریف کنید؟

َمن از کودکی معلم شدن را در رؤیای خود می‌دیدم. وقتی به مدرسه رفتم، شبها زیر کرسی می‌نشستم و نام تمام همکلاسی‌های خود را می‌خواندم و در خیال از آنها درس می‌پرسیدم. و حتی به آنها نمره می‌دادم.

آیا حرفی برای مسوولان آموزش و پرورش دارید؟

َچیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است؟

َحین صحبت ذهن خانم امام جمعه را سخت مشغول دیدم. به همین جهت پس ازمدت کوتاهی از او اجازهٔ مرخصی گرفتم. تا مانع رسیدگی به کارهایشان نشوم. او هم درحالی که بیست یکی از دیکته‌ها را تزیین می‌کرد، برای من آرزوی موفقیت کرد.

در پایان دستان گرم و مهربانش را فشردم و آرزوی سلامتی و موفقیت روزافزون برایش کردم.

امیر پرندک

آستارا دانشگاه دولتی می خواهد

آستارا یکی از شهرهای فرهنگی منطقه شمالی کشور است که ۹۸ درصد جمعیت آن باسواد هستند.

متأسفانه جوانان این شهر پس از اتمام دوران دبیرستان مجبورند برای ادامه تحصیل به شهرهای دورتر بروند. ادامه تحصیل در دانشگاه آزاد هم به دلیل هزینه بالا میسر نیست. به همین خاطر جوانان آستارا خواستار دایر شدن دانشگاه دولتی در شهر خود هستند.

یک دانش‌آموز

سیستان و بلوچستان نیازمند توجه دولت

استان سیستان و بلوچستان در جنوب شرقی ایران اسلامی به علت بی‌توجهی و ظلم و ستم حکام گذشته و دور بودن از مرکز از مواهب دنیوی محروم است. بعد از انقلاب و در سالهای اخیر براثر توجه دولت و مسوولان محترم به‌ویژه دولت آقای خاتمی چهره استان متحول شده است، اما به علت خشکسالی‌های پی‌درپی، وجود اتباع بیگانه، همچنان برخی از مشکلات و معضلات پابرجاست. از جمله شاخصهای پایین توسعه انسانی که پایین‌ترین شاخص نسبت به کل کشور است. این استان دارای نرخ بیکاری بالایی است که نسبت به نرخ کشوری بالاترین رقم است. شیوع بیماریهای واگیردار به‌خاطر هم‌مرز بودن با دو کشور فقیر همسایه از جمله معضلاتی‌اند که لازم است مسوولان محترم کشور و دولت خدمتگزار بدان توجه بیشتری مبذول فرمایند و راه را برای سرمایه‌گذاری وسیع و گسترده بخشهای دولتی و خصوصی فراهم سازند و به بخش صنعت در استان توجه بیشتری نموده و از موقعیت مرزی استان بویژه شرایط نوین افغانستان برای رونق و شکوفایی اقتصادی استان و ایجاد کار و اشتغال بهره‌برداری کنند. همچنین محلات حاشیه‌ای شهر زاهدان مرکز استان که از لحاظ استانداردهای زیست شهری در سطح پایینی می‌باشند، توجه بیشتری می‌طلبد.

بهمن نارویی ـ زاهدان

گلایه از دادگستری

خواننده گرامی آقای علی‌اصغر صفری

نامه دردمندانه شما به دست ترازو رسید. گلایه‌های شما از دادگستری قوچان بخصوص رفتار کارمندان شعبه چهارم آن مطالعه شد، اما از آنجایی که ممکن است سندی در این زمینه وجود نداشته باشد از چاپ کامل نامه شما پرهیز می‌شود.

به هرحال امیدواریم دستگاه قضایی بیشتر مراقب دست‌اندرکاران خود باشد چراکه اگر دستگاه قضایی دچار آسیب اخلاقی شود، دیگر امیدی به استقرار عدل در جامعه باقی نخواهد ماند.

داروی کمیاب

چندی پیش برای خرید یک داروی کمیاب بیشتر داروخانه‌های شهر را زیرپا گذاشتم، ولی متأسفانه داروی موردنظر را پیدا نکردم. دزفول پس از تحمل رنجهای بسیار جنگ هنوز آنطور که باید و شاید از خدمات شهری بخصوص بهداشتی و درمانی برخوردار نیست. آیا سزاوار است مردم این شهر به‌خاطر یک دارو اینقدر رنج ببرند.

امیدواریم که مسوولان بهداشت و درمان این شهر به فکر داروهای کمیاب برای مردم باشند.

نورعلی آل‌مردان

تقویت کننده امواج تلویزیون خراب شده است

پس از سالها فعالیت اولین تقویت‌کننده تلویزیونی در منطقه وسیع کهنوج، مدتی است این تقویت‌کننده خراب شده است و تلویزیون مردم دهستان ۵ هزار نفری دهکهان به وسیله‌ای بی‌مصرف تبدیل شده است.

بعضی از مردم با خرید چند آنتن و تقویت‌کننده فقط می‌توانند تصاویری با کیفیت بسیار پایین دریافت کنند.

طی چند سال خرابی این تقویت‌کننده آنتن، مردم بارها به صدا و سیمای مرکز استان مراجعه کرده و طرح مشکل نموده‌اند، اما متأسفانه پاسخی روشن و درست در این زمینه دریافت نکرده‌اند.

جمعی از اهالی دهستان دهکهان

صدا و سیما جواب جوانان قوچان را بدهد

جوانان قوچان سرگشته و حیران شبکه سوم سیما هستند. آنها مدتی است به‌خاطر خراب بودن این شبکه از دیدن فوتبال محرومند. روزهای اول همه فکر می‌کردند مشکل از آنتن است، چقدر هزینه کردند و آنتن‌ها را تغییر دادند اما متأسفانه هیچ فرقی نکرد.

این درحالی است که شبکه چهارم و پنجم که روی باند UHF پخش می‌شود از کیفیت خوبی برخوردار است. جالب اینجاست وقتی کیفیت یک کانال تلویزیونی در قوچان خوب می‌شود کانالهای دیگر از کیفیتشان کاسته می‌شود. جوانان قوچانی از این وضع خسته شده‌اند.

احمد صابری

فروش نشریه زیر نور چراغ برق

شبها نمی‌شود زیر نور چراغ خیابان روزنامه فروخت، این حکایت دو دکه روزنامه‌فروشی در شهر نمین است. مسوولان نمین این شهر را یک شهر فرهنگی می‌دانند اما حاضر نیستند به دکه‌های روزنامه‌فروشی که فاقد برق هستند، برق بدهند!

شبها در این دکه‌ها فانوس روشن می‌شود و زیر نور چراغ خیابان نشریات فروخته می‌شود.

امیدواریم مسوولان کمی به فکر باشند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گفتنی‌های علمی

کم روها بیشتر بیمار می شوند

نتایج تحقیقات پژوهشگران نشان می‌دهد، انسانهای کم‌رو در برابر بیماریهای ویروسی نظیر ایدز آسیب‌پذیرترند.

براساس یافته‌های پژوهشگران شبکه عصبی ناخودآگاه این افراد از انسانهای برون‌گرا و شاد ضعیف‌تر است و در موقعیت‌های تنش‌زا بیشتر آسیب می‌بینند.

یافته‌های این پژوهشگران نشان می‌دهد، با گذشت زمان شبکه ایمنی بدن این افراد ضعیف و ناتوان می‌شود و میزان آسیب‌پذیری آنها در برابر بیماریهای ویروسی افزایش می‌یابد.

غذاهای یخچالی ورم روده می آورند

پژوهشگران اعلام کرده‌اند: احتمالاً مصرف مواد غذایی نگهداری شده در یخچال علت اصلی افزایش ابتلا به بیماری ورم و التهاب دردناک روده موسوم به کرون طی ۵۰ سال گذشته است.

این درحالی است که افزایش موارد ابتلا به این بیماری در نیمه دوم قرن بیستم موجب شگفتی و سردرگمی پزشکان شده است.

دکتر ژان پی‌یر هوگو از پزشکان بیمارستان «روبر دبر» در پاریس می‌گوید: این بیماری با تغییرات در نحوه تولید و نگهداری مواد غذایی مرتبط است.

وی می‌افزاید: همه یافته‌های ما نشان می‌دهد مواد غذایی نگهداری شده در یخچال یکی از عوامل بالقوه در ابتلا به کرون بشمار می‌روند.

این بیماری سبب تورم و التهاب در روده می‌شود و با عوارضی همچون درد اسهال بیحالی و کاهش وزن همراه است.

پزشکان در این تحقیقات ارتباط بیماری کرون را با باکتریهایی همچون یرسینیا و لیستریا مورد بررسی قرار دادند که عموماً در مواد غذایی همچون گوشت گاو، ماکیان، انواع سوسیس، همبرگر، پنیر و کاهو یافت می‌شوند.

هشداری برای خانم هایی که مسکن زیاد می خورند

دانشمندان به‌تازگی دریافته‌اند رژیم زنانی که از داروهای گروه ضددردهای غیراستروئیدی مانند بروفن، آسپرین، ایندومتاسین استفاده می‌کنند، بیشتر مبتلا به نوع خاصی از سرطان خون به نام «لنفوم» غیر «هوجکین» می‌شوند.

این پژوهشگران می‌گویند؛ مصرف این دسته داروها می‌توانند از سرطان روده بزرگ پیشگیری کند، اما مصرف بیش از حد آن در بیماران ریسک ابتلا به این نوع سرطان خون را افزایش می‌دهد.

داستانهای آلفرد هیچکاک

بقیه از صفحه ۴۶

را از کار می‌اندازد. حتی اشخاص سالم هم اگر قلبشان تحت این شوک قرار بگیرد دچار سکته ناگهانی و فوری می‌شوند، اما برای اینکه این ادعا را ثابت کنید، شما به مدرک احتیاج دارید و تصور می‌کنم که مدرک هم می‌توانم به شما ارائه دهم. این مدرک اثری است که از محل اتصال گلوله لاستیکی سر سیم در محل اتصال به جسد «کروم‌باخ» باقی مانده است. این اثر حتماً شبیه سوختگی قسمتی از پوست خواهد بود.

- و خوشبختانه جسد «کروم‌باخ» هم هنوز دفن نشده است و ما می‌توانیم از این مدرک استفاده کنیم.

دکتر «براندشتر» لبخند تلخی زد و گفت:

- حالا متوجه شدم که چرا خانم «کروم‌باخ» اصلاً از مرگ شوهرش ناراحت و غمگین نبود. او برای رسیدن به ثروتی که همسرش به نامش کرده بود، با همدستی برادرش نقشه قتل او را می‌کشد، درحالی که بدون شک اگر او چند هفته دیگر صبر می‌کرد «کروم‌باخ» با قلب بیماری که داشت دچار سکته و مرگ طبیعی می‌شد و دیگر احتیاجی نبود که به خاطر رسیدن به ثروت شوهرش با توسل به دارو و شوک الکتریکی او را بکشد

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

درخت کریسمس

باید پریز شماره (۲) را در پریز برق قرار دهد تا چراغهای درخت کاج کریسمس روشن شود.

نَقاشی شبیه بی شباهت چترباز

۱ـ نوک برج سیاه با پرچم بالای چادر ۲ـ برج سفید با شکل کنار کنده ۳ـ ضربدر روی سینه چترباز با ضربدر تابلو ۴ـ شعله آتش کنار فرش با برگ سمت راست پایین تصویر کنار چادر ۵ـ کفش چترباز با شکل روی کنده ۶ـ مژه سمت چپ گاو با شکل پایین فرش ۷ـ نشان روی کلاه چترباز با بالای میخ بند چادر با هم کاملاً شبیه هستند.

جدایی فیل ها

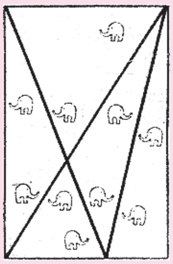

بازی کلمات

آن یکی که با دیگران فرق بسیار دارد «قورباغه» است که خزنده نیست.

نقاشی گمشده

مردی بالای نردبان درحال بستن لامپ به چراغ سقفی است.

آیا می توانید جواب دهید؟

۱ـ «آلکساندر دوما»ی بزرگ از داستان‌سرایان معروف فرانسه در قرن نوزدهم است ۲ـ وزیر سلطان محمود غزنوی در اوائل قرن پنجم هجری ۳ـ پسر نویسنده کتاب سه تفنگدار «آلکساندر دومای بزرگ»، آلکساندر دومای کوچک است که داستان معروف «مادام کامیلیا» را تألیف کرده است ۴ـ قدیمی‌ترین شهر ایران «همدان» است ۵ـ بزرگترین جزیره «استرالیا» است ۶ـ هیچ‌کدام، پایتخت کشور سوئیس «برن» است.

گزارش سیاسی هفته

بقیه از صفحه ۷

وی که در زمان انتخابات ریاست جمهوری وعده داده بود مسأله استقلال تایوان را مطرح نکند افزود، تا زمانی که چین به استفاده از زور علیه تایوان ادامه دهد و هزینه گزافی را برای تهیه موشک‌های بیشتر علیه تایوان خرج کند، این به آن معنا خواهد بود که آنها قصد استفاده از قدرت و زور علیه تایوان را دارند که در این صورت نمی‌توانم درخصوص عمل به وعده‌ام قولی بدهم.

ولی واکنش پکن مثل همیشه سخت و تهدیدآمیز بود که این مسأله نشان از هراس چین از استقلال تایوان و یا مطرح شدن استقلال از سوی مقامات تایپه دارد زیرا در صورتی که استقلال تایوان عملی شود و ۲۳ میلیون مردم این جزیره به استقلال دست بیابند این احتمال وجود دارد که دیگر ملیت‌ها نظیر مسلمانان و تبتی‌ها نیز که مخالف سیاستهای پکن هستند در این راستا حرکت کرده و تمامیت ارضی چین را با خطر مواجه سازند.

سخنگوی وزارت خارجه چین صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده که کشورش هرگز وجود تایوان مستقل را در کنار خود تحمل نخواهد کرد.

وی افزود: تنها یک چین در دنیا وجود دارد و تایوان بخشی از سرزمین مذکور است. به گفته وی جدایی حکومت و مرزهای چین قابل تحمل نیست. وی استقلال تایوان را غیرممکن دانسته و هشدار داد در صورت بروز چنین حادثه‌ای، قطعاً اقدامات لازم انجام خواهد شد. دولت چین هم تهدید کرد که اگر تایوان اعلام استقلال کند با مقابله نظامی پکن مواجه خواهد شد.

مخالفت تایوان با تبدیل شدن به هنگ‌کنگ یا ماکائو جدید تأثیر منفی بر سیاست **«حمله خوشرویی»** پکن برجای گذارده و ممکن است اوضاع را در دو سوی تنگه تایوان بحرانی کند.

ولی اگرچه بوش و آمریکا صراحتاً مخالفت خود را با استقلال تایوان اعلام کرده‌اند اما در صورتی که قرار باشد حمله‌ای از سوی چین علیه تایپه صورت بگیرد واشنگتن در این رابطه سکوت اختیار نکرده و دست به واکنش خواهد زد. لذا سؤال این است که آیا بحران تنگه تایوان می‌تواند واشنگتن و پکن را به سوی جنگ سوق داده و زمینه‌ساز جنگ جهانی جدیدی شود؟!

گزارش نازایی

بقیه از صفحه ۱۱

○○ خیلی زیاد. به هرحال من ۳۶ سال از خدا عمر گرفته‌ام و زندگی یادم داده که به این زودیها دست از مبارزه برندارم.

از شوهرش می‌پرسم:

○ **فکر می‌کنید تا کجای این راه همراه همسرتان بمانید؟**

○○ من همسرم را دوست دارم و تا آخر راه با او خواهم ماند!

به حیاط برمی‌گردم. روی نیمکت زن شوهری که یک ساک سفری کوچک به همراه دارند و مشغول خوردن لقمه نان و پنیر هستند، توجهم را به خود جلب می‌کنند.

○○ زن: ما از ایلام آمده‌ایم. ۱۰ سال است ازدواج کرده‌ایم و الان من ۲۵ ساله هستم و شوهرم ۲۸ ساله.

○ **مشکل از کدامتان است؟**

○○ از شوهرم.

○ **با توجه به اینکه مشکل از اوست چه احساسی نسبت به شوهرت داری؟**

○○ احساس خاصی ندارم. شوهرم می‌گوید اگر بخواهی می‌توانی از من جدا شوی، ولی زندگی بیشتر از اینها ارزش دارد.

○ **آیا به خانواده شوهرت در مورد مشکلش حرفی زده‌ای؟**

○○ گفته‌ایم مشکل از هر دوی ماست.

○ **انشاءالله در صورت مثبت بودن نتیجه تلاشهایتان برای تولد فرزند، از خدا چند بچه می‌خواهید؟**

درحالی که صورت زن از امید و انتظار سرخ می‌شود، می‌گوید:

○○ دوتا!!

○ **می‌خواهم چند سؤال هم از شوهرش بپرسم ولی مردی که دقایقی پیش روی نیمکت آهنی سرد کناری دراز کشیده و چشمانش را بسته بود از جایش بلند می‌شود و می‌نشیند. درحالی که حرفم را قطع می‌کند، می‌گوید:**

«خانوم تو را به خدا...»

حرفهای مرا بنویس

و بدون اینکه اجازه دهد سؤالی از او بپرسم درحالی که خیلی ناراحت به نظر می‌رسد ادامه می‌دهد:

○○ بنویس. خانوم اول اسمم را بنویس تا همه بدانند «علی عرب» کارمند سازمان همیاری شهرداری استان خراسان دردش چیست؟ خانوم من ۳۳ سال سن دارم. دکترهای استان خراسان می‌گویند مشکل از خانمم هست. چون تخمک‌هایش ضعیف هستند. امروز برای اولین بار به اینجا آمده‌ام. همانطوری که ارزش هر درختی به میوه‌اش هست، من هم دلم می‌خواهد میوه زندگیم را داشته باشم. من هم مثل همه آرزوی داشتن بچه دارم و...

حرفش را قطع می‌کنم و می‌پرسم:

○ **اگر در اینجا آزمایشات لازم انجام شود و معلوم شود مشکل از شماست، انتظارتان از همسرتان چیست؟**

○○ (با اطمینان پاسخ می‌دهد:) من مشکلی ندارم، ولی از او انتظار دارم همانطور که من در این ده سال تحملش کردم او هم مرا تحمل کند.

او لحظه‌ای مکث می‌کند و ادامه می‌دهد: راستش را بخواهید مشکلات مالی کمرم را شکسته. من که جز چندرغاز حقوقم درآمد دیگری ندارم. با این حال حاضرم تمام دارایی‌ام را برای حل این مشکل خرج کنم ولی هزینه درمان این مشکل خیلی بالاست. همین اول صبحی که اینجا رسیدم یکی از این مراجعه‌کننده‌ها که یک آقای میانسال بود، گفت بعضی وقتها ۱۳-۱۲ بار باید جراحی شوی و گاهی هزینه بالای چند میلیون تومان می‌شود. من از کجا این پول کلان را بیاورم؟

○ **شما فکر می‌کنید برای حل مشکلات مالی در زمینه درمان نازایی دولت چه کار باید انجام دهد؟**

○○ دولت باید قانونی بگذارد که بشود با مزایای بیمه این مشکل را چاره کرد. تا جایی که پرس‌وجو کرده‌ام هیچ جای ایران نازایی و جراحیهای مربوط به درمان آن را با دفترچه بیمه انجام نمی‌دهند. اصلاً چرا برای بچه‌دار نشدن مراکزی هستند که این کار را رایگان انجام دهند، ولی در مورد بچه‌دار شدن خانواده‌ها هیچ اقدامی انجام نمی‌شود؟

درحالی که چند زن و مرد دنبالم راه افتاده‌اند و با اصرار می‌خواهند مشکلاتشان را در مورد هزینه سنگین مسأله نازایی منعکس کنم، به طرف در خروجی به‌راه می‌افتم، ولی حس می‌کنم کسی دارد قدم به قدم دنبالم می‌آید، برمی‌گردم اما کسی را نمی‌بینم. پس در رؤیای خودم میان خنده بچه‌هایی که در آینده در کنار این پدران و مادران قرار می‌گیرند، غرق می‌شوم و دعا می‌کنم خدا هیچ خانه‌ای را از این نعمت محروم نکند.

دنیا برای دوست داشتن خیلی کوچک است • فروغ فرخزاد

نگران نباشید آینده متعلق به من است

روزی می‌گفت استقلال خانه همیشگی من است و من با پیراهن این تیم دستکش‌های دروازه‌بانی‌ام را آویزان می‌کنم. این حرفها از سوی «هادی طباطبایی» نه از روی احساس بلکه فقط از سر عشق به نام باشگاه، پیراهن آبی و هواداران خونگرم استقلال بود و حالا... و حالا با گذشت چند ماه وقتی پای درددل هادی می‌نشینم با صراحت می‌گوید «خدا را شکر که در این استقلال نیستم!»

به‌راستی با کسی که چهار سال تمام در سرما و گرما و در بحرانی‌ترین روزهای استقلال همچون شیر از دروازه این تیم محافظت کرد، چه کردند که این‌چنین عشقش را در دل کشته و حاضر نیست حتی یک دقیقه دیگر هم برای تیم محبوبش بازی کند؟!

هادی در این چهار سالی که در استقلال بود، روزهایی را به خاطر می‌آورد که مجبور بود بدون دروازه‌بان ذخیره از دروازه استقلال محافظت کند، اما هیچ کس جز خودش آن روزها را ندید و به خاطر نسپرد، چرا که اگر غیر از این بود حالا او به این راحتی‌ها خانه‌نشین نمی‌شد.

بدون شک «طباطبایی» را باید قربانی بزرگ فوتبال بی‌فرهنگ ما دانست، فوتبالی که از هیچ اصل و پیمانی پیروی نمی‌کند و در آن، شخصیت و رفتار انسانها ملاک برخورد با آنها محسوب نمی‌شود. برای این فوتبال که با آدمهایی از جنس «هادی» این‌گونه برخورد می‌کند، باید تاءسف خورد. فقط همین!

○○○

◄هادی طباطبایی از آن دسته بازیکنانی است که فراز و فرودهای فوتبال را با پوست و استخوانش لمس کرده است. درباره این فراز و فرودها چه نظری داری؟

در ورزش قهرمانی هر کس روزی هست و روزی هم از صحنه خارج می‌شود و این قانون در فوتبال هم وجود دارد، اما در این میان نوع برخوردهاست که اهمیت دارد. خوشبختانه من الان در اوج هستم و اگر از اسب افتاده باشم که البته نیفتاده‌ام، هرگز از اصل نمی‌افتم، اما در فوتبال ما خیلی‌ها که دارای پست و مقام هم هستند از اصل افتاده‌اند و فوتبال ما را به ورطه نابودی کشانده‌اند. در اینجا متأسفانه هر کس که فوتبالش تمام می‌شود، دیگر فراموش می‌شود چراکه سوابقش کنار گذاشته می‌شود، اما در فوتبال حرفه‌ای دنیا هرگز این‌گونه نیست.

◄بهتر است به خودت بپردازیم و دلایل نامعلوم اخراجت از باشگاه استقلال!

باور کنید من با هیچ‌یک از استقلالیها مشکلی نداشتم، اما دلایلی که از سوی مسوولان استقلال و شخص قلعه‌نوعی مطرح شد، هیچ‌کدام منطقی نبودند. آنها می‌گفتند هادی برای باشگاه پولساز است، هادی با پرویز مشکل دارد، هادی مشکل فنی دارد و خلاصه از این حرفها، اما حقیقت این بود که من چهار سال تمام با همه سختی‌های استقلال ساختم و کارم را به‌خوبی انجام دادم بدون آنکه با کسی مشکلی داشته باشم، ولی گویا آنها با من مشکل داشتند.

◄با وجود برومند و قاسمی شاید این سلیقه قلعه‌نوعی بود که تو کنار بمانی؟!

من به یک مربی حق می‌دهم که بخواهد سلیقه‌اش را در انتخاب بازیکنانش اعمال کند و آقای قلعه‌نوعی هم از این قاعده مستثنی نیست، اما در این میان چیزی که اهمیت دارد، نوع برخورد است. من هیچ‌گاه به خودم اجازه نمی‌دهم که به بهترین بازیکن تیمم بگویم تو اخراجی، اما او درحالی که هیچ حقی نداشت، به خودش این اجازه را داد که بدون هیچ دلیل منطقی به من بگوید تو اخراجی! ایشان خیلی راحت می‌توانست بیاید و بگوید تو یکی از بهترین‌های استقلال در فصل گذشته و چهارفصل اخیر بودی، اما تشخیص می‌دهم که از این تیم بروی. متاءسفانه آنها به بدترین شکل ممکن با من برخورد کردند و من خدا را شکر می‌کنم که با عزت و سربلندی از استقلال رفتم.

◄چندی پیش قلعه‌نوعی در مصاحبه با یکی از خبرگزاریها گفته بود، گلهایی که طباطبایی در این سالها خورده هیچ کس نخورده!

بله، خواندم و چقدر هم متاءسف شدم. همین آقای قلعه‌نوعی که ادعا می‌کند خیلی آدم مغروری است، در این مدت خیلی سعی کرد مرا برگرداند، اما من زیربار نرفتم. او چندین بار با رابطهای مختلف از من خواست که برگردم، اما من آدمی نبودم که بخواهم درقبال چنین برخوردهایی ساکت بمانم و برگردم. شاید به زبان آوردن چنین حرفهایی از سوی این مربی هم بیشتر به خاطر جریحه‌دار شدن غرورش بوده.

◄گفتی آدمی نیستی که درقبال چنین برخوردهایی ساکت بمانی و برگردی. واقعاً دیگر قصد برگشتن به استقلال را نداری؟

تا زمانی که قلعه‌نوعی در این تیم باشد به هیچ قیمتی استقلالی نمی‌شوم. من این حرف را در آخرین روزی که به دفتر باشگاه رفتم در حضور تمام مسوولان استقلال هم زدم و از آنها بابت رفتاری که با من داشتند تشکر کردم!

◄در آن روز، دیگر چه حرفهایی زدی؟

آن روز همچنین گفتم به‌زودی برومند و قاسمی که از نظر شما بهترین دروازه‌بانهای ایران هستند، ذخیره طالب‌لو می‌شوند. آنها آن روز این حرف مرا جدی نگرفتند، اما در هفته دهم لیگ و در بازی با سپاهان به حرفم رسیدند.

◄از کجا تا این حد مطمئن بودی که طالب‌لو می‌شود دروازه‌بان اول استقلال؟!

خب، من هم ضعف استقلال را می‌دانستم و هم با طالب‌لو کارکرده بودم. در این سالها نزدیک به ۸۰ درصد بار دروازه استقلال بر دوش من بود درحالی که همیشه این‌گونه مطرح می‌شود که استقلال سه دروازه‌بان همسطح دارد.

◄فکر می‌کنی چقدر از حق و حقوقت در استقلال ضایع شد؟

من در این چهار سالی که در استقلال بودم، طوری از دروازه این تیم محافظت کردم که فکر نمی‌کردم هیچ وقت از استقلال بروم و مطمئن بودم که فوتبالم را در این تیم تمام خواهم کرد، ولی... (بعد از چند لحظه سکوت ادامه می‌دهد)... حال خودتان ببینید چقدر از حق و حقوقم در این باشگاه ضایع شد.

> قلعه‌نوعی که ادعا می‌کند خیلی آدم مغروری است، در این مدت چندین بار با رابطهای مختلف از من خواست که برگردم، اما من آدمی نبودم که بخواهم درقبال چنین برخوردهایی ساکت بمانم و برگردم

این درست که استقلالیها مثل یک کالای تاریخ مصرف گذشته با من برخورد کردند، اما قلب من هنوز در استقلال است

◀فکر می‌کنی استقلال در این فصل با قلعه‌نوعی به موفقیت برسد؟

استقلال تیم بزرگی است و تیم بزرگ هم مربی بزرگ می‌خواهد، اما متاءسفانه قلعه‌نوعی تیم را کوچک کرد تا بتواند از پس هدایت آن برآید. با وجود این من به قلعه‌نوعی کاری ندارم و به جای پیش‌بینی موفقیت یا عدم توفیق این تیم در فصل جاری برای مجموعه استقلال آرزوی موفقیت می‌کنم.

◀الان چقدر نتایج استقلال برایت اهمیت دارد؟

این درست که استقلالیها مثل یک کالای تاریخ مصرف گذشته با من برخورد کردند، اما قلب من هنوز در استقلال است و نمی‌توانم نسبت به نتایج این تیم بی‌تفاوت باشم.

◀هادی با وجودی که چند سال از بازی ایران و دانمارک می‌گذرد، هنوز هم با دیدن تو یاد آن بازی خاطره‌انگیز می‌افتم. به دنبال آن نبوده و نیستی که آن روز را تکرار کنی؟

من می‌توانستم خیلی از آن روزها داشته باشم، ولی نگذاشتند. شاید اگر اجازه می‌دادند الان بازیهای ملی من به جای شانزده تا به صد بازی رسیده بود.

◀چرا فکر می‌کنی اجازه ندادند؟!

چرایش را نمی‌دانم. این را بهتر است دیگران جواب بدهند.

◀با این حساب دیگر به تیم ملی فکر نمی‌کنی؟

من روزی دروازه‌بان اصلی تیم ملی بودم و همه از من به عنوان شیر کپنهاک یاد می‌کردند، پس چه لزومی دارد که به پیراهن شماره یک تیم ملی فکر نکنم. تازه آخرین بازی که در تیم ملی عضویت داشتم ۲۷ ساله بودم و الان با ۳۰ سال سن از تجربیات بیشتری نسبت به گذشته برخوردارم.

◀الان چکار می‌کنی؟

چه کار دارم به غیر از تمرین کردن؟! گرچه شرایط بازی کردن فعلاً برایم مهیا نیست، اما از تمرین کردن غافل نیستم.

◀کجا تمرین می‌کنی؟

هرکجا که شما بگویید. اصلاً هر کجا که امکانش باشد. خلاصه هر روز جایی برای تمرین کردنم پیدا می‌کنم.

◀فکر می‌کنی آینده برای تو چگونه رقم بخورد؟

نگران نباشید. آینده متعلق به من است و من خیلی به آن امیدوارم.

استقلال تیم بزرگی است و تیم بزرگ هم مربی بزرگ می‌خواهد، اما متأسفانه قلعه‌نوعی تیم را کوچک کرد تا بتواند از پس هدایت آن برآید

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

«مهیار منشی‌پور» قهرمان بوکس سبک وزن جهان شد و «خسرو ریاحی» قویترین پیشکسوت اتریش

زنده‌باد ایران و ایرانی

«خیلی خوشحال هستم از اینکه توانسته‌ام برای کشورم در قلب اروپا افتخارآفرینی کنم و بیشتر از این خوشحال می‌شوم وقتی که ما ایرانیها با موفقیت در رشته‌های مختلف ورزشی و غیرورزشی بتوانیم نام کشور عزیزمان ایران را در جهان سربلند نگه داریم تا دیگر هیچ‌کس نگوید ایران بد است و ایرانی بد!

برخی از ما ایرانی‌ها وقتی از مرز ایران خارج می‌شویم، فراموش می‌کنیم از چه کشوری آمده‌ایم و چه فرهنگی داریم و به همین خاطر خیلی زود در بند آلودگی‌های اخلاقی و اجتماعی رایج در کشورهای غربی گرفتار می‌شویم، درحالی که این مسائل کاملاً با فرهنگ ما ایرانی‌ها مغایرت دارد. به همین خاطر وظیفه تک‌تک ما این است که ایران و ایرانی را آن‌طور که هست به جهانیان بشناسانیم، تا آن ذهنیت غلط از فرهنگ ایران و ایرانی در خارج از کشور پاک شود.»

اینها حرفهای «**خسرو ریاحی**» بود، کسی که چندی پیش توانست در رقابتهای قویترین مردان جوان و پیشکسوت اتریش در دسته ۱۱۰ کیلوگرم با بلند کردن وزنه ۱۵۰ کیلویی عنوان قهرمانی را به دست آورد.

وی در سالهای ۲۰۰۰، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ نیز در وزن خود در مسابقات مختلف اتریش سه بار عنوان قهرمانی را به دست آورده بود و امسال با قهرمانی در رقابتهای قویترین مردان اتریش صفحات زیادی از روزنامه‌های این کشور را به خود اختصاص داد.

حالا ایران و ایرانی می‌تواند بعد از «مهیار منشی‌پور» بوکسور ایرانی‌الاصل تیم ملی فرانسه که دو هفته پیش عنوان قهرمانی بوکس حرفه‌ای جهان را به دست آورده بود. به «خسرو ریاحی» و دیگر قهرمانانی که در داخل و خارج از کشور فقط و فقط به خاطر نام ایران مبارزه می‌کنند، افتخار کند و ببالد. وقتی پای صحبت این قهرمانان می‌نشینیم یک جمله ثابت را می‌توان در کلام همه آنها پیدا کرد و آن این است که:

«من ایرانی هستم و به ایرانی بودنم افتخار می‌کنم.»

ما هم برای تمام هموطنانمان در هر کجا که هستند آرزوی موفقیت می‌کنیم و از صمیم قلب سربلندی نام عزیز ایران را در سرتاسر جهان آرزومندیم.

اکبر میثاقیان:

سکته می کنم، سکته!

اگر طرفدار پرسپولیس باشید، مطمئناً روی امتیاز کامل چند دیدار از مجموع ۲۶ بازی حساب ویژه‌ای باز می‌کنید، به عنوان یک استقلالی هم مطمئن هستید تیمتان در چند بازی مشخص حتماً برنده خواهد شد. اگر هوادار سپاهان، ذوب‌آهن، پاس و یا فولاد هم که باشید باز هم وضعیت به همین منوال است، اما آیا برای یک فوتبالدوست نوشهری هم می‌توان چنین حقی قائل شد؟!

به‌راستی برای شموشک نوشهر کدام بازی آسان است، وقتی بازیکنان این تیم احساس می‌کنند در هر بازی باید به مصاف یک غول بروند؟!

آدم دلش برای این شموشک نوشهر می‌سوزد. ارزان‌ترین تیم لیگ علی‌رغم تمام شایستگی‌هایی که در لیگ دسته اول به معرض نمایش گذاشته بود، حالا بدجوری در چنگال تیم‌های لیگ حرفه‌ای گرفتار شده و شاید زودتر از آنچه که تصورش را بکنید، آنها به فکر حضور دوباره در لیگ دسته اول بیفتند.

چند کلمه‌ای با اکبر میثاقیان مربی تیم شموشک حرف زده‌ایم:

○○○

◀ آقای میثاقیان! اول فصل گفتید تلاش می‌کنیم که سقوط نکنیم. هنوز هم همان نظر را دارید؟

بله، ما به عشق فوتبالدوستان و مردم خونگرم مازندران تا آخرین روز لیگ برای نیفتادن تلاش می‌کنیم.

◀اما شاید تا آخرین روز لیگ فرصت جبران برای شما نباشد. اصلاً خیلی‌ها از هم‌اکنون تیم شما را جزو یکی از تیم‌های سقوط‌کننده می‌دانند!

باور کنید اگر شموشک بیفتد من سکته می‌کنم، چراکه علاقه شدیدی به این تیم پیدا کرده‌ام و برای سقوط نکردن این تیم هر کاری می‌کنم.

◀علاقه شما به شموشک قابل احترام، اما می‌دانید که در فوتبال هر چقدر پول بدهی همانقدر هم آش می‌خوری، غیر از این است؟

نه، شما درست می‌گویید. شموشک وابسته به ارگان خاصی نیست و به‌طور شخصی اداره می‌شود. خب از یک تیم شخصی هم نباید بیش از این انتظار داشت، با وجود این افتخارمان این است که با این بضاعت یک کارخانه بازیکن‌سازی هستیم و مثل تیم‌های دیگر نگاهمان به این طرف و آن‌طرف نیست.

وقتی به جدول بازیها نگاه می‌کنیم و متوجه می‌شویم آنها باید در این دو هفته آتی به مصاف استقلال و پاس بروند بیشتر دلمان برای این تیم کباب می‌شود، با وجود این برای شموشک نوشهر و سرمربی باعشقش آرزوی موفقیت می‌کنیم.

اگر رفتار و افکاری آرام و سرخوش داشتیم، حالا هم می توانیم شاد باشیم

برای کمک به زلزله‌زدگان «بم»

جمعه ورزشگاه‌ها مملو از عشق است

ای فلانی، دو ـ سه خطی بنویس، ساده‌تر، رنگین‌تر. درپی قافیه و واژه نباش. سوژه امروزی، بگذار از دلسوزی... در این‌سو پیرمردی با سپیدی‌های مو و هزاران بار مردن، رنج بردن، با خمی در قامت از این راه دشوار، زیر خروارها آوار مانده و آن‌سو نازنینی، غنچه‌ای شاداب و صدها آرزو بر دل.

حادثه تکان‌دهنده بم که موجب کشته و مجروح شدن هزاران تن از هموطنان عزیزمان شد، باعث تأسف شدید و تألم خاطر همه انسانهای آزاده و بخصوص هم‌میهنان کشورمان گردید و حالا... و حالا وظیفه تک تک خود می‌دانیم که با همت عالی به‌یاری کسانی بشتابیم که بدون هیچ گناهی در خون غلتیدند و شاهد مرگ عزیزان خود در زیر خروارها خاک بودند.

فدراسیون فوتبال همراه و همگام با ملت بزرگ ایران آمادگی خانواده بزرگ فوتبال ایران را جهت مساعدت و یاری رساندن به خانواده‌های محترم بازماندگان اعلام و ضمن به تعویق انداختن مسابقات لیگ در هفته شانزدهم، با همراهی و همکاری مدیران محترم باشگاه‌های ورزشی فوتبال سراسر کشور مسابقاتی تحت عنوان همدردی و همراهی با مصیبت‌زدگان بم را به شرح ذیل برگزار و کلیه عواید و درآمد حاصله را به بازماندگان زلزله اخیر خواهد داد.

قطعاً وظیفه دینی و انسانی همه ما فوتبالدوستان حکم می‌کند که علاوه بر سایر کمک های نقدی و غیرنقدی که در توان داریم، روز جمعه با حضور در ورزشگاه‌ها و با خرید بلیت همیاری ملی، در همدردی با مصیبت‌زدگان این واقعه بکوشیم.

برنامه بازیهای روز جمعه

منتخب استقلال و پرسپولیس ـ تیم ملی امید **(ورزشگاه آزادی)**
فولاد سپاهان ـ ذوب آهن **(نقش جهان)**
فجر شهید سپاسی ـ برق شیراز **(حافظیه شیراز)**
پگاه گیلان ـ ملوان بندرانزلی **(شهید عضدی رشت)**
تراکتورسازی ـ ماشین‌سازی **(تختی تبریز)**
فولاد خوزستان ـ استقلال اهواز **(تختی اهواز)**
پاس ـ منتخب پیکان و سایپا **(شهید دستگردی تهران)**
ابومسلم ـ پیام پیکان **(تختی مشهد)**
شموشک نوشهر ـ نساجی مازندران **(ورزشگاه شهدای نوشهر)**

همایش سه روزه سامورایی‌ها در مازندران

هنرآموزان «کن دو و ایی.آی.دو» (سامورایی) ایران طی همایش سه روزه در رامسر گوشه‌هایی جذاب از این هنر رزمی اصیل و کهن ژاپن را برای علاقه‌مندان به نمایش گذاشتند.

هنرآموزان «کن دو و ایی.آی.دو» (سامورایی) ایران زیرنظر شیهان سلیمان مهدیزاده رئیس و بنیانگذار این سبک در ایران طی روزهای چهارشنبه، پنج شنبه و جمعه (۲۶، ۲۷ و ۲۸ آذر ۸۲) در همایش بزرگ ورزشهای رزمی که در سه استادیوم شهر رامسر برپا شده بود ضمن معرفی تاریخچه و ویژگیهای این مکتب کهن جنگاوران و سامورایی‌ها، نمایشی باشکوه و دیدنی را با کاتاهای گوناگون به اجرا درآوردند که مورد استقبال تماشاگران و علاقه‌مندان قرار گرفت.

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۷)

اینجانب ....
به‌شماره‌شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

برق شیراز	پگاه گیلان ....
سایپای کرج	استقلال تهران ....
فولاد خوزستان	فولاد مبارکه سپاهان ....
ذوب‌آهن اصفهان	استقلال اهواز ....
پرسپولیس تهران	پیکان تهران..........................
شموشک نوشهر	پاس تهران ....
ابومسلم مشهد	فجر شهید سپاسی ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۰/۱۷

تصویری از فاجعه عزیزانش را در صندوق عقب اتوموبیل گذاشته و با خویش می‌برد. یک تابوت چند نفره روباز و ...

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

گفت‌وگو با مهران احراری خواننده «عروسک» و «تکیه گاه»

این بار: «لیلی» و «سلطان»

◀لطفاً مهران احراری را به خوانندگان مجله معرفی کنید.

○ من متولد ۲۰ اسفند ۱۳۴۷ هستم و موسیقی را از کودکی آغاز کرده‌ام. در راه آموزش موسیقی از محضر استادانی چون «صدیق تعریف» و «محسن کرامتی» در زمینه موسیقی سنتی و «محمد نوری» در رابطه با موسیقی پاپ بهره برده‌ام. علاوه بر آن ساز سه‌تار را در کلاس استادانی چون مرتضی خیام و رامین کاکاوند آموخته‌ام.

◀تا به‌حال چند آلبوم به بازار ارائه داده‌اید؟

○ اولین آلبوم را به نام «تکیه‌گاه» در سال ۱۳۸۰ ارائه کردم و بعد از آن هم آلبومی به نام «عروسک» را کار کردم که خوشبختانه توانست مورد رضایت مردم عزیز کشورمان قرار بگیرد.

◀شنیده‌ایم که به‌زودی دو آلبوم جدید ارائه می‌کنید. درست است؟

○ بله، یکی از آنها در عید فطر وارد بازار شد و بر روی دیگری هم مشغول کار هستیم.

«سلطان» عوض شد

◀نام آلبوم سومتان چیست؟

○ نام این آلبوم را بعد از سه بار تغییر «چی شد اون روزها» گذاشتیم.

◀چرا سه بار تغییر؟

○ آخر قرار بود اول نامش را «سلطان» بگذاریم، ولی قبول نکردند، سپس «سپیده‌دم» گذاشتیم، اما باز هم این اسم را رد کردند و سرانجام نام ترانه «سلطان» را به «چی‌شد اون روزها؟!» تغییرنام دادیم و این بار خوشبختانه این نام را پذیرفتند.

چی شد اون روزها که سلطان بود؟
اون که با عشق آشنا بود؟
چی شد اون روزها که هر قلبی
وقتی عاشق بود پادشاه بود

◀این آلبوم از چه قطعاتی تشکیل شده است و چه کسانی در امر ملودی و تنظیم شما را یاری داده‌اند؟

○ در ابتدا قرار بود این آلبوم ۱۱ قطعه‌ای باشد، اما به دلایلی دو قطعه‌اش را رد کردند و حالا ۹ قطعه‌ای و شامل «سپیده‌دم»، «سلطان (چی شد اون روزها؟»)، «ساحل»، «همسفر»، «نازنین»، «غروب پاییز»، عزیز دوردونه» و «قلمرو» است.

اشعار این آلبوم از سروده‌های رها شایان، سیامک خسروانی، فرهنگ قاسمی و سونیا مکارمی‌پور انتخاب شده‌اند. آهنگسازی این آلبوم به عهده میثم مروستی، شهرام فرشید، سعید مهناویان، مجید کوثری، سیدرضا سجادی و خودم بوده و تنظیم‌ها را نیز میثم مروستی، سیدرضا سجادی، حسین فاضل و... انجام داده‌اند.

دو آلبوم جدید دارم که اولین آنها «عید فطر» منتشر شد

در ضمن در این آلبوم دوست خوبم «امیر عبدالله» به عنوان خواننده میهمان حضور داشته و با هم ترانه «ساحل» را که یک قطعه بندری است اجرا کرده‌ایم.

اگه تنها و غریبی / اگه دلتنگی و خسته
دل دریایی تو حتی / اگه موج غم شکسته
اما پا بذار تو ساحل / دلتو بزن به دریا
می‌شه دنیا مثل زندون / واسه آدم‌های تنها

شاعر: سیامک خسروانی، آهنگ و تنظیم: سیدرضا سجادی

◀سرمایه‌گذاری این آلبوم برعهده چه کسی بوده است؟

○ مثل دو آلبوم قبلی تولید شرکت فرهنگی هنری پیام کاست است.

◀فضای داخلی «چی شد اون روزها» چگونه است؟

○ در این آلبوم اصلاً ترانه اسلو وجود ندارد و همه ترانه‌ها شادند. سه کار هم به صورت فولکوریک هستند، مثلاً ما مجدد قطعه «سپیده‌دم» معروف را که شعرش متعلق به آقای مرتضی خشنود و آهنگسازی سعید مهناویان بوده با تنظیم جدید حسین فاضل اجرا کرده‌ایم و جالب اینجاست برخی از خواننده‌ها هم دنبال این کار بودند، اما آخر قرعه به اسم من افتاد!

سپیده‌دم اومد وقت رفتن
حرفی نداریم ما برای گفتن
هرچی بوده بین ما تموم شده
اینجا برام نیست دیگه جای موندن

شوهر آهوخانم!

◀چرا در هر آلبومتان یکی، دو کار با ملودیهای آشنا و یا حتی قدیمی دارید؟

○ یک دلیلش این است که فکر می‌کنم خواندن این آثار از جدیدها سخت‌تر است و می‌توانم خودم را بیشتر محک بزنم. دلیل دیگرش هم این است که شرکت تولیدکننده این‌طور از من می‌خواهد!

◀آیا آلبوم چهارمتان هم همین شرایط را دارد؟

○ نه، به هیچ‌وجه... چون سرمایه‌گذاری این آلبوم بر عهده خودم بوده است، لذا با تمام ترانه‌هایی که کارکردم، احساس و ارتباط قلبی بیشتری برقرار کرده‌ام.

◀نامی هم برای این آلبوم انتخاب کرده‌اید؟

○ بله، نامش «گناه لیلی» است!

◀فضای این آلبوم چگونه است؟

○ بسیار متنوع و شنیدنی است، چرا که از ریتم‌ها و سبک‌های مختلفی بهره برده است. این آلبوم هم ۹ قطعه‌ای و شامل «آهوخانم»، «آتیش‌بازی»، «بذار برم»، «چهار دختر معصوم»، «سرزده»، «گناه لیلی»، «بازار وفا»، «خاتون» و «حسرت» است. شاعرانش هم یغما گلرویی، بابک صحرایی، افشین سیاهپوش، صادق نجوکی، محمدرضا حبیبی و فریبا فدایی هستند و آهنگسازی و تنظیمش را خودم به همراه سعید شهروز، سیدرضا سجادی، پدرام کشتکار، مهرداد نصرتی و... انجام داده‌ایم.

◀اگر حرفی مانده بفرمایید؟

○ نه، فقط اینکه امیدوارم آثار جدیدم هم مورد توجه موسیقی دوستان قرار بگیرد و تشکر از شما و مجله خوبتان که به موسیقی و جوانان اهمیت می‌دهید.

لیا.ش

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت بیست و پنجم

سوفیا التیماتوم می دهد!

-گرفتار عجب بدبختی‌ای شدم، این از این بابایی بداخلاقی که دست از سرم برنمی‌داره، اینم از «سوفیا» که دیشب التیماتوم داد اگه تا بیست روز دیگه تولید فیلم‌رو شروع نکنیم، میره با یه تهیه‌کننده دیگه شریک می‌شه!

اگر «سوفیا» بپره دیگه کارم تمومه. این مرتیکه «بهبهانی» هم که خیلی شل گرفته، کلید حل این معما یافتن یه سرمایه‌گذار بیست میلیونیه، دیگه دارم کلافه می‌شم.

فرشید با همین افکار از زور عصبانیت بر روی کاناپه داخل اتاقش به خواب می‌رود.

قهر و آشتی سوفیا

فرشید داخل اتاق خود نشسته و مشغول مطالعه است که ناگهان «جاویدفر» وارد می‌شود:

-فرشیدجان، الان «سوفیا» زنگ زد...

-خب، چی می‌گفت؟

-گفت بهت بگم دیگه روی اون حساب نکن، چون خیلی دیر شده، می‌گفت دیگه خسته شده است.

فرشید با شنیدن این حرف از کوره درمی‌رود و بر سر «جاویدفر» فریاد می‌کشد:

-یعنی چه؟ این حرفها چیه؟ برای چی دیر شده؟

ادامه دارد

هنر متعهد یا غوغای بیزینس من ها؟

سینمای ایران دچار مرگ مغزی شده است!

وقتی نام «محمدحسین لطیفی» به میان می‌آید، همه یاد کسی می‌افتند که در عرصه فیلمسازی (چه تلویزیون و چه سینما) استعدادی جدید شناخته شده است. وقتی آثار او شامل فیلم‌های «سرعت»، «عینک دودی» و سریال مهجور «خبرنگار خارجی»، «سریال همسایه‌ها» و سریال موفق «سفر سبز» را مرور می‌کنیم، پی به توانایی‌های این نیروی تازه نفس می‌بریم، ولی متاءسفانه باید گفت: «دختر ایرونی» را حسین لطیفی نساخته است! دختر ایرونی را کسانی ساخته‌اند که سینما را نوعی بیزینس یافته‌اند که می‌توان در پوشش یک کار فرهنگی و صدالبته با کمی خردمندی، پول و پله‌ای حسابی به هم زد! تا اینجا قضیه را داشته باشید تا بعد...

دخترهای ترشیده!

«دختر ایرونی» داستان دختر سن و سال داری به نام مریم (هدیه تهرانی) است. او که ترشیده و شوهر نکرده است، پس از مشاهده خودکشی دختر دایی‌اش (به علت بی‌شوهر ماندن!) تصمیم می‌گیرد به خواستگاری پسری به نام علی شوتی (امین حیایی) برود و به‌زعم خودش رسم غلط خواستگاری پسرها از دخترها را پایان ببخشد و...

فیلمنامه فیلم که به‌ظاهر توسط «ایرج تهماسب» نوشته شده، سعی کرده داستانی غیرواقعی و غیرمعمول را (که صدالبته ایرادات فراوانی هم به آن وارد است) در فضایی که آمیخته از طنز و کمدی و ملودرام است، به تصویر بکشد.

در تیزر، تراکت‌ها و پوسترهای تبلیغاتی فیلم طوری روی نام ایرج تهماسب به عنوان فیلمنامه‌نویس تاءکید می‌شود که گویی فردی بسیار مهم و فیلمنامه‌نویسی چیره‌دست، مسوولیت نگارش فیلمنامه را برعهده داشته است، اما افسوس که فیلمنامه ضعیف «دختر ایرونی» باعث شده «حسین لطیفی» یکی از ضعیف‌ترین آثار خود را بسازد و پسرفتی نامطلوب را تجربه کند. اگر بخواهیم ایرادات فیلمنامه را که ضعف اصلی فیلم است، به‌طور گذرا بیان کنیم، باید به نکات زیر اشاره کنیم:

اول اینکه در فیلمنامه، داستان یکدستی وجود ندارد. به این معنی که خط داستانی فیلم، اوج و فرودهای یک فیلمنامه کلاسیک را ندارد. (البته اگر بخواهیم فیلمنامه دختر ایرونی را با شأن یک فیلمنامه کلاسیک و مدرسه‌ای بررسی کنیم.) به‌طور خلاصه مثلاً نقطه اوج داستان کجاست؟ پیام اصلی داستان چیست؟ ایراد نداشتن خواستگاری یک دختر از یک پسر؟ اگر این به‌ظاهر پیام اخلاقی را یک شوخی فرض کنیم، عجیب است که سازندگان «دختر ایرونی» مزاحی مسخره و مضحک با مخاطبان کرده‌اند. درمورد منطق داستان ذکر نکاتی ضروری است.

هنرپیشه زن فیلم
نمی‌توانست آن همه زننده و
جلف جلوی دوربین نرود؟

در فیلم پاسخ این پرسش که چرا قهرمان داستان (مریم) تمایلی به ازدواج ندارد، مجهول و نامشخص است. در ضمن آیا بدون شوهرماندن برای «نغمه» این‌قدر اساسی و مهم است که او اقدام به خودکشی کند؟ به‌راستی علت اینکه «علی شوتی» ناز و نعمت را به زندگی معمولی ترجیح داده است، چیست؟ تحول شخصیت یا نوعی خودآزاری؟

نکته‌ای که اوج سقوط فیلمنامه و اشتباه فاحش فیلمنامه‌نویس را نشان می‌دهد، این است که «علی شوتی» با این همه دانش و فراست پنهان، چگونه آن‌قدر کودن و ابله می‌شود که دسته چک خود را به همگان نشان می‌دهد؟ و بدتر از این، مریم نشانی خانه پدر و مادر «علی شوتی» را چگونه به دست می‌آورد؟ (با درنظر گرفتن این نکته که بانک‌ها تحت هیچ شرایطی نشانی صاحبان حساب را به اشخاص متفرقه نمی‌دهند و این مساءله به موجودی صاحب حساب اصلاً بستگی ندارد) و دیگر اینکه پیرزن صاحبخانه به چه عنوان و چه مجوزی «مریم» را که شخصی ناشناس و غریبه است به داخل اتاق «علی شوتی» راه می‌دهد؟ آیا باز هم بگوییم؟

هنرپیشه‌های پولکی و زورکی!

نکته‌ای که لازم و ضروری است که کمی مبسوط و دقیق‌تر به آن بپردازیم.. بحث (انتخاب بازیگران) و نقش کاراکترها در فیلم است. از بحث بازیگران مازاد شروع کنیم. در این فیلم به‌طرز عجیب و غریبی تعداد زیادی بازیگر اضافی وجود دارد که زبانم لال، رویم به دیوار، احتمالاً جزء آن دسته از بازیگران هستند که نه‌تنها هیچ دستمزدی برای بازی دریافت نکرده‌اند، بلکه ممکن است دستمزد هم داده باشند!

امیدوارم که این حرف من کاملاً نادرست و غیرواقعی باشد، اما از لحاظ عقلی چگونه ممکن است خانم مسنی مثل مادر مریم، مادر پسربچه خردسالی باشد؟ یا آن چند دختر جوان شاغل در کارگاه مجسمه‌سازی (بعضاً با میانگین سنی خیلی کم و قیافه فتوژنیک!) چه نقش قابل ذکری در فیلم بازی می‌کنند؟ مورد دیگر اینکه با وجود اینکه انتخاب «گرشا رئوفی» به عنوان پدر «مریم» انتخاب غلطی نبوده است، اما باید بپذیریم این بازیگر سالهای دور تا این تاریخ کجا بوده است؟ سؤال اینجاست که آیا انتخاب بازیگری زبده‌تر و متبحرتر از او نمی‌توانست نقش را از حالت خنثی و آویزان به داستان خارج کند؟

مورد دیگری که شاید چندان هم به بازیگری ارتباط نداشته باشد، پوشش بسیار نامناسب هنرپیشه اول فیلم (هدیه تهرانی) است. قصد جانماز آب کشیدن ندارم، اما چگونه «محمدحسین لطیفی» به عنوان کارگردان این اجازه را به خود می‌دهد که هنرپیشه نقش اول (هر کس هم که می‌خواهد باشد) تا این حد از پوشش متعارف زنان جامعه (حتی در قالب نقش) گریزان باشد؟ آیا پوشیدن یک مانتوی ساده در اماکن عمومی و یک دامن معمولی در خانه این‌قدر ناگوار و غیرقابل هضم است که هدیه تهرانی با پوششی زننده در جلوی دوربین ظاهر شود؟

سینما، بی‌خیال مذهب!

پس تفاوت سینمای قبل از انقلاب و پس از انقلاب چیست؟ لابد در بسم‌الله الرحمن الرحیم اول تیتراژ. البته در «عینک دودی» هم وضع چندان بهتر نبود و بازیگران زن آن فیلم هم به بهانه شهری بودن، مُبلغ بدحجابی، بدلباسی و... بودند. آیا بازیگران فیلم‌های «حسین لطیفی» تنها در سریالهای «همسایه‌ها» و «سفر سبز» بلد بودند موقر و متین باشند؟ یا شاید سینما محملی برای بی‌اعتنایی به امور مذهبی است؟ اخیراً هم مد شده است که هنرپیشگان زن به همان روسری نیم‌بند و پیراهن و شلوار هم رحم نمی‌کنند و گره شل آن را کاملاً باز می‌کنند! احتمالاً پروژه بعدی هم در راه است!

نباید از یاد ببریم که همین آقا - بدون آنکه هیچ لزومی داشته باشد و یا مراعات آن لطمه‌ای به فیلمنامه و قصه بزند - صرفاً به دلیل شکستن یک هنجار اجتماعی، نوع نامناسب پوشش زنانه را بجای مانتو و شلوار در عینک دودی، باب کرد و در فیلم اخیر نیز با پیشروی قابل توجهی بلوز بسیار کوتاه و شلوار را بر تن هنرپیشه زن فیلم پوشاند. پوششی که حتی در شهرهای بزرگ هم کمتر زنی با چنین شکل و شمایلی به خیابان می‌آید و از وزارت ارشاد و وزیر ارشاد تعجب می‌کنم که چگونه اجازه نمایش به فیلم‌هایی می‌دهد که کاملاً علنی الگوی رفتاری نامناسب بدحجابی را تبلیغ می‌کنند.

خلاصه اگر هنر متعهد این است، صدسال هم آن را نمی‌خواهیم. کلام آخر اینکه نباید فریب فروش بالای فیلم‌هایی نظیر «دختر ایرونی» را خورد. امیدوارم گفته‌ام کاملاً اشتباه باشد، ولی سینمای ایران دچار مرگ مغزی شده است. قلبش کار می‌کند، به هزاران زحمت نفس هم می‌کشد، اما مغزش کاملاً از کار افتاده است. این مریض را فقط خدا باید شفا دهد.

محمد طاهری

این‌سو و آن‌سوی نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت

گنج قارون و علی بی‌غم!

نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت طی چهار روز از ۲۴ تا ۲۷ آذرماه سال جاری به همت وزارت نفت و با همکاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در شهرهای اهواز، آبادان و خرمشهر و درمیان استقبال مردم برگزار شد که گزارش مفصل آن را در صفحات جنگ هنر مجله می‌خوانید.

گنج قارون و علی بی‌غم!

اما این جشنواره که به نوعی جشنواره سیاسی / سینمایی محسوب می‌شود، با اهداف معرفی و شناسایی صنعت نفت ایران به جهان، یافتن جایگاههای برتر در عرصه‌های جهانی، تشویق سینماگران ایران و جهان به تولید آثار سینمایی و هنری در مورد نفت ایجاد و برگزار شد.

معمولاً برگزاری جشنواره‌های موضوعی خاص مانند جشنواره نفت در ایران موفق نشان نداده‌اند و دهها عامل و دلیل باعث شده تا دچار وقفه یا تعطیلی گردند. مهمترین دلایل این عدم موفقیت‌ها، عوامل اقتصادی، عدم استقبال مردمی و تشریفاتی بودن آنها بوده است. خوشبختانه عوامل اقتصادی که بزرگترین معضل تمامی جشنواره‌هاست، درباره جشنواره نفت مصداق نمی‌یابد، چرا که وزارت نفت حامی و پشتیبان آن است و از این لحاظ تهدید نمی‌شود، اما از نظرگاههای تشریفاتی شدن و عدم استقبال و ارتباط مردمی -در صورت عدم رعایت و لحاظ آنها- این جشنواره می‌تواند دچار مشکل گردد.

مخاطبان اصلی و درواقع ولی نعمت‌های اصلی جشنواره مذکور، مردم فقرزده و جنگ‌زده خوزستان هستند که علی‌رغم داشتن بزرگترین سرمایه و ثروت ملی، یعنی نفت - در بدترین اوضاع اقتصادی بسر می‌برند و فقر و بیکاری بسیاری از آنها را بویژه در مسجدسلیمان آزار می‌دهد. لذا کسب رضایت و حمایت آنها، اصلی مهم برای ادامه بقای جشنواره نفت است.

یک مساءله دیگر هم این جشنواره را قلقلک می‌دهد و آن نظریه‌های سیاسی جناحهای مختلف سیاسی کشور است که در صورت مصدرنشینی هرکدام، صنعت نفت می‌تواند چنان و چنین شود و موجودیت این جشنواره هم که بخش کوچک آن است، دچار مشکل گردد. از همین‌رو عنایت شایسته و ضروری به آن، از همین حالا مهم می‌نماید و باید برای آن برنامه‌ها و قوانینی تبیین کرد که بتواند سرپا بماند و به حیاتش ادامه دهد.

برنامه‌ها و فیلم‌ها

آنچه در بخشهای مختلف مسابقه و چشم‌انداز نخستین جشنواره فیلم نفت به نمایش درآمد، عمدتاً شامل فیلم‌های تولیدشده در سالهای گذشته بود و اکثر آنها چه ایرانی‌ها و چه خارجی‌ها در سیما و سینما بارها به نمایش درآمده‌اند و لذا از این منظر جایگاهی برای نقد و تحلیل ندارند و صرفاً مهم برگزاری خود جشنواره و تداوم آن است.

Oil
همایش نفت، سینما و نوسازی
۲۶ آذر ماه ۱۳۸۲

نخستین دوره جشنواره مذکور با اجرای خوب «احمد نجفی» به عنوان مجری خوزستانی مراسم افتتاحیه به همراه تصاویر خوب و درخشان تصویری و موسیقایی و کارگردانی فنی «بیژن بیرنگ» و نمایش فیلم باارزش «عسلویه» کار ابراهیم فروزش برگزار شد. و طی روزهای آتی مردم خونگرم خوزستان به تماشای فیلم‌ها و برنامه‌های جشنواره نشستند.

نکته قابل ذکر درباره این جشنواره و تمام جشنواره‌هایی که در شهرستانها برگزار می‌شوند، حضور گسترده علاقه‌مندان به فیلم و سینما و رواج بازار گرفتن عکس و امضای یادگاری از هنرمندان است که خوزستانی‌ها هم در این زمینه از دیگران کم نیاوردند.

> **جشنواره بین‌المللی فیلم نفت، حرکت خوبی را آغاز کرده، اما در این حرکت سیاسی / سینمایی، جایگاه مردم فقیر و جنگ‌زده خوزستان کجاست؟**

میهمانها، زخم‌ها و مردم

میهمانان جشنواره مرکب از اهالی هنر و رسانه‌ها و مسوولان فرهنگی و هنری استان، به دلیل زمان محدود و فشرده بودن برنامه‌های سیاحتی، تقریباً هیچ مجالی برای دیدن فیلم نداشتند و اکثراً فقط توانستند در کنار هم و در گشت و گذارهای گروهی از اماکن تاریخی و نفتی، به گفت‌وگو بنشینند که طبق سنت مرسومه! عمده صحبت‌ها درباره همه چیز بود، به جز سینما و مقوله‌های فرهنگی! در تمامی مراحل گشت و گذارها، یک واقعیت تلخ و آزاردهنده همواره در مقابل چشمهای میهمانان جشنواره خودنمایی می‌کرد و آن فقر عظیم مردم، مخروبه‌ها، بیکاری‌ها و نمایه‌های خاطره‌ساز سالهای دفاع مقدس بود. در هنگام بازدید از مسجدسلیمان، زنان و مردان جوان و پیر، بویژه آنها که داغ جنگ را بر جسم و روح خود داشتند به سراغ میهمانان می‌آمدند تا با آنها درددل کنند و از فقر و نداری و بیکاری خود بگویند. با آنکه زیاد نمی‌توانستند با میهمانهای جشنواره تماس بگیرند! اما از راه دور و نزدیک و با صدای بلند حرفهای خود را می‌گفتند.

در هنگام بازدید از چغازنبیل و آرامگاه دانیال نبی هم مانند مسجدسلیمان با خانه‌های خالی، مردمان فقیر و بیکار مواجه بودیم و گاهی اینها این سؤال مهم را در اذهان متصور می‌کرد که با این همه فقر و مشکلات، چرا برگزاری جشنواره، آن هم با آن همه هزینه و همکاری و خدمات قابل توجه؟ البته برگزاری جشنواره به دلیل اهدافی چون پایبندی به ارزشها، حفظ آثار و ارزشهای انقلابی و دفاع مقدس و همچنین رشد فعالیت‌های اجتماعی - در این خصوص اقتصادی - بسیار خوب و گاهی به لحاظ اجرا و تنوع، مفرح و لازم است، اما این سزاست که ما بر سر سفره پرنعمت کسانی بنشینیم که خود به نان شبشان هم محتاج هستند؟!

خوان گسترده و مراسم پایانی

گشت و گذار در آبادان و خرمشهر بیشتر باورمان داشت که واجب‌تر از برگزاری جشنواره، رسیدگی به حال مردم است. گرچه اگر برگزاری جشنواره بتواند منجر به کسب بازارهای پررونق نفتی جهان شود و دلارهای نفتی بیشتری را وارد کشور کند و از این خوان گسترده، خوزستانی‌ها هم بهره‌مند شوند، بسیار مطلوب خواهد بود، اما آیا این چنین خواهد شد و آیا گرگان سیاسی جهان اجازه این اتفاق خوب را خواهند داد؟

مراسم پایانی جشنواره در آبادان و با اجرای نه‌چندان خوب «پاکدل» و برنامه موسیقی «استاد عثمان» و گروه بندری «مروارید سیاه» برگزار شد و هنرمندان ایرانی و خارجی جوایز خود را که شامل دیپلم افتخار، لوح شعله آبی و جوایز نقدی بودند دریافت کردند و بعد همگی وارد سکانس پایانی جشنواره فیلم نفت شدیم؛ حرکت به سوی تهران. نمی‌دانیم تولید چهار فیلم ایرانی در ایران و خارج از کشور درباره نفت، چه حرکت عظیمی را می‌تواند برای صنعت ملی نفت ما ایجاد کند. همین قدر می‌دانیم و به تجربه در کشور اثبات شده که این نوع آثار، کمتر سینمایی و دارای مشتری بوده‌اند و بیشتر برای خود اهالی آن بخشها جذابیت داشته‌اند. جشنواره‌های موضوعی پلیس، معلولان، خانوادگی و... را از نظر بگذرانید تا میزان اندک توفیق آنها را دریابید.

در هرحال جشنواره نفت باهزینه زیاد، امکانات فراوان و اهداف شعاری فراوان‌تر وارد فضای فرهنگی / اقتصادی کشور شده است و اگر تداوم یابد و فیلمسازان خارجی هم برای بهره بردن از این سفره گسترده به کمک سینماگران داخلی بیایند، آیا ممکن است اوضاع نفتی ما تغییر کند؟ یعنی مردم دیگر در صفهای نفت و گاز نمی‌ایستند؟ مردم خوزستان دیگر بیکار نمی‌مانند؟ فقر و بدبختی و خرابی از استان قهرمان خوزستان برچیده می‌شود؟ صنعت مادر ما در ادامه پیشرفتهایش به جایی می‌رسد که ما دیگر در صفهای بنزین و گازوییل نایستیم؟ آن‌قدر دلار وارد کشور می‌شود تا حداقل بخشی از آنها خرج مردم شود؟ نمی‌دانیم! در هرحال جشنواره بین‌المللی فیلم نفت با همه نقص‌ها و خوبیهایش برگزار شد و رفت. و گمان می‌کنیم همین‌قدر که ما را به یاد نفت، مصدق، آیت‌الله کاشانی و مردم زحمتکش، فقیر و جنگ‌زده خوزستان انداخت و به یادمان آورد که باید به فکر هموطنان جنوبی خود باشیم، خودش خیلی خوب است، گرچه کاری از دست ما برنیاید! امیدواریم این جشنواره با هدف خدمت به مردم تداوم یابد و حاصلش را در شکوفایی اقتصاد نفت، تمامیت اقتصاد کشور، رشد اقتصادی و فرهنگی سینما و بهبود اوضاع زندگی خوزستانی‌های عزیز شاهد باشیم.

ما روی ترسمان نام احتیاط می‌گذاریم و روی ترس دیگران نام حماقت • مارسل آشار

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

سبزه‌لب

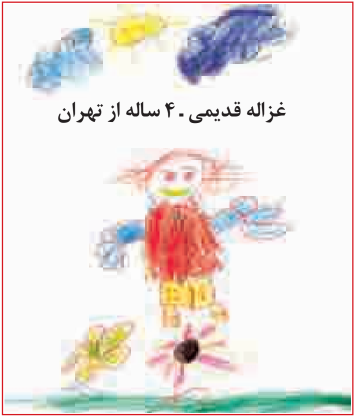

غزاله قدیمی ـ ۴ ساله از تهران

شادی درونی و واقعی را باید در کودکان جست و در همانها هم آن را پیدا کرد. نقاشی غزاله که فقط چهار سال دارد، بیانیه‌ای از یک دل شاد است که تمامی مخاطبان خود را به شادمانی دعوت می‌کند. غزاله در چهره کودکی که نقاشی کرده هم جلوه‌ای از شادمانی قرار داده است که این کودک حتی می‌تواند خود غزاله باشد.

رنگهای غزاله هم شاد هستند. او از نارنجی تند ابایی نشان نداده است و این شجاعت ذاتی در غزاله از خصوصیات او به‌شمار می‌رود. غزاله درواقع فقط به جایگاه انسان در طبیعت پرداخته، یعنی یک انسان به همراه ابر و خورشید و گیاه و چمنزار تنها اجزای نقاشی به شمار می‌روند و برای غزاله همین کافی است تا اهمیت شادمانی و طبیعت را درهم آمیزد و پیامی آکنده از زندگی برای ما داشته باشد.

برای غزاله می‌توانیم از نویسندگی و شعر بگوییم که در این عرصه‌ها می‌تواند استعداد خود را نشان دهد، ضمن آنکه غزاله در تدریس هم بخصوص در مقطع دانشگاهی می‌تواند کاملاً مفید واقع شود.

نقاشی ویژه

مه‌لقا

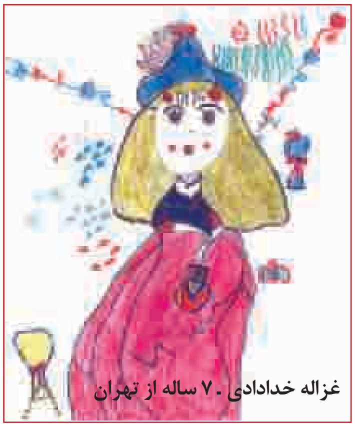

غزاله خدادادی ـ ۷ ساله از تهران

نقاشی ویژه را در این هفته به نقاشی غزاله خدادادی اختصاص دادیم، چرا که با شجاعت تمام به ترسیم چهره‌ای پرداخته که برای تکمیل جزئیات آن از هیچ چیز کم نگذاشته است. او برخلاف بسیاری از کودکان که تک‌خطی و کاریکاتوری نقاشی می‌کنند، سعی کرده تا به نقاشی خود عمق ببخشد و این ابعاد به چشم مخاطب کاملاً طبیعی جلوه می‌کنند. رنگهای غزاله محکم و پرامید هستند، ضمن آنکه چهره نقاشی شده کاملاً واقعی به نظر می‌رسد و حتی فضای ذهنی در درون این چهره نیز به وضوح دیده می‌شود. روی هم رفته غزاله به یک نقاشی درجه اول پرداخته که با این جدیت و پشتکار و این شجاعت در بیان، می‌توان غزاله را در رشته‌های پزشکی با گرایشهایی چون زنان، مامایی، چشم پزشکی و کودکان در روند صحیح استعدادهایش مشاهده کرد، به غیر از آن غزاله خدادادی در روان‌شناسی کودکان نیز بدون بخت نخواهد بود.

پارک‌شهر

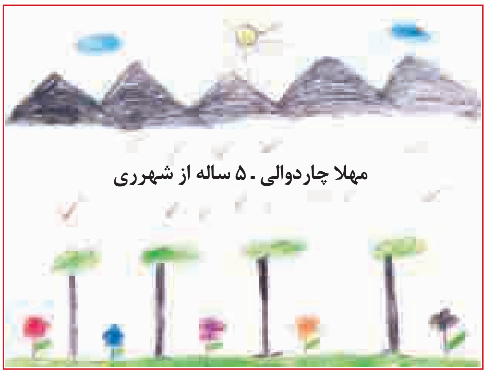

مهلا چاردوالی ـ ۵ ساله از شهرری

مهلا فقط پنج سال دارد، اما تکنیک و انضباط او در نقاشی بی‌نظیر است. فقط کافی است به اندازه‌هایی که او برای ترسیم درختان و گیاهان و سطح چمن و کوهساران به‌کار برده بنگریم تا متوجه شویم که انضباط کاری در مهلا تا چه اندازه در سطح بالایی وجود دارد. این انضباط اصولاً در شخصیت مهلا نیز حرف اول را می‌زند و او به اولویت‌های زندگی خود توجه ویژه دارد. مهلا از گزیده‌گویی و بزرگ کردن اجزای نقاشی خود دوری کرده است و به یک ساده‌پردازی جالب پرداخته است. این ساده‌پردازی از شخصیتی بی‌شیله و پیله و درعین حال منظم خبر می‌دهد. رنگهای مهلا محکم و گویا هستند و در مواقعی که لازم است مثل بخش گیاهان، او از رنگهای متنوع استفاده کرده، و در کل پرداختی یکدست به رنگها بخشیده است. نگاه کنید به خورشید و ابرها که چقدر ساده و بی‌تکلف حضور دارند! این درحالی است که اغلب کودکان در چنین سنی به خورشید و ابر هم چهره می‌بخشند.

مهلا را باید در رشته‌های هنری صاحب آینده‌ای بسیار درخشان پیش بینی کرد. چه در بخش نویسندگی مانند نمایشنامه‌نویسی و یا فیلمنامه‌نویسی و چه در بخش‌هایی مانند بازیگری، کارگردانی و صحنه‌آرایی. مهلا در کارهای دستی از جمله خیاطی نیز صاحب توان خواهد بود و در میان رشته‌های علمی می‌توان از پرستاری گفت که خصوصیات مهلا با این شغل مطابقت دارد.

پولکهای رنگین

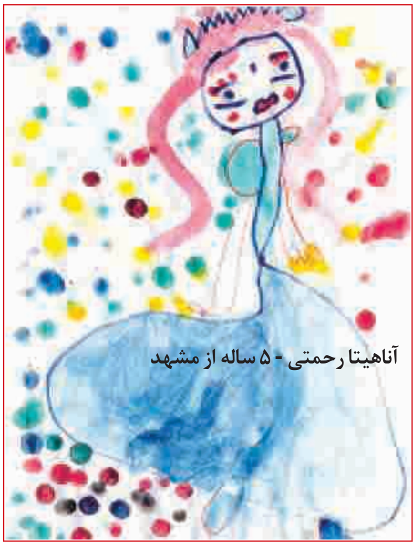

آناهیتا رحمتی - ۵ ساله از مشهد

برای آناهیتا رنگ حرف اول را می‌زند. او شخصیت نقاشی خود را با یک رنگ ساده آبی نشان داده است، اما آنچه که در نقاشی آناهیتا اهمیت پیدا می‌کند، اتفاقهایی است که در اطراف شخصیت نقاشی می‌افتد. گویی ستارگان به رنگهای مختلف درآمده و از اطراف فرود می‌آیند. درواقع آناهیتا شکوه را به تصویر کشیده و به آن جلوه‌ای مانند رؤیا داده است، درحقیقت شخصیت نقاشی او در رؤیای خود، فرود انسان رنگین را تجسم می‌کند و آناهیتا درحالی که فقط پنج سال دارد به ما می‌گوید که ما هم باید چنین رؤیاهایی داشته باشیم و درخشندگی رنگهای زندگی را در اطراف خود احساس کنیم.

آناهیتا به فضاسازی تخیلی پرداخته، یعنی اینکه اجزای نقاشی لزوماً با یکدیگر در ارتباط نیستند، بلکه در تخیل، این ارتباط امکان‌پذیر می‌گردد. آناهیتا دختری با ذهن باز و تخیلی بی‌نظیر است که می‌تواند این فضای باز ذهنی و تخیل خود را در زمینه‌هایی چون رایانه و طراحی هنری به‌کار گیرد. ضمناً آناهیتا در رشته‌هایی چون دندانپزشکی و داروسازی نیز می‌تواند موفق جلوه کند. او همچنین در رادیولوژی هم کارا خواهد بود.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

یک فعالیت حرکتی پربار برایتان پیش بینی می‌شود که شاید یک سفر باشد و شما را شاد کند و روحیه‌تان را کاملاً تقویت بخشد، ولی باید دقت کنید که در این حال و هوا دیگران را فراموش نکنید. در ضمن بهتر است در این هفته کارهای خیلی خاص و مهم انجام ندهید و وقتتان را فقط برای استراحت و تمدیدقوا صرف کنید و در کنار خانواده و دوستان باشید، چون تنهایی درحال حاضر برای شما خوب نیست. گذشته از اینکه بهتر است از سمت راست مغزتان که دارای حافظه طولانی‌مدت است بیشتر استفاده کنید!

متولدین اردیبهشت

یکبار دیگر تأکید می‌کنم که باید آرامش خود را در هر شرایطی حفظ کنید، بخصوص اکنون که مسوولیت شما بیشتر از همیشه شده است و باید از زمانتان به نحو احسن سود ببرید و این را بدانید که نزدیکی شما به همکاران و تقسیم کار صفا و صمیمیت را بین شما و آنها بیشتر خواهد کرد. در ضمن افرادی وجود دارند که سعی می‌کنند در افکارتان دخالت کنند، باید با عقل و منطق خود با آنان مقابله کنید و بدانید که یکی از مسوولیت‌های بزرگ و مهم شما حمایت از خانواده می‌باشد و تنها شما هستید که می‌توانید شادی و نشاط را به آنان هدیه کنید. مدتی است که از هر دو جهت جسمی و معنوی ضعیف شده‌اید، خود را دریابید.

متولدین خرداد

دلخوری از نزدیکان خود دارید که ظاهراً شما را بسیار ناراحت و نگران کرده است و عرصه و روزگار را به کام شما تلخ نموده است، پیشنهاد می‌کنم که عجله در تصمیم‌گیری نکنید، چون این سوءتفاهمی است که شما خودتان ایجاد کرده‌اید و قبلاً شاید چنین چیزی وجود نداشته. پس با کمی تغییر روش و پیدا کردن خودتان در جمعی که بر شما غالب شده برطرف کنید و باید نوید این را بدهم که ساعات خوشی در انتظار شماست و در بهترین شرایط قرار خواهید گرفت، اگر کمی برای برنامه‌ریزیهای آینده جدی‌تر عمل کنید و هر چیزی را در جای خودش بررسی کرده و به نتیجه برسانید.

متولدین تیر

البته درست است که همیشه کارها و برنامه‌ها آنطور که ما می‌خواهیم و برنامه‌ریزی می‌کنیم، پیش نمی‌روند و بسیاری از مسائل در فراز و نشیب هستند و گاهی اوقات پیش می‌آید که نمی‌دانید چه باید بکنید، ولی شما قبلاً هم توانسته‌اید در شرایط خاص خونسردی خود را حفظ کنید و در این چند روزه هم بهتر است در مقابل خبرهای غافلگیرکننده انعطاف‌پذیر باشید و عکس‌العمل غیرمعقول از خود نشان ندهید و از ماجرای پیش بینی نشده‌ای که برایتان ایجاد می‌شود با آغوش باز استقبال کنید و بدانید که خداوند هرچه بخواهد همان خواهد شد. در ضمن اینقدر خود را آزاد از قید و بند ندانید!

متولدین مرداد

کسی را در کنار خود دارید که روح زندگی را در جان خسته شما می‌دمد و احساس بسیار لطیفی به شما می‌بخشد، به‌طوری که دیگران نسبت به شما احساس عجیبی دارند و گاهی حتی حسادت می‌کنند و آرزو دارند این‌چنین پشتیبانی را داشته باشند. شما نیز باید از این شرایط نهایت استفاده را ببرید و کارها را با خطای کمتر پیش ببرید و از چشم و هم‌چشمی بپرهیزید. گذشته از اینکه باید به عقاید افراد باتجربه هم احترام بگذارید و چون این اولین قدم موفقیت شماست، کارها را زیاد به خود سخت نگیرید، در ضمن شکر نعمت‌های خداوندی را بجا آورید که این همه لطف را یکجا به شما عطا کرده است.

متولدین شهریور

خبر جالبی در این چند روزه به شما می‌رسد که بسیار شادی‌آفرین است و درعین حال شما را به گذشته‌های دور زندگی می‌کشاند. ولی بهتر است خودتان را از گذشته دور کنید و به آینده بیندیشید که روزهای شیرینی در انتظارتان می‌باشد، چون سختی بسیاری را پشت سر گذاشته‌اید. در ضمن همه تغییر و تحولها هم بد و نگران‌کننده نیستند و این تغییر و تحولی که برایتان ایجاد شده است، بسیار راهگشا می‌باشد و توصیه می‌کنم که مقاومت نکنید و در همه کارها به خدا توکل داشته باشید و بدانید شما کسی را در کنار خود دارید که همیشه یار و یاورتان می‌باشد. نکته آخر هم اینکه هیچوقت برای مهربانی خود مرز نگذارید.

متولدین مهر

روزهای شلوغ و به‌هم ریخته‌ای خواهید داشت، به‌طوری که برای نتیجه درست گرفتن از مسائل احتیاج به تمرکز بسیار دارید و در این مسیر می‌توانید روی کمک و یاری گرفتن از نزدیکان حساب باز کنید. در ضمن طی این چند روزه بهتر است خیلی فکرتان را بی‌دلیل مشغول نکنید و اجازه دهید ذهنتان باز عمل کند و قدم به قدم و به آرامی پیش بروید و اجازه ندهید که چیزی روشنتان را تغییر دهد. همچنین اگر قرار است برای روشن شدن مطلب و یا موضوعی توضیحی بدهید، تعلل نکنید و سریعاً این کارها را انجام دهید.

متولدین آبان

گاهی پریشان حال می‌شوید و شدیداً در فکر فرو می‌روید و احساس می‌کنید که احتیاج به کمک فردی پرانرژی دارید، ولی نمی‌دانم چرا آن را پنهان می‌کنید و ابراز مشکل و درددل کردن را نشانه ضعف خود می‌دانید و یا اینکه کسی را مورد اعتماد نمی‌یابید که با او گفتگو کنید. در هرحال اگر دقیق‌تر در مورد محیط اطراف خود بیندیشید می‌بینید که همه انرژی منفی ندارند. در ضمن سعی نکنید که بر تعداد مشکلات خود بیفزایید، چون در حال حاضر کنترل مشکلاتی که وجود دارند هم سخت است! در پایان هم باید بگوییم، راحتی و آزادی چیزی نیست که انسان بتواند آن را آسان به‌دست آورد.

متولدین آذر

در این هفته باید بسیار دقیق و آگاه باشید، و به تمام مسائل کوچک احاطه پیدا کنید و بی‌تفاوت از کنار چیزی نگذرید تا درگیری و نگرانی برای شما ایجاد نشود. گذشته از اینکه اگر کارها حتی طبق دلخواه شما هم انجام نشد، خیلی دلگیر نشوید، چون باید روی قدرت صبر و حوصله خود کار کنید و به مسائل مهمتری فکر کنید، اما لطفاً بی‌گدار به آب نزنید! در ضمن به رنگهای تیره توجه بیشتری داشته باشید چون گاهی این رنگها(!) باعث تغییر روش زندگی می‌شوند.

متولدین دی

اگر در هفته سوم دی ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. هر هفته نوشتن فال افرادی که تولدشان را تبریک می‌گوییم سخت‌ترین کار است، اما این هفته طالع شما بسیار روشن است و به‌خوبی پیداست که در رؤیا چه زندگی جالبی را برای خود ساخته‌اید، ولی حتماً خودتان هم می‌دانید که اینگونه نمی‌شود زندگی کرد و همیشه حقایق و پذیرفتن آنها بهترین روش زندگی هستند. گذشته از اینکه شما گاهی دچار غرور کاذب می‌شوید و گاهی هم آنقدر خود را کوچک می‌بینید که دیگران روی شما حساب باز نمی‌کنند، پس بهتر است قبل از هر چیزی ابتدا شخصیت ثابت خود را به دیگران ثابت کنید، بعد روی تصمیم‌گیری مراحل بعد فکر بگذارید. موفق باشید!

متولدین بهمن

در این چند روزه «ممکن است» فردی با شما در مورد اشتباهات و خطاهای ایجاد شده صحبت کند و درواقع با گفتن این اشکالات شما را به‌نوعی حمایت کند، تا گرفتار موارد مشابه نشوید. پس باید با این موضوع منطقی برخورد کنید و آن را به حساب سرزنش نگذارید و به خودتان ایمان داشته باشید و شنیده‌ها را تجزیه و تحلیل کنید، تا به نتیجه درست برسید. البته درست است که شما همیشه سر حرفتان می‌مانید، ولی پذیرفتن حرف درست با این موضوع کاملاً متفاوت است و مطمئن باشید در این صورت است که آرامش نسبی آینده‌تان تضمین خواهد شد.

متولدین اسفند

پرداختن به چند مسأله همزمان باعث شده تا احساس کنید که کارهای زیادی برای انجام دادن دارید و ذهن خود را سخت مشغول می‌کنید، اما در همین شرایط اگر کمی استراحت به خود بدهید و فرصتی را برای طرح‌ریزی کارهایتان کنار بگذارید، خواهید دید که افکاری که به سرتان می‌زند چقدر قابل تأمل هستند و شما نباید بی‌تفاوت از کنار آنها بگذرید. درحالی که اگر بی‌مبالاتی کنید، ممکن است یک فرصت طلایی را از دست بدهید، فرصتی که همیشه برای زندگی ایجاد نمی‌شود. در ضمن روی نقطه مهم و حیاتی زندگی دقت بیشتری کنید!

وجود هر چیزی را می توان از ضدش شناخت • دکتر شریعتی

نقاشی‌های شما

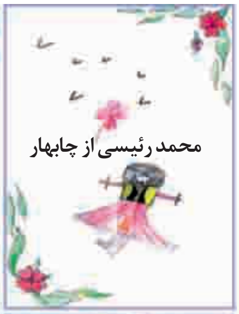
محمد رئیسی از چابهار

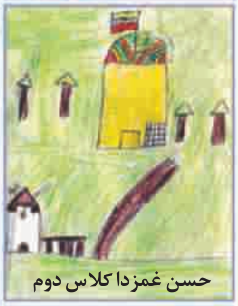
حسن غمزدا کلاس دوم

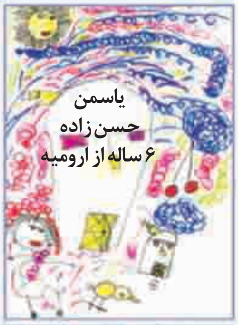
یاسمن
حسن زاده
۶ ساله از ارومیه

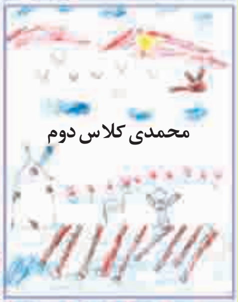
محمدی کلاس دوم

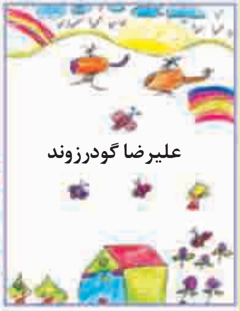
علیرضا گودرزوند

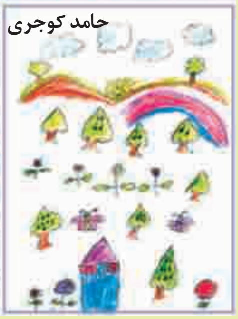
حامد کوجری

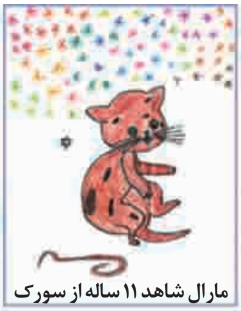
مارال شاهد ۱۱ ساله از سورک

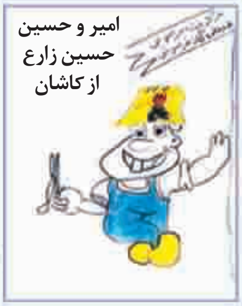
امیر و حسین
حسین زارع
از کاشان

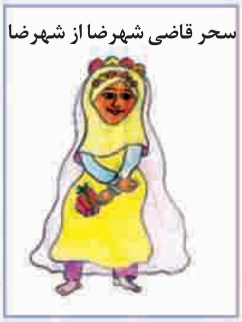
سحر قاضی شهرضا از شهرضا

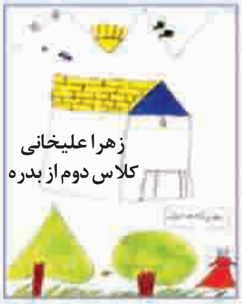
زهرا علیخانی
کلاس دوم از بدره

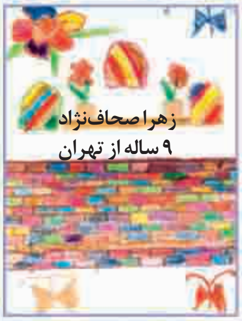
زهرا صحاف‌نژاد
۹ ساله از تهران

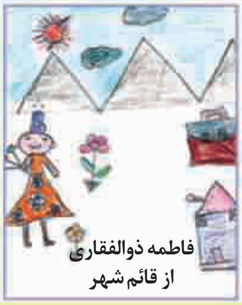
فاطمه ذوالفقاری
از قائم شهر

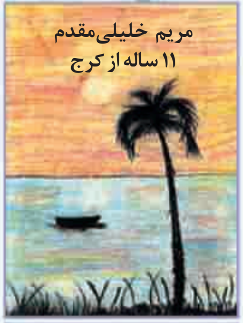
مریم خلیلی‌مقدم
۱۱ ساله از کرج

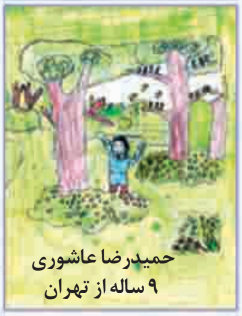
حمیدرضا عاشوری
۹ ساله از تهران

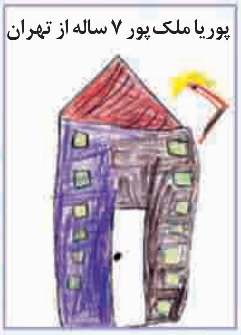
پوریا ملک پور ۷ ساله از تهران

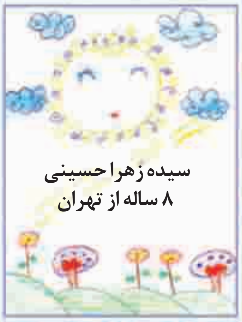
سیده زهرا حسینی
۸ ساله از تهران

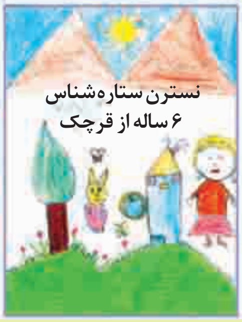
نسترن ستاره‌شناس
۶ ساله از قرچک

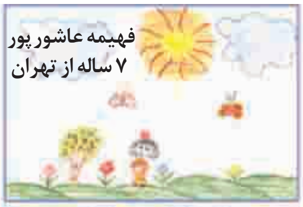
فهیمه عاشور پور
۷ ساله از تهران

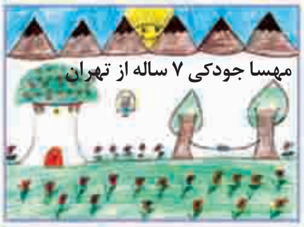
مهسا جودکی ۷ ساله از تهران

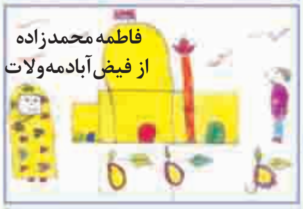
فاطمه محمدزاده
از فیض‌آبادمه‌ولات

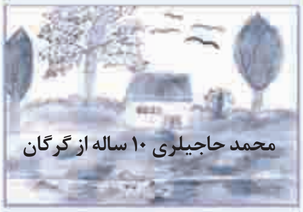
محمد حاجیلری ۱۰ ساله از گرگان

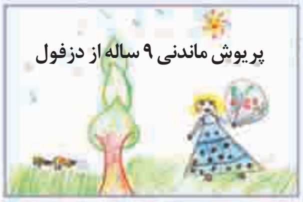
پریوش ماندنی ۹ ساله از دزفول

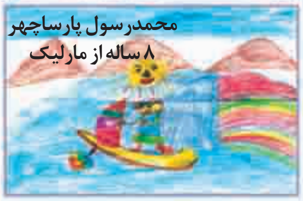
محمدرسول پارساچهر
۸ ساله از مارلیک

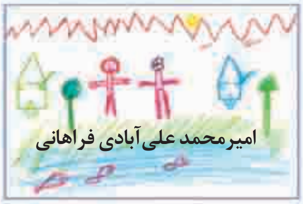
امیرمحمد علی‌آبادی فراهانی

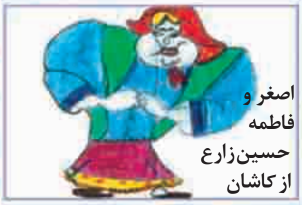
اصغر و
فاطمه
حسین‌زارع
از کاشان

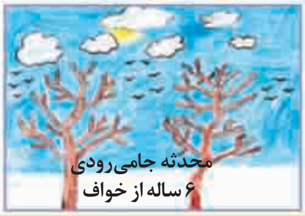
محدثه جامی‌رودی
۶ ساله از خواف

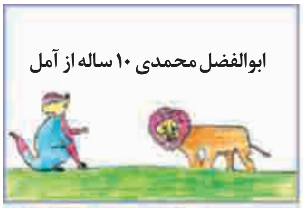
ابوالفضل محمدی ۱۰ ساله از آمل

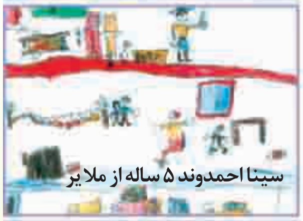
سینا احمدوند ۵ ساله از ملایر

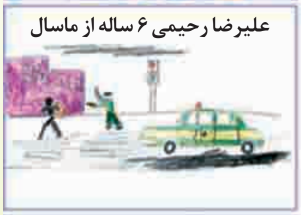
علیرضا رحیمی ۶ ساله از ماسال

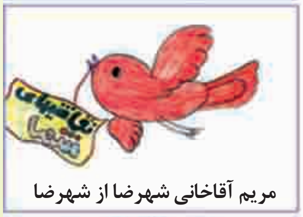

مریم آقاخانی شهرضا از شهرضا

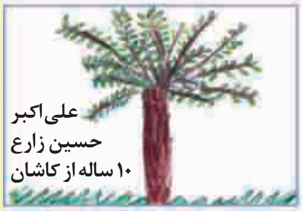
علی‌اکبر
حسین زارع
۱۰ ساله از کاشان

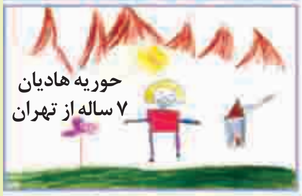
حوریه هادیان
۷ ساله از تهران

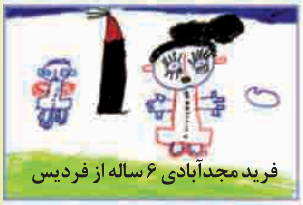
فرید مجدآبادی ۶ ساله از فردیس

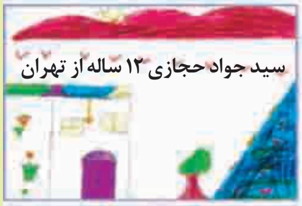
سید جواد حجازی ۱۲ ساله از تهران

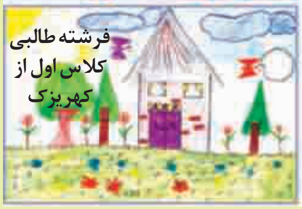
فرشته طالبی
کلاس اول از
کهریزک

KANZ
COLD WAX

EPILATORY WAX
موم سرد کنز

موم سرد کَنز

ایده آل برای ازبین بردن موهای زائد بدن
یک بار استعمال یک عمر اطمینان
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۴ / ب
محصولی از [illegible] کنز (سهامی خاص)
تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱
فروش در کلیه داروخانه ها
وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

اگر از معالجات بی نتیجه در مورد موهایتان خسته شده‌اید با متخصصین ما در

مرکز بین المللی ترمیم موی رازی

مشاوره نمائید

بیش از $\frac{1}{4}$ قرن تحقیق و تجربه محققین ما
در سطح بین المللی در اختیار شماست

تکنیک های جدید مرکز بین المللی ترمیم موی رازی
جوانی و زیبایی واقعیتان را به شما باز می گرداند

تهران: خیابان ولیعصر، بالاتر از چهارراه امیراکرم، ساختمان کیان
طبقه اول، شماره ۶ ۶۴۶۳۶۰۰ - ۶۴۹۵۰۰۰ - ۶۴۶۶۵۸۹
مشهد: بلوار مدرس (دروازه طلایی)، ساختمان شکوفا، طبقه سوم
شماره ۳۰۴ ۲۲۵۸۰۵۸

پاریس: **IVARI** 26 **Place Vendome** 75001 **PARIS** 00331-42868200

ناسیونال ایران

آب بریز، برنج بریز، دوشاخشو بزن تو پریز...
در چهار مدل
SR-900/1900/
2900/3900
National

25
سال ضمانت

National

- پلوپز تمام اتوماتیک با تایمر ژاپنی
- طراحی شده جهت طبخ پلوهای سنتی ایرانی مانند دیگ دلخواه
- در اندازه های ۲، ۴، ۸، ۱۰ و ۱۲ نفره
- قابلمه نچسب با مواد تفلون DUPONT
- محصول مشترک ایران و ژاپن با ۳۰ سال تجربه
- ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، [illegible]

[illegible]